

رمان یک قدم تا تبسم | کاربر انجمن نودهشتیا

این کتاب در سایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com



فصل اول

آخ که چقد خوام میاد امشب خیلی خسته شدم

دستم میبرم به سمت سیستمه جدید صوتیمو آهنگ مورد علاقه امو میذارم وبه سمت حمام میرم

بعد از تو دیگه عاشق نمیشم...

با یادت بازم آروم میگیرم

این قلبم بی تو طاقت نداره

لعنت به آن لحظه ایی که

من و تو رو جدا کرد منو بی تو

تنها گذاشت سازمو بی صدا کرد

تویه خیالم نبود که لحظه ایی نباشی

گریه کنم و دنبال تو باشمو نباشی

باز اشکام برات آروم میباره

لحظه هام تورو یادم میاره

داغ تو روی دلم دوباره....

فکر نمیکردم دست زمونه من و تورو جداکنه

فکر نمیکردم...

دست پلیدی آخر عشقو پاک کنه

فکر نمیکردم خونه عشقم به این زودی خراب بشه

فکر نمیکردم شمع که عمرم به پای عشقت آب بشه

بعد از تو....

وقتی آهنگ تموم شد در اومدم و به سمت کمدم میرم و آهنگو زمزمه میکنم لباس بافت صورتی نازکمو با جین

جذب صورتیم میپوشم موهای فر فریمو که حالا بلند تر شده سه شوار میکشم. وای از دست این مامان اه...موهای

خودمه دوستدارم کوتاه کنم اونم پسرونه سه سانتی خودش کچله راحتی منو نمیداره اونوقت....اوووووووووم

نه مامانی من کچل نیستا اونقده موداره که.

دمپایی لا انگشتی صورتیه ابریمو میپوشمو میرم سمت پله ها از رو نرده ها سر میخورم....یوهوووووووم

- سلام خانم جان چقد بگم نکن این کارو دختر بزرگی شدی واسه خودت

- سلام دریا خانم گل همه گلا مامانی من کجاست؟
- رفتن تو باغ
- پیش به سوی باغ..... مامان مامانی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ کجاهی ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟
- تو بیدار شدی باز هوار هوار راه انداختی ؟؟؟؟
- مام من برم پیشه هلیا ؟
- نخیر چه خبره سرتو میزنن تهتو میزنن اونجایی؟
- اینجوری با این اوصاف باید من کوتوله باشم
- این یه ضربالمثله
- آهان.. باشی پس من رفتم دیگه ؟
- برم برم برم...خواهش زودی میام
- باشه برو ولی زودی بیایا مهمون داریم
- من حوصله اون پیر پاتالارو ندارم پیام که چی بشه
- اینارو کی یاده تو داده آخه این چه حرفی ...واقعا ک!!!!!!!
- آرین در حالی که تازه اومده بود خونه پدر بزرگش به سمت خاله و دختر خاله اش که به تازگی به ایران اومده بودن رفت : سلام بر بانوان جوان و زیبای مجد
- سلام عزیز خاله بیا بغلم
- آرین به سمت مهسا رفت : بفرما خاله جون فقط اگه رژزدی پاک کن که جاش نمونه من حوصله این غر.غر
- این دخترارو ندارم
- وا یعنی چی؟
- یعنی که همینجوری کم الکی نیست بوسیدن من جاش بمونه کی حوصله دار جواب یه شهر دختر چشم
- انتظارو بایه عالمه بچه های ناخواسته رو بده به جان خاله من جواب گو نیستم
- خوبه حالا خجالتم نمیکشه ... بیا این دختره رو ببر برسون بیا کارت دارم واسه شب
- خاله من شمارو یاد چیزی نمیندازم؟

- چطور؟

- آخه تا منو میبینی یاد راننده شخصیتو نوکر کلفتت میوفتی

- برو پسر انقد سر به سر من نزار!!!!

- هر...هر توام فقط بخند دختره چموش الان منو ترو باهم ببینن تو روزنامه ها واسم حرف در میارن

- برو بابا خودم میرم

آریین یه دونه زد پشت گردنم

- دست خر کوتاه

- تو خجالت نمیکشی اینجا ایرانه من خیر سرم غیرتیما تو تنها بری؟؟؟ عمر!!!!

- آریین خاله نگاه کن این دختره از روزی که با تومیگرده اینه این کوچه بازایا حرف میزنه

- به من چه خاله این پتانسیلشو داشت...برو آماده شو دیگه دههههههههههه... بعدم خاله این عفریته صدتا من

زیر دستشن شیطون تو کلاشش تجدیدیه

- نگو نوه من ماهه

- ایااااا. سلام آقا جون خوبی دوست دخترا خوبن ایشالله؟

- تا کور شود هر آنکه نتوان دید

- بله منم انقد پول دار بودم دخترا از سرو کوام بالا میرفتن

- نخیر آقا جون من ماهه

- تو که اینجایی برو دیگه آماده شو

به سمت ساختمون راه افتادم بدو رفتم تو اتاقم یه جین قرمزو با مانتو کوتاه مشکیمو با شال مشکی و یه کیفه

قرمز کوچیکه یه طرفه و کتونیا یه مارک قرمزم یه ذره آرایش کردم و رفتم پایین.

- بدو آریین دیرم شده

- باشه بدو

باهم به سمت ماشینش که تو کوچه پارک بود رفتیم ماشینش یه لنکروز بود راننده گیش عالی بود

- آریین جوووووونم

- منکه خر شدم ولی دیگه کسی رو اینجوری صدا نکن
- آریینی منو میبری یه بار پیستتون؟
- به جون تو همه پسرن تورو ببرم بگم چند منه؟
- خواهش تا تو نره قول هستی کسی کار نداره؟
- هویی قرار نشد از حرفایی که یادت میدم علیه خودم استفاده کنیاااا... بعدم مگه قرار نشد تو خلوت منو استاد صدا کنی
- ببخشید استاد حالا میگم شما که ماشالله هیکتون انقد درشت و خوبه کسی جرئت کاری نداره که؟
- نه خوشم میاد خوب داری درس پس میدی؟ باش یه روز که پیست تعطیله میبرم حال کنی
- مرسی خیلی باحالی
- جلوی در خونه هلیا نگه داشت

- بینم تو مگه تازه نیومدی با این دخی کی وقت کردی دوست بشی؟ بابا سرعت عملتو
- با هلیا وقتی که انادا بود دوست بودیم حتی وقتی رفت بازم رابطه داشتم باهاش
- آهان برو منم میبرم پیش مهسا ببینم کاری داره انجام بدم موقع برگشتن بزنگ میام دنبالت
- مرسی آریین
- قربون آبجی برو.. بای بای
- به سلامت
- آریین منتظر موند تا تبسم بره تو خونه
- صدای آیفونو به صدا در آوردم... که صدای پر از عشوه هلیا رو شنید
- بله؟
- تبسم
- میذاشتی فردا میومدی

- بذار بیام بالا حالا

ودر رو زد داخل رفتم که هلیا اومد به استقبالم

- سلام خوبی؟

- سیلا.....م خوبی؟

- مسی بیا تو مامان، بابا نیستن

- چرا؟ توه خراب کارو چطور تنها گذاشتن؟

- اووووووه نبودى ببینی مامی چقد سفارش کرد

- توام که حرف گوش کن

- آره هر کی ندونه تو که خوب میدونی.... بعد یه لبخند شیطانى زد

- چه فکری داری؟

- بیا اول دنبال من باید این مستخدمه رو پخ..پخ کنیم.....بعد تندو سریع رفت تو آشپزخونه یه بسته پودر از

تو جیب شلوارش در آورد ریخت تو لیوان آب پر تقالش وبه سمت حال رفت منم عین اردک دنبالش راه افتاده

بودم.

- کوکی جونم بیا خسته شدی اینو بخور باید انرژی داشته باشی منو تحمل کنی؟

کوکب با سوظن شربتو گرفت بو کرد اولش بعد خرد منوهلیام به سمت اتاقش رفتیم منتظر موندم تا هلیا آماده

بشه اونم همون تیپ منو زد ولی با ترکیب زرد با کتونیاى زرد آرایش ملیحی کرد و رفتیم پایین که دیدم

کوکب خانم غش کرده

- هلیا این حالش بد شد

- نه عزیزم این قرص خواب آور خرده بجنب تا پا نشده بریمو بر گردیم

باهم رفتیم به چندتا پاساژ سر زدیم پول همراهم بود که بتونم برا شب خرید کنم کل پاساژ گشتیم آخرشم

یه دامن کتان کوتاه و یه کفش سفید با بولوز سبز روشن خریدم دامنم کوتاه بود تا بالای رونم و این تاپه از

کمر تنگ بود و یقه شل که خیلی خوشگل بود هلیا برام یه صندل سفید انتخاب کرد خیلی خوب بود اونم چند

دست مانتو خرید و باهم برگشتیم تو راه یه مانتو لی کوتاه دیدم تا زیر باسن خیلی خوشم اومد رفتم تو پرو

کردم خیلی کوتاه بود و رنگش آبی یخی بود آستیناشم کوتاه بود و تویه کمرش جای پارگی داشت خیلی توتنم قشنگ بود که هلیا هم از اون خرید و یه جین یخی که تو قسمت رونش جذب بود و یه دم پا خیلی قشنگ داشت خریدم بعد خرید باهم به سمت خونه رفتیم اول خونه ما آخه از خونه بابا جون تا خونه هلیا اینا زیاد راهی نبود اول منو می‌رسوند بعد خودش میرفت خونه انقد پیاده رفته بودیم دیگه نا نداشتیم.

- هلیا؟؟؟؟

- همیشه با ماشین برگردیم؟

- نه شبه من می‌ترسم

- بزنم آریین بیاد؟؟؟؟

- آهان آهان ... آریین آقا آریین کیه؟؟؟؟

- پسر خالمه

- خوشگله؟؟؟؟

- نه بابا انقد زشته که جوش جوشی کوتاه چاق

- اه اینم از شانس ما بگو بیاد

گوشیمو در آوردم سریع به آریین آدرسو دادم اونم گفت سریع میاد

بعد چند دقیقه صدا بوق اومد نگاه کردم دیدم آریین

- واییییی نونمون تو رو غنه چه جیگریه هوویی تبسم خیریت نکنی جفتک بندازی پیره؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

- خفه بابا خودم واردم حالا ببین با ناز به سمت ماشین آریین رفتم

- سلام

- سلام بدو بیا سوارشو بد جایی پارک کردم

- میشه دوستمم برسونیم؟

- آره زود بگو بیاد

به سمت هلیا برگشتمو اشاره کردم بیاد اومد دوتایی سوار شدیم

- میگما اگه شماره داد بگیر خیلی نازه؟؟؟؟؟؟؟؟

- تبسم جان میومدی جلو اینطوری زشته
- بله..بله... چه زود پسر خاله شد...هیی یارو زشت کاره توهه که دختر سوار میکنی
- آرین هنوز متوجه نشده بود که من گفتم: ایشون آرین پسر خالم و ایشون دوست عزیزم هلیا
- این کجاش...سریع دستمو گذاشتم رو دهن هلیا که سوتی نده وگرنه با آرین دعوا داشتیم
- چیزی میخواستید بگید؟
- نه.. نهاشاره کردم به هلیا چیزی نگه اول هلیا رو رسوند که هلیا دمه گوشم موقعه خداحافظی گفت:
- حالا این کوتاهو زشته به این نازیی کوفتت بشه!!!!!!!!!!!!!!منم فقط خندیدم
- آرین منو رسوند خونه تو ماشینم سرمو خرد انقد با دوست دخترایی جوروا جوروا فک زد
- مرسی بابت امروز
- خواهش فردا آماده باش میخوام ببرمت پیست اوکی کردم با بچه ها
- من آماده ام منتظر تم فقط ساعت چند؟
- ۱۲ میام دنبالت...بابای!!!!
- گوووووووووود هریی
- حالا واسه من زبون در آوردی برو که روزگار تو از حالا سیاه شده بدون وروجک؟
- به حرفش اعتنایی نکردم ورفتم خونه مامانو آقا جون داشتن باهم بحث میکردنو منتظر مهمونا بودن
- سیلا!!!!!!م به احالی خونه
- سلام باباجون خوش گذشت؟
- جاتون خالی خیلی خوش گذشت
- ببین بابا چقد اذیت میکنه منو؟مگه قرار نبود زود بیایی اینه زودت؟
- دخترم به این خوبی چیکارش داریی
- زبونمو واسه مامان در آوردم و رفتم تو اتاقم لباسامو پوشیدم آرایش کاملی کردم و اومدم پایین
- چه خوشگل شدید خانم کوچیک
- مرسی دریا جون بابا بزرگ کجاست؟؟؟؟

- من اینجام دخترم

پشتمو دیدم آقا جون بود

- ببخشید آقا جون مهموناتون کی هستن؟

- تو الان وقته دانشگاه رفتنته من با خودم فکر کردم و از یکی از دوستانم مشورت گرفتم که دنبال کارای

ثبت نامته و تکمیل شده امشب منم فکر کردم بهتر دعوتش کنم و تشکر کنم یه جویری ازش

- وای بابایی... نه یعنی مرسی آقا جون

- بگو بابایی بیشتر دوست دارم.

تو چشمام اشک جم شد یاد بابای مهربونم افتادم که چه راحت ازم گرفتنش

- تبسم دخترم منظوری نداشتم.. فقط میخواستم راحت باشی

با دو به طرف اتاقم رفتم از یاد پدرم تمام بدنم داشت میلرزید همیشه وقتی یاد بابام میوفتادم شوک عصبی بهم

وارد میشد مامان اومد تو اتاقم : دختره ناز کوچولو موچولو من داره گریه میکنه چی باعث گریه دل دریایی

تبسم من شده؟؟؟ مامانی عزیزم گریه نکن منو تو عادت کردیم مگه نه؟ ماروزای بدتریم داشتیم میدونی تو

رو خدا تو روزای سختی بهمون داد علی رضا گفت اسمتو بذاریم تبسم که وقتی صدات میکنیم یادمون باشه

بخندیمو تو رو خوشحال نگه داریم حالا چی شده لبخنده تو کنار رفته بخند مادری بذار بابات فکر کنه ماهم

خوشحالیم بذار اون دنیا سرم بالا باشه که به علی بگم امانت تو خوب نگه داشتم .بخند مادری بخند

- مامان؟

- جانم؟

- من جای خالیشو حس میکنم میفهمی پر از خلاء جای خالی پدرم

- بابات یه مرد بود آدمای خوب زود میمیرن چون خدا طاقت دوریشونونداره حالا هم پاشو اشکاتو پاک کن که

دختره گنده شدی ماشالله قدت از منم بلند تره پاشو تو که تحمل کردی این همه سال الانم نشون بده قویی تو

الان ۱۸ سالته دیگه من نباید به تو دلداری بدم این تویی که باید دلداری بدی به من؟

- ببخشید مامان

مامان در حالی که اشکاشو پاک میکرد رفت پایین آغوشش خیلی گرم بود مامانو بابام عاشق هم بودن بابام

بورسیه کانادا رو میگیره وبا مامانم فرار میکنن چون آقا جون مخالف بوده اونجا پدمو به طرز مشکوکی به قتل میرسونن ماهم یه ۱۰ سالی اونجا زندگی کردیم حالا که حاله آقا جون بد شده برگشتیم تا کنارش باشیم از تنهایی سر در بیاریم من تفاوت سنیم با مامان ۱۸ ساله مامانم خواستگاری زیادی داره ولی همشو به بهانه من رد کرده ولی من میدونم که اینا براش بهونه است اون دلش با بابامه... نگاهمو به آسمون دوختم یه ستاره چشمک زنون بود. بابایی خیلی دوستت دارم من سر بلندت میکنم مطمئن باش اونشب خیلی شبه خوبی بود قرار شد از شنبه هفته دیگه برم دانشگاه این خیلی خوب بود پدرم همیشه آرزو داشت من دکتر بشم اونم دکتر قلب یاد قول دیشبم به بابام افتادمو برای دانشگاه لحظه شماری میکنم آقا جونم قرار بود برام یه ماشین بخره تا رفت وامدم به دانشگاه راحت باشه.

امروز قرار بود با آریین برم پیست اول یه دوش گرفتم و بعد به موهام ژل زددم وهمه رو بالا سرم بستم و پوست سفیدمو با کمک پنکک برنزه کردم ویه آرایش خیلی قشنگ کردم برنز بهم میومد موهامم یه طرفه فر ریختم تو صورتم وهمون مانتو، شلوار لی که دیروز خریدمو پوشیدم وای آستیناش خیلی کوتاه بود اومدم در بیارم عوض کنم کلی هم خودمو لعنت کردم چرا خریدم چون هم تنگ بود هم کوتاه آستیناشم که نگو نگاهی به ساعت کردم بعد صدای بوق ماشین آریین بلند شد بیخیال شدم روسری کیف یه طرف آبی پررنگ کامل شد تیپم مانتو شلوار آبی کم رنگ کیف، کتونینو شال آبی پر رنگ خیلی محشر بود از پله ها پایین رفتمو یه آب میوه خوردمو رفتم تو ماشین

- برو بالا لباساتو عوض کن

- چرا اون وقت؟

- چرا!!!! اونجا پره پسره من اینطوری نمیبرمت اون مانتو با بولوزچه فرقی داره از بولوز تو خونه ام

کوتاهتره اون شلوار لی هم که به زور رفته تو تنت

- غیر ممکنه... خودمم موعذب بودم با اون لباس ولی دلیل نمیشد به حرف آریین گوش کنم که

- منم نمیبرمت

- ای بابا خر جان این تیپ اسپرته

- خیلی باحالی اسپرنت اینه ببین بقیش چیه

- اَهههههههه. برو بابا من بیکار نیستم عوض کنم
- باشه ولی فقط یکی بیاد ور دلت من جای اون تورو میزنم چون کرم از درخته
- متوجه حرفش نشدم ودستامو تو بغلم جم کردم آریبینم با اعصابانیت تا پیست رفت
- پیاده شو
- پیاده شدم هنوزم باهام سر سنگین بود تیپم خدایی افتضاح بود ولی دلیل نمیشد اون گیر بده آخی بچم رگه
- گردنشم باد کرده بود مشغول دید زدن بودم که صدای آریبین اومد داشت با کسی حرف میزد سرمو آوردم
- بالا وای خدای من چی میدیدم این حوری بود یا آدم به پسر چشم مشکی تیله ایی و موهایی لخت مشکی کوتاه
- با قد و هیکل دوبرابر آریبین ابروهای پرش با یه اخم غلیظ تو هم رفته بود، منو نگاه میکرد
- ای بابا دکتر این بد بخت که ترسید قد و هیکلتم که ماشالله گودزیلا
- پسری دیگه با چشمو ابرو قهوایی با چهره با نمکی جلو اومدو گفت - آریبین خان معرفی نمیکنی؟
- ایشون دختر خالمه
- از آشناییتون مفتخرم
- گیج نگاهش کردم ولی هنوز تمامه حواسم پی چهره کاملا عصبانی اون پسره بود که رگ پیشونیش باد کرده
- بود ای بابا اینا هم که هر کدوم به جاشون باد کرده...هه هه هه
- اااااااا. فرهاد این با این جمله ها آشنایی نداره تازه اومده
- آهان دیدم یه لحظه هنگ کرد فهمیدم
- بعد دستشو آورد جلو من فرهاد هستم... باهاش دست دادموو ادامه داد وایشون برادرم فریاد هستن
- دستشو نیاورد جلو تا حتی سلام کنه آرام گفت: دختره غرب زده بعد بلند تر گفت: از آشنایتون خوش بختم
- همچنین منم تبسم هستم
- تبسم نگفتی، نگفتی همون لبخندم بگید کافی.... آریبین وبه اخمامو کردم تو همو به آریبین نگاه کردم حساب
- کار اومد دستش
- نه..نه.. یعنی غلط میکنید به این بگی خنده یا مثلا قهقهه
- از لای دندونام غریدم خفه شو

فرهاد میون داریی کردو گفت: ناراحت نباشید این انقد به دادش من میگه داد یا مثلاً بی داد خلاصه جونم بگه خیلی چرتو پرت میگه... این جمله ها رو همه رو تند تند و با ترس گفت مامانم همیشه میگفت قیافه ات خیلی پر جذبه است انقد که وقتی عصبانی میشی نا خداگاه آدم میترسه تصمیم گرفتم همینطور اخمام تو هم باشه تا کسی جرئت نکنه جلو باید تا اتو دست آریین ندم ولی تمام فکر دم پیش یه نفر بوداونم فقط فریاد چرا به من گفت غرب زده مردک حال بهم زنه گوش تلخ ولی چقد خوشگل بودا؟؟؟؟؟؟

- بسته ایی الان عصابت خوبه؟

آریین بود که پشتش فرهاد وایساده بود

- چرتو پرت نگو کاریی داریی؟

- آره سوار ماشینا میشی؟

- اوه البته؟

- بلدی؟

- من عاشق ماشین سوایی اونم با رالی هستم!!!!!!

- میدونم میگم حالا بلدی؟

- یه ذره

- باشه برو با فریاد یه مقداریی تمرین کن منم با فرهاد میرم یه ذره دور دور کنم تو پسیت در ضمن

همینجوری سگی بمون تا کسی نیاد جلو

- تو که انقد غیرتی پس چرا میذارى با فریاد تمرین کنم؟؟؟؟؟؟؟؟

- اون از منی که میبینی بدتر غیرتش رو میلیونه مواظب باش اخلاق درستی نداره زیاد به پرو پاش نییچ

- اوههههههههه. پس میگفتی یه شلوار درستو حسابی دیگه میاوردم

- اوه اوه خانم داداشه من لنگه نداره فقط تو بر خرد با دختر یه ذره عصاب نداره

به سمت فریاد رفتم داشت با یه پسر جوون حرف میزد فکر کنم مربی بیست بود یه نگاهی به پسره کردم

ویه نگاهی به اون که تمسخر از سرو روش میریخت

- من یکی از این رالی هاتونو میخوام اون قرمز!!!!!!

- نه اون نمیشه؟
- فریاد جان چرا که نه بفرما باعث افتخاره ما
- نه بهزاد. تو برو من به کارشون رسیدگی میکنم ایشونو آریین سپرده به من بفرمایید تبسم خانم از این طرف
- تو که رالی نیمه حرفه ایی داری به من میدی؟
- بله با این تمرین کنید
- نه غیر ممکنه من اون قرمزه رو میخوام
- اون نمیشه!!!!!!
- میخوام
- اسرا بی فایده است
- اونوقت چرا من میرم پیش اون آقا ایشون بیشتر راه میومدن
- خیلی آرام گفت لیاقتت همونه
- چیزی گفتید؟؟؟؟؟؟
- نه بفرمایید با همین تمرین کنید لطفا
- باشه نکبت بهت نشون میدم سوار ماشین شدم تا آماده بشمو کلاه بذارم دیدم اونم با اون رالی قرمزه اومد کنار
- کلاهو گذاشتم رو سرمو فرمونو گرفتمو گفتم: گاز وسطی است!!!!!! آقا فریاد
- گاز دادمو رفتم فکر کرده من به پا شوماخرام واسه خودم اولش فکر کرد من تو پیچ میمونم ولی پیچو خیلی
- نرم رد کردم از دور فرهاد و آریینو دیدم شیشه رو دادم بالا رفتم کنار شونو
- سلام برادران گرامی!!!!!!
- دادشمو بیچوندی؟
- دادشت خودش پیچید به بازی
- گاز دادمو رفتم
- آریین تو که گفتی این بلد نیست؟
- به خدا نمیدونم

- این دختره یه پا شوماخره

تو نقطه پایان وایسادم تمام انرژیم تخلیه شده بود پاشدمو به سمت بوفه رفتم رو یه صندلی نشستم آب میوه امو

خوردم منتظر آریین شدم

- ااه اه ه با سرعت چند لاک پشت بخار میومدی؟

- بابا همه که مٹ شما نیستن بانو

دیدم فریاد اخماشو بیشتر داده توهم نگاهی بهش کردم بابی اعتنایی ازش چشم گرفتم اونا هم اومدن کنار من

روی صندلی دورمیز نشستند فریاد برای همه سفارش بستنی میوه ایی داد

- من کاکائویی میخورم

- علی دوتا کاکائو با دوتا شاتوت بیار

- خوب تبسم خانم.. عالی بودین و خوب... یه اشاره به فریاد کردو.. بیچوندین

- خواهش میکنم ولی من تبسم خالی بگید راحت ترم

- چشم تبسم خالی و خندید

- به نظ من اونایی که از القاب بدشون میاد آدمایی هستن که میدونن اون صفتوندارن برای همین معذب

میشن با اون القاب

- خانمی یا مرد بودن باید تو وجود هر فرد باشه به نظرم با حلوا حلوا کردن دهن شیرین نمیشه شما آدم

گستاخی هستیداز کسایی که به راحتی به خودشون اجازه میدن در مورد دیگران فکر کنن و نظر بدن بی

زارم متنفرم اوقم میگیره ازت تو خیلی بی فرهنگی من اگه یه غرب زده ام خیلی بهترم تا تو کشوری باشم

که امسال تو تحصیل کرده هاش باشن . بخاطر تیمم میگی غرب زده توایی که واسه من رگ پیشونیت باد

میکنه چرا؟ چرا؟ من خودمو بیچونم لای گونی که تو امسال تو به گناه نیوفتن؟

چرا گودی های بدنم بیشتر از هنرامو شخصیتم به چشمات میاد... در حالی که چشمات از عصبانیت قرمز شده

بود تف کردم رو زمین که یعنی تف تو روت بیاد

با داد به آریین گفتم: پاشو داره بوی گنده شهوته این آدمای مسموم و فکرای فسیل شدشون که داره بوی نا

میده عصابمو خرد میکنه و خودم زدتر حرکت کردم سوئیچو گرفتم ازش و خودم رانندگی میکردم همیشه

راننده گی آروم میگرد آریین از اخم بزرگی که روی پیشونیم بود فهمید که باید ساکت بشه به خونه رفتم

از آریین خداحاطی کردم

- تبسم؟؟؟؟

- جانم!!!!

- منو امروز سر بلند کردی

لبخندی بهش زدمو رفتم تو خونه همیشه وجود همچین مردایی بود که باعث پس رفته زنا میشد

لباسامو در آوردم مانتومو جلو صورتم گرفتمو آروم گفتم:بخاطرت چقد حرف که نشنیدم گذاشتمش تو کمدم و

رفتمو دوش گرفتم. زیر دوش وایسادم به افکارم سرو سامون دادم وبعد اومدم بیرون وبه سمت رخت خواب

رفتم.

- خانم کوچیک دیروز که چیزی نخورید بفرمایید صبحونه

- دریا خانم بفرمایید تو

-!!!!!! خانم شما که هنوز خوابید آقا زنگ زدن با راننده برید شرکتشون راننده دمه در متنظرتونه بیاید

صبحانه بخورید برید

- چشم دریا خانم.مامانم کجاست؟

- خانم صبح با خواهرشون رفتن خرید

- خرید؟ برای چی؟

- والله قراره براتون جشن بگیرن

- جشنه چی؟

- برا دانشگاه رفتنتون

- باشه الان آماده میشم

موهامو شوار کشیدمو یه مانتو بلند کرم تا زیر زانو پوشدم باسایپورت و یه روسری با کیف و کفش ورنی

مشکی آرایشم کردم و رفتم پایین صبحانه خوردم به هلیا زنگ زدم تا آماده بشه بعد شرکت میرم دنبالش تا

- بریم خرید بعد سوار ماشین شدم با راننده رفتیم شرکت بابایی
بدون اجازه گرفتن از منشی پریدم تو
- سییییییییلام خوبی سما؟ مخلص شمام هستیم ددی بزرگ .. بعد دستمو رو سینه ام گذاشتمو تعظیم کردم
گفتم ...عمرتون جاوید
- شما همشیه سخنورایی خوبی دارید
نگاهم به صاحبه صدا افتاد ...اه اینکه همون مرتیکه مزخرف فریاده
توجهی بهش نکردمو رفتم بغل پدر بزرگ بوسش کردم و کنارش رو صندلی نشستم فریاد یه کت شلوار
سورمه ایی پوشیده بود که به قدو هیکلش خیلی میومد
- سلام عرض شد
اخمامو تو هم کردم با سر جواب دادم
- بابایی با من کاری داشتی؟
- آره عزیزم با راننده برو نمایشگاه آقای سوهانی هر ماشینی خواستی بردارهر ماشینی ولی یه ذره نگاه به
جیب بابایی بکن خوب
- قول نمیدم ولی سعیمو میکنم
فریاد گفت: به سلامتی ماشین میخواید بخرید؟
- پ نه پ میخوام برم بال گرد بخرم
- خوب شاگردایی فرهادو آریینو میکنی؟
- این؟ دخترمن روزی دوباراز آریینو شیطون درس میپرسه آخرشم روفوضه میشن
- با اجازتون من تبسم خانوم رو میرسونم آقای مجد
- زحمتت میشه با راننده میره
- نه چه زحمتی بنده ام با آقای سوهانی کار داشتیم
- خیلی خوب تبسم جان با آقای سراج برو بعدشم با ماشینت برو خونه
- بابایی

- جانم
- یه چندتا از اونایی که تو گاو صندوق میذارن میخوام
- چندتا از شون میخوای؟
- روزی چندتا به اون چلغوز آریین میدی منم همون اندازه میخوام
- به سمت میز رفت از تو کشوش ۷۰۰ تومن داد
- این نصفه پولی نیست که به آریین میدی؟
- اون پسره
- دوباره بازم اون پسره من دختر باشه نخواستم پولو گذاشتم رو میزو رفتم بیرون جلوی در منتظر فریاد شدم
- اومد وبه اشاره دنبالش رفتم ماشینش یه کوپه مشکی بود سوار شدم به سمت نمایشگاه آقای سوهانی رفتم .
- کار زشتی کردی؟
- به کسی ربطی نداره
- به من ربطی نداره درست ولی شما دارید تو خونه اون زندگی میکنی زیر دینشی
- من زیر دین کسی نسیتم اون قاتل بابامه وظیفه اشه هر کاری میکنه بین منو آریین نباید تفاوت بذاره اون
- بابا داره من ندارم... اون پسره میتونه حتی کارم بکنه تازه به من کمتر میده .. تقصیر منه بهش محبت
- میکنمو دوستش دارم ولی آریین عملا به چشم گاو صندوق بهش نگاه میکنه!!!!
- یه قهقهه بلند سردادو برگشت به سمت من
- چند سالته کوچولو؟
- ۱۸
- خیلی کوچولویی
- خودتی احترام دست خودت باشه!!!!
- اوه ه ه اوه خشم جوجه... وبلندتر خندید
- مردک مسخره
- چیزی گفتمی؟

- نه...نه

- خوبه چیزی نگفتی من گوشام تیزه

- میشه به این لکندتون گاز بدید زودتر برسه

- میخوایی بگم چیکار کنی؟

- نه

- دست از لج بازی بردار بذار کمکت کنم

چیزی نگفتم که ادامه داد

- به نظر من یه ماشین بردار که از ماشین آریین گرونتر باشه تا کار امروزشو از پاش در بیاری

- فکر خوبیه تازه گوشیم میخوام بعد دست کردم تو کیفمو عابر بانک آقاجونو نشون دادم...ببین من عابر

بانکشم پیچوندم هر چی بخوام میگیرم

- چطوری این کارو کردی؟

- دیروز که داد به آریین رمزشم گفتم اما آریین جا گذاشتش منم برداشتم به نظرت این حقه من نیست؟

بعد دست کرد تو جیبشو چندتا تراول در آورد گفت: بیا اینارم بگیر پدر بزرگت مرد خیلی سخاوت مندی

میخواست باهات شوخی کنه که تو زود در رفتی اگه به آریینم کمک میکنه حقشه چون اون برای پدر بزرگت

کار میکنه آریین وکیله!!!!!!

- نه!!!!!!

- آریینو فرهاد جفتشون وکیل هستن وباهم دوستن

- ولی به من نگفته بود در کل این دلیل نمیشه من عابر بانکو پس بدم مال خودمه من پیداش کردم

- نه میریم اول عابر بانک آریینو میدیم بعد میریم نمایشگاه

- باشه ولی به یه شرط

- واسه من شرط نذار

- خوب یه خواهش

- چی؟

- من عابر بانکو پیدا کردم پس باید یه مبلغی به یابنده بدن نه؟
- بازم خندید - باشه ولی زیاد برندار
- اونکه صد البته
- جلو یه عابر بانک نگه داشت تو حساب چیزی حدود ۱۰ میلیون بود پس یه تومن کم میشد اتفاقی نمیوفتاد پولو برداشتمو رفتم سوار ماشین شدم بعد به سمت دفتر آریین رفتیم فریاد زنگ زد اومد پایین!!!!!!
- هی هی فریاد نگه ش دار زنگ زدم پلیس بیاد
- بیا بگیرش گدا.... گدا
- مرسی خیلی دنبالش کشتم
- پس مبلغی به عنوان مژده گونی برداشتم
- نوش جونت فقط چقد چون چک دارم
- یه میلیون!!!!!!
- چیییییییی!!!!!! تو غلط کردی
- بیا فریاد خان اینم آخر عاقبت کار خیرمون
- تخ کن پولمو بدو
- نگاه کردم به فریاد که شونه اشو بالا انداخت
- نمیدم ببین من میخواستم همه اشو بردارم منتها بخاطر آقا فریاد پشش دادم بهت
- آریین دستشو میزد رو سینشو با لهنه خنده داریی ادامه داد... الهی تو دزدی بعدی دستت کج بمونه .. الهی بمونی بو ترشی بگیری.. اگه خواستگاراتو نپروندم
- منم میخندیدم بهش: برو دیگه کلی کار دارم
- از آریین خداحافظی کردم با فریاد رفتیم و ماشینو سفارش دادم یه سوزوکی مامانی سرمه ایی و قرار شد فردا ماشینمو بیارن دمه خونه برام
- گوشیمو برداشتم به هلیا زنگ زد
- بله؟

- سلام هلیا جان خوبی؟
- آره بد نیستم کجایی بیا دیگه عشقم دلم تنگ شد واست
- نمیتونم پیام امشب شرمنده ولی پس فردا مهمونی دعوتی خونه ما منتظرم
- ای بابا باشه
- ناراحت شدی
- نه خبرت فقط یه ذره عصابم ریخت بهم...بعد با داد اضافه کرد...مردشور تو من دوساعته آرایش کردم
- خب پس بهتر چون عینه خاله سوسکه شدی
- تبسم میگشمت...باکی؟
- با آریین
- الهی تو حقلت گیر کنه بعد مجبور شیم چاه وا کن بیاریم
- انقد خوش میگذره تازه قراره بریم رستوران با عشقم
- کوفت یعنی کوفتون بشه به تمام معنا
- جوش نزن جوش جوشی میشی
- تبسم جونمممممممممم
- جانمممممممم؟
- میشه دنبال منم بیایی؟
- نه آخه من همین یه دونه پسر خاله خوشگلودارم
- وبعد با خندهایی که حاصل از حرف زدن با هلیا بود تلفنو قطع کردم نگاهی به چهره فریاد کردم که اخم کرده بود.
- خیلی دوست داشتی الان جای من آریین بود
- وای دارم لحظه به لحظه ازت متنفر میشم منو آریین باهم فقط پسر خاله دختر خاله هستیم نه بیشتر نه کمتر
- دوستم از آریین خوشش میاد ولی آریین آدم درستی برای زندگی نیست نمیخوام دوستم وقتشو صرف آدمی مثل آریین کنم

- متاسفم

- مهم نیست

- خب من میتونم برا معذرت خواهی ببرم هم شام بدم هم خریداتو بکنی؟

- **Woowooooo**

- من سلیقه خوبی دارم

- بهتون نمیاد!!!!!!

- خرید کردن؟

- نه سلیقه داشتن

- خوشم میاد با بچه ها برم خرید ... بعد بلند خندید!!!!!!

- نظرت چیه؟

- راجه؟؟؟؟

- اینکه همو بزنیم؟

- عالیه به نظر من

- پس شروع

- نه صبر کن

- چیه ترسیدی؟

- نه عبدا فقط یه پیشنهاد

- چیه بابا خوب حرفتو کامل بزنی یارانه ایی حرف میزنی؟

- نه من حرفمو میزنم یه نگاه به مخاطبم میکنم تا اثر کلامم روتو طرفم ببینم

- خب پرفسور تموم شد حرفتو بزنی

یه نگاه عصبی کرد که واقعا ترسیدم و از حرفم پشیمون شدم و گاز داد به سرعت از کنار ماشینا رد شد و!

و رسیدیم به یه جای خلوقت

- پیاده شو

خودشم پیاده شد منم پیاده شدم !!!!

- تو ۱۰ تا منو میزنی منم میخوام بجای زندانات یه قول بهم بدی؟

- چه قولی؟

- اینکه من لباساتو برای جشن انتخاب کنم

خب من میزنمش ولی اگه لباسی که خرید زشت بود چی؟ نه خب گول میزنمش نمیپوشم

- اگه نبوشی تو مجلس جای تموم کتکای امروزت همونجا میزمنت

بعد دستشو گذاشت تو جیبش و یکی از ابرهاشو داد بالا

- قبوله

- پس از الا تا ده ثانیه دیگه میتونی بزنی ۱. ۲. ۳. شروع

یادم افتاد تمام خفتایی که بهم داده و کلی زدمش ولی اون یه ذره از جاش تکون نخورد ولی قدرت من به کلی تموم شده بود.

سرم گیج رفت یه لحظه یه فریاد به دادم رسید کمکم کرد بشینم یه خانمم منو بغل کرد وهمه کمکم کردن بشینم فریاد رفتو با یه آب معدنی و آب میوه و شیر کاکائو بر گشت اومد بغلم کرد و آروم داد خوردم زن با مهربونی محبت نگامون میکرد روبه فریاد گفت:

- از دور دیدمت داشتین دعوا میکردیم پسر من زنت حامله است حتما فشارش افتاده

با اخم به زن نگا کردم میخواستم بگم من زنش نسیتیم ولی فریاد از این بازی خوشش اومده بود چیزی نگفت

- مواظبش باش به نظرم میخواد برات کاکل زریبی بیاره که فشارش هی میوفته دخترم توام انقد شوهر تو

اذیت نکن آقایی کرده که تا الان نزده با اون کتکایی که تو بهش زدی!!!!!! بازم انقد کتکش زدیی ببین بغلت کرده.

با حرص به فریاد نگا کردم واز بغلش اومدم بیرون وپاشدم رفتم به سمت ماشین اومد سوار شد حرکت کردیم.به

مرکز خرید رسیدیم انقد که تو فکر بودم نفهمیدم کی رسیدیم!!!!!! با گنگی نگاه کردمش تو نگاش پره خنده

بود!!!!

- چیه پاده شو دیگه نوبته شرطه منه
- با پوز خند نگاش کردم با حرص گفتم: نه امروز خیلی کتک خوردی!!!
- کوچولو من اصلا نفهمیدم تو چندتا زدی اصلا درد نداشت انگار ناز میکردی!! انقد خندید که اشکش دراومد
- منم با حرص نگاش میکردم
- انقد حرص نخور کاکل زری من اذیت میشه ها بچم مثل مامانش حرصی میشه
- خیلی لوسی دیگه بسه... به دنبال حرفم از ماشین پیاده شدم چند جارو گشتیم باهم خیلی سخت پسند بود
- آخرشم یه پیراهن آبی خیلی تیره پوشیده که قدش خیلی بلند بود و یقه شل و بدیی که داشت پشتش باز بود تا
- آخرین مهره کمرمونشون میداد
- نه خوشم نمیاد
- قرار نیست تو خوست بیاد شرطمون یادت رفت
- پشتش بازه... جلفه
- میخواستم به حرفش گوش نکنم وگرنه لباسه عالی بود بی نظیر خیلی فشنگ بود
- از اون لباسی که اون روز تو پیست پوشیدی بهتره
- به تو ربطی نداره من چی میپوشم
- پس اینو پرو کن
- و رفت تو مغازه... ای خدا منو لعنت کنه با این دیونه اومدم خرید
- رفتم لباسو پرو کردم انقد تو تنم قشنگ بود که کیف کردم فریاد درو زد و چیزی داد دستم یه کت حریرنازک
- بود که دنباله دار بود کت و لباسم دنباله دار بودن بی نظیر بود رنگه آبی تیره لباس با پوست سفیدم تضاد
- قشنگی ایجاد کرده بود!!!
- لباسارو در آورد و اومدم بیرون و فریاد پوله لباس رو حساب کرد
- من دوست ندارم تو حساب کنی
- این یه معذرت خواهی برا اینکه من در موردت خیلی فکرا کردم اولین بار ولی با چیزایی که ازت دیدم
- نظرم عوض شد متاسفم. منو ببخش

- مهم نیست من همه چی رو زود فراموش میکنم

- خیلی خوبه

- لباس یه امتحان بود

اولش تعجب کرد ولی بعد خندید

- تو دختر تیزی هستی!!!!!!

- من اونروز از لچ آریین اون مانتو رو پوشیدم اولین باری بود که میپوشیدمش

- عالییه!!!!!!

- چی عالییه؟

- نه..نه من گفتم؟

- بنظرم گفتید؟

- نه اشتباه میکنی شونه ایی بالا انداختم

- من چندتا خریده دیگه دارم میشه اینجا بمونید من خریدامو بکنم؟

- منم میام

- خسته میشید

- نه راحتم

باهم را افتادیم من دوتا مانتو مشکی و یه سورمه ایی و یه مانتو سفید که به سلیقه فریاد بود در حد ممکن

سعی داشت مانتوهای بلند پوشیده بردارم. داشتیم میرفتیم سمت جین فروشا که چندتا پسر با خنده های چنده

ونگاه های حال بهم زن داشتن منو میخوردن فریاد با حرص از زیر دندوناش غرید: بکش جلو اون روسریتو

انقد با حرصو جذبه گفت که مجبور اطاعت شدم!!!!!!

باهم چندتا جین خریدیم و فریاد بی هیچ حرفی پوله همشو میداد منم با پررویی تمام میخریدم دستامون پره

خرید بود به یه مغازه کت شلوار فروشی رسیدیم یه کت شلوار مارک... خیلی گرون وبا تن پوش عالی یه

لحظه فریادو تو اون لحظه با کت شلوار دیدم خیلی بهش میومد اونم نگاه خیرمو دنبال کرد.

- آقا فریاد میشه برید اینو امتحان کنی؟
- من؟
- بله
- برای کی میخواید؟
- برای یکی از دوستانم تقریبا هم هیکل شماست
- ابرو در هم کشیدو گفت: با خودشون بیاید خانم بهتره
- میخوام سوپرایزش کنم؟
- این قشنگ نیست!!!!
- پس کمکم کنید یکی از بهتریناشو بخرم
- حالا واجبه؟
- اگه نبود بهت نمیگفتم...ورفتم تو مغازه وفریاد با ابرو های در هم پشت سرم اومد کارد میزدی خونس در نمیومد مثل روزه اولی که دیده بودمش رگ پیشونیش باد کرده بود به مرد فروشنده گفتم یکی از بهترین وگرونترین کت شلواراشو بیاره مرد از تو انبار یه کت شلوار سورمه ایی خیلی زیبا که واقعا خیلی قشنگتر از کت شلوازیی که تو ویتترین بود .بود دادم دست فریاد با اکراه رفت پوشید .
- منم بیرون منتظرم بودوقتی از اتاق پرو اومد بیرون چشم چهارتا شد خیلی خواستنی شده بود!!!!!!
- فریاد رفت به سمت فروشنده آقا دوتا از این رو بپیچید میبرم
- چی نخیر من میخوام بگیرماز تو آینه نگاهی بهم کردو گفت: به من خیلی میاد منم میخوام
- اوه درش بیار اصلا به تو نمیاد
- پس من بودم وقتی دیدم چشم چهارتا شد
- من فکر کردم اونه خوب یه لحظه ولی بعد متوجه اشتباهم شدم
- باحرص رفت تو اتاق پرو و درو محکم کوبید به فروشنده نگاهی کردم و گفتم: کاهو یونجه اش اضافی شده
- رم کرده!!!!!!دیدم فروشنده سرشو انداخته پایین وداره میخنده و به پشتم اشاره کرد برگشتم دیدم فریاد با
- چشمای به خون نشسته دار نگاهم میکنه!!!!!!

- اوه منظور تو نبودی عزیزم زودی برو در بیار بریم بیستنی بخوریم
- دوباره با عصبانیت رفت تو اتاق رو درو کوبید برگشتم دیدم فروشنده از خنده قرمز شده بعد چند دقیقه فریاد اومد بیرونو خیلی آقا منشانه کت شلوارو گذاشت و پیش خون و خواست پولو حساب کنه که من گفتم:
- آقا فریاد چون کادو میخوام خودم حساب کنم!!!!
- خیلی راحت کشید کنار و من حساب کردم چرا آقا شد یهو، خوب شد اخلاقی؟ اون از مغازه رفت بیرون منم رفتم سمت اتاق پرو و توشو نگاه کردم
- دنبال چیزی میگردی؟
- نه.. نه آخه اعصابی رفتی بعد خوب برگشتی گفتم شاید اتفاقی افتاده...
- نگاهی به پسر فروشنده کرد که سرشو انداخته بود پایینو داشت میخندید کرد
- نه من عصبانی نبودم حالام زودتر بریم
- باهم به قسمت پایین پاساژ رفتیم که یه فست فود بود هر دو دو تا پیتزا سفارش دادیم؟؟؟؟
- آآآآآآآآ آقا فریاد مهربون
- بله؟
- من ساندویچ فیله مرغم میخوام
- خندید و گارسونو صدا کرد
- بله آقا؟
- دوتا ساندویچ فیله مرغم بیار
- نه آقا یه فیله مرغ یه هاید و سیب زمینی و ژله و سالاد نوشابه لطفا
- چشم
- مگه نگفتی فیله خوب منم هوس کردم
- منم هم هاید میخوام هم فیله مرغ پس بگیریم نصف کنیم؟ همیشه؟ همیشه؟
- تو که سفارش دادی؟
- مهم نبود که تو موافق باشی یا نباشی مهم منم نه؟ چون مهمون تو هستم

- نه بابا قابل نداره این چه حرفی قابل نداره

- خب بابا فهمیدم. ممنون

- چقد زحمت کشیدم تا فهمیدی؟

گارسون غذاها رو آورد

- ای بابا آقا اومدیم یه دقیقه خود تو ببینیم همش که تو آشپزخونه ای دیگه نمیام خونت

گارسون مبهوت منو نگاه میکرد و فریاد که با اخم داشت میخندید که یعنی ناراضی ولی قادر به کنترل

خنده اش نبود!!!!!! غذا مونو با کی خنده خوردیم و فریاد منو به خونه رسوندم خونه گفتم آقا فریاد اگه

اشکالی نداشته باشه من اون کت شلوارو برای شما گرفتم تا تشکری باشه بابت امروز با این حرف یه لبخند

نشست رو لبش و تشکر کرد آروم رفتم تو خونه لباسامو درآوردم به این روز خوب داشتم فکر میکردم و

بالبختن خوابم برد.

صبح تند تند لباسامو پوشیدمو دیرم شده بود باید میرفتم دانشگاه و بعد از ظهر آرایشگاه وبعد دنبال امرنهی

مامان دیروزم ماشینمو گرفته بودم و کلی کار داشتم با این فکر سریع رفتم حمامو اومدم و آرایش کردم و یه

مانتو سرمه ایی جلو بسته کوتاه با لی یخی و کیفو کفش مشکی موهای فرمو یه ور ریختم تو صورتمو دوش

ادکلن گرفتم سوئیچم رو بر داشتم و راه افتادم . تو راه آهنگه مورد علاقهامو گذاشتم!!!

وقتی به تو فکر میکنم گریه امونم نمیدم

فرصت اینکه یه نفس آروم بمونه نمیده....

کاشکی بودی اینجا میدیدی که دلم طاقت دوری نداره

کاشکی بودی اینجا میدیدی اشکای من سروسامون می باره....

حرفای نا گفته زیاده ولی چه فایده گل من....

دا دو امون از این جدایی....

نموندی تو ببینی که چی آوردی به روزم

بیا ببین دارم تو حسرت نگات دارم میسوزم

باید تورو ببینم ولی آخه چجوری؟

آخه چرا تو از نگه من این همه دوری؟؟؟؟

بدون وقتی نباشی روزام تاریکو سرده

نگام مثل یه سایه به دنبالت میگرد.....

تمام زندگی رو تو چشمای تو دیدم

بذار تا جوون بگیرم نفس از تو بگیرم.....

وای حالا جا پارک از کجا پیدا کنم کلی گشتمو یه پارکه خوب پیدا کردم پارک کردم سریع پیاده شدم و رفتم

تو دانشگاه و از روی تابلو اعلانات کلاسمو پیدا کردم درزدم و رفتم تو استاد هنوز نیومده بود نگاهی به

گوشه کنار کردم رو صندلی ردیف سوم نشستم

- خانم اینجا جا مابود؟

- بله؟

نگاهم افتاد به چهره پرآرایش یه دختر که جلفی از سرو روش میبارید

- گفتم اینجا جا ما

- ولی من اومدم کسی اینجا نبود؟

- حالا هست پاشو

- سند مالکیت داری؟

- ببین کل دانشگاه واسه منه الانم حوصله ندارم پاشو

- ... کی گفته؟

- تو هنوز استاد صداقتو نمیشناسی؟

- نه... باید بشناسم؟

- پریا بیا بریم شر راننداز گیر دادیی به اینجا؟

- خفه نوشین

کل کلاس داشتن مارو نگاه میکردن

- ببین دختره نفهم من نمیدونم این صداقت که می گی خره کی؟...

- تو به بابای من گفتی خر؟

- احمق نپر وسط حرفم داشتم میگفتم نمیدونم این آقایی که میگی کیه ولی بهتره آقای ناصری رئیس این

دانشگاه و بشناسی تو اگه صداقت پشتت من کل دانشگاه پشتمه فهمیدی؟ البته واسه خودتو پدرت بهتر بفهمی!!

همه دهنشون باز مونده بود نشستم رو صندلی بلند داد زدم - من اینو نگفتم:

که بزرگی کنم فقط گفتم بعضیا الکی به پرو پام نیچن

وقتی استاد اومد کلاس شکل رسمی گرفت داشتم وسایلمو جم میکردم که دوتا دختر بانمک خنده رو اومدن

سمتم

- سلام

سلام

- خوبید شما خانم ستایش؟

- من تبسم هستم راحت صدا کنید اهل لقب نیستم

- منم هانیه ام

- منم رهام

- خوشحالم خوب من صبحونه نخوردم بیاید بریم بوفه

باهم راه افتادیم به سمت بوفه با هانیه و رها. هانیه اینجا خواب گاه داشت و اهل اصفهان بودن وضع مالی

خوبی داشتن و رها دختر بامزه و خنده رویی بود که خونه اشون نزدیک ما بود از هم دیگه تعریف کردیم

روز خوبی بود بارها برگشتم قرار شد یه روز اون ماشین بیاره یه روز من باهم بریم بیایم اون یه پرشیا

داشت .

و هردوتارو برای شب دعوت کردم تا بیان مهورنی اومدم خونه لباسمو عوض کردم رفتم دنبال هلیا وبا هم

رفتیم آرایشگاه من موهامو همون طور که فر بود با حالت باز بالای سر بستم و یه آرایش آبی پرنگ که به

لباسم بیاد آرایشگر برام انجام داد انقدر رنگ چشمم با آرایشم میومد که آرایشگر بعد کار پرسید دورگه هستی؟

- نه ولی این رنگ سرمه ایی رو از پدرم به ارث بردم بعد به سرعت از آرایشگاه بیرون رفتم وبه همراه

هلیا سوار ماشین شدم

- من متاسفم تبسم جان

- تاسف تو پدرمو زنده نمیکنه!!!!

- خب خانم دانش جو دانشگاه خوب بود؟

بی توجه به حرف اون ادامه دادم- از اون فقط چشمش به من ارث رسید کاش کور بودمو ولی بابام بودهلیا

من عاشق بابام بودم پدر بزرگم اگه با بابام مخالف نبود اونا فرار نمیکردن والان پدرم تو کشور غریب نبود

تنهاو بی کس نبود. تقصیر پدر بزرگمه هلیا

- تبسم جان اشکالی نداره اینا جیزای جزئی عزیزم

سرش فریاد زد

-بابام جزئی نبود بابام تو حاشیه زندگی من نیست...بابام تیتیر زندگیمه ..مامانم وقتی به چشمم نگاه میکنه

محال گریه نکنه...خسته شدم من تا حالا پدر نداشتم وقتی پدر خواستم یه قبر بودو یه خاک سرد آخه بابای

من چه گناه ایی کرده بود که کشتنش هان؟؟به جرمه نابغه بودنش کشته شد اون پستا کشتنش اگه تو ایران

امکانات بود اون موقعه واسه چی باید فرا میکرد اگه بابا بزرگم مخالف نبود بابام کشته نمیشد...اه لعنتی

- انقد غصه نخور تبسم جان

- همیشه نمیتونم فکر نکنمو غصه نخورم

- درکت میکنم تو درد بزرگی رو تحمل کردی!!ولی الان وقتی نیست که اعلام کنی شکست خوردی تو باید

ثابت کنی به همه که خیلی قوی بودی و هستی من مطمئنم

- من وقتی بچه بودم وقتی ضعیف بودم همه بهم میگفتن باید قوی باشی و هوای مادر تو داشته باشی هلیا من

خسته شدم از این قوی بودن میخوام ضعیف باشم میخوام تکیه گاه داشته باشم

- زندگی همیشه اونی نیست که تو میخوای

- توبه من میگویی؟

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

چه تفاوت دارد؟ باد از هر طرف آمد

خانه ما ز درون طوفانی است؟؟؟

یاتاسف سرشو تکون داد.

رسوندمش خونه و خودمم رفتم آماده شدم لباسامو و صندلامو پوشیدم رفتم جلو پنجره و عکس بابامو بغل کردم بابایی عزیزم می بینی تنهام همه میگن شکل باباتی ولی بابایی که تو بچه گی فقط دیدمش بابا دوست داشتم تو این جشنو الان واسم میگرفتی نه پدر بزرگ بابایی تو از اولشم فرشته بودی آخرشم رفتی پیش فرشته ها من پیش اونا سر بلندت میکم یادته بهت قول دادم دکتر بشم میشم بابایی مطمئن باش خیلی دوستت دارم منو، مامان هر دو دوست داریم .

صدای تقه در منو از خلصه ام بیرون کشید

- بله

- خانم همه مهونا اومدن مادر تون گفتن پیام صداتون کنم

- ممنون دریا خانم الان میام

به خودم تو آییننه نگاه کردم اوه چی شده ام!!!!!!!

آروم آروم از پله ها مثله ملکه ها اومدم پایین و دمه پله ها پدر بزرگ اومد و دستم رو گرفت و منو به همه معرفی میکرد ما وقتی به ایران برگشتیم بابا بزرگ میخواست برامون جشن بگیره ولی مامان نداشت حالا بهترین موقعیت بود هم جشن رفتن به دانشگاه من هم آشنا کردن من با فامیل به عنوان وارث جدید مجد آخه آقا جون وصیت کرده بعد فوتش بین منو آریین ارث تقسیم بشه و این خونه رو به اسمم کرده بود چون برای آریین خیلی کارا کرده بود آیینو به عنوان جبران انجام داد!!!!!!!

باهمه آشنا شدم و مادرم دستم رو گرفت و به طرف یه خانم برد گفت: نازنین جون اینم دختر ناز من تبسم خانم؟ با خانم دست دادم و اونم خواست پسرشو معرفی کنه در کمال تعجب دیدم مادر فریاد بود

- نازنین جون: بهتون نمیاد مگه چندسال دارید؟

- تبسم جان من همش ۹ سال از مادرت بزرگتر بودم من دوسته خالت بودم ولی با مادرتو چه آتیشایی که نمیسوزونیدیم یادته مهسا؟

- مگه میشه یادم بره ماشالله چه پس آقایی داری

- این پسر فریاده بچه بزرگم که بعد مرگ پدرش شد پدر خواهر برادرش و اینم پسر فرهاد و اینم همسر فرهاد بهنازه و اینم دخترم فرانکه یه پسر دیگه دارم که امشب نتونست بیاد فرزینه
- ماشالله چه بچه های خوبی داری نازنین جون
- گل سر سبد بچه هام این آقا فریاد گله گلابه
- مامان بسه من همچین تعریفیم نیستم -
- زن نداری شما پسر عروستو نمیبینم
- فریادم همیشه میگه تا ایینا سروسامون نگیرن من زن نمیگیرم بعد هنوزم شاهزاده رو باهاشو پیدا نکرده
- ماشالله سنشون داره میره بالا دست بالا بز
- ای وای مهسا جون این مامانم بس نبود شما افتادی به جونم؟
- چند سالته؟
- ۳۱ سالمه
- خوش بخت بشی شغلت چیه؟
- من پزشکم تخصصم قلبو عروق
- این تبسم منم میخواد قلب بخونه
- همه موفق بشن ای شالله تبسمم موفق بشه
- به لبخندی اکتفا کردم کنار مامان نشستم
- تبسم جان مامان از بچه ها پذیرایی کن منم با نازنین یه کمی غیبت کنیم .
- چی چی نشستی مهسا پاشو منو دست تنها گذاشتی دوستمو بر بزنی؟
- مهستی بخدا خسته شدم پاشو خودت به بقی رسیدگی بکن
- خاله تبسمم تو چرا نشستی
- ای بابا خاله به جون مامانم نباشه به جون خودتم نباشه به جون پسر دیگه خسته شدم
- آهای لبخند گوشتو بگیرم جون من هویچه مگه؟
- بادمجون بم آفت نداره

- این بادمجون آخه خاصه
- آره از این تلخ نجسبا اه..اهه
- الان بهت چیزی نمیگم بذار شب بشه اونوقت میپرسم ببینم بازم بلبل زبونی؟
- وایی نگو مامان حاله بد شد آب قند بدید!!!!!!
- میبینی روزگار منو بعد رو سینش زدو نفرین میکرد با حالته زنونه... این جزززه جیگر نزده مالو اموالمو که بالا میکشه ... ارثمو میخوره زیر آمو میزنه ... آبرومو برده ...ایشالله بترشی
- بسه کم از صبح تا شب این فرهاد عینه ور وره جادوها حرف میزنه توام اضافه شدی بیخه گوشم برید اونور آریین جان معلوم نیست به این جونا چی میدن انقد حرافن....
- آآآآآ... حالا من شدم ور وره جادو مثل اینکه همین دادو بیداد شما بود با این دختر خاله قهقهه ما ریختن رو هم از من ۱ میلیون نا قابل کش رفتن ...بعد گوش منو گرفت آخه تو میدونی ۱ میلیوون چندتا صفر داره؟ جوروجک آره بگو بگو با اون فریاد پولای منو دودر کردی ؟؟؟؟؟
- بعد به سمت فریاد رفت تخ کن تخ کن اون پولایی که عرق جبین ریختم پاش آقا فریاد دیگه همه از دست آریین خنده اشون گرفته بود ولی فریاد فقط با یه لبخند به آریین نگاه میکرد چقد این مرد شخصیت زور گو وسلطه طلبی داره زیادی ام غیرتی یاد حرف اونروز آریین افتاد که میگفت: فریاد غیرتش روی میلیونه به فرانک نگاه کرد که چقد برعکس برادرانش که حسابی تیپ زدن ساده و زیباست گهگاهی متوجه نگاه های آریین روی فرانک میشد فرانک ۴ سال از من بزرگتر بود ولی بهناز از اون سر زبون دارای ورپریده بود که خوب از پس فرهاد برمیومد.....به سمت فرانک رفتمو باهاش داشتیم حرف میزدیم دانش جوی جامع شناسی بود و ۲۳ سالش بود. از دور دیدم نازنین داره به سمت ما میاد.
- تبسم جان شما با فریاد دیروز بیرون بودید؟
- بله شرکت پدر بزرگم بودن بعد منو تا مرکز خرید رسوندن
- لباستم با سلیقه فریاد من خریدی؟
- بله
- باید میدونستم چند سالته گلم؟

- من ۱۸ سالمه

- چی میخونی

همین چند دقیقه پیش داشت همین سوالارو میکرد ولی خیلی آروم گفتم پزشکی؟

- خوبه عزیزم

و رفت هنوز تو بهت کارای نازنین بودم که دیدم هلیا اومد با استقبالش رفتمو اونو به همه معرفی کردم

- تبسم تو فاملاتون چقد پسر خوشمیل هستا نه؟

- ببند فکو از اینا آبی واسه تو گرم نمیشه؟

- همشون خواستگار خودمم

- باهمشون نمیخوای ازدواج کنی؟

- من میخوام یه عالمه شوهر کنم والله

- من یه دعایی پیدا کردم که اگه یه هفته بنویسی رو دستت خوابه شوهر تو میبینی

- هلیا من مطمئنم تو بنویسی یه هیئت میان تو خوابت!!!!!! و خندیدم

باهم رفتیم پیش آریین و فرهاد

- انقد تو اون دره چیز میز نریز فکر شب باش

- ... میبینم دختر خاله نگران من شدن

- ببینم شما دوتا پشت معده هاتون بیابونه

حالا بهنازم به جمعمون اضافه شد بود

- تبسم جان این دوتا یه معده دارن واسه نوشیدنی و یه معده دارن برای غذا یه معده دارن... اوم خب اینا

معدشون شکل هر مه طبقه بندی شده است

- مگه گاون چندتا... معده دارن

همه خندیدن آریین!!!! اومد بزنه پشت گردن من جا خالی دادمو خورد با فرهاد و تمام مخلفات لیوانش ریخت

روش

- دست خر کوتاه آریین خان

- خفه تو دختره چشم سفید ببخشید داداش من نمیخواستم به تو بزخم شرمنده بریم بالا بهت لباس بدم
- آب روشنایی
- نه این آب زدی انگار یه بچه بقلتون بوده
- تبسم...نگاهی به بهناز کرد که داشت مارو نگاه میکرد و ادامه داد..بله تبسم خانم این شد دوتا؟
- دوتا چی؟
- یکی الان یکی ام رالی فریادو پیچوندیی دارم
- باشه منتظرم ببینم چند مرده حلاجی پهلون پنبه
- با بهناز رفتن بالا و آریین بهش لباس داد خودش اومد پایین رفتم کنار آقاچون دستشو انداخت پشتم و با مهربونی نگاهم کرد
- آقای مجد نوه ی زیبایی دارید!!!!
- شما لطف دارید..بعد دستشو آورد جلو باهاش دست دادم
- من کیانی هستم...سعید کیانی
- از آشناییتون خوش بختم آقای کیانی...بابایی یه امشبو سیاستو تعطیل کنید تذارید از دست شما مردا یه نفس بکشه طفلکی!!!
- فریاد با حاضر جوابی ادامه داد: هر وقت شما خانوما از مدو لباس و غیره ... اومدید بیرون ماهم یه فکری میکنیم
- آخه شما مردا فقط کت شلوا میپوشید لباسه دیگه ایی ندارید که بخواهید بهش فکر کنید ولی خانمای بیچاره چیکار کنن...
- آقای کیانی: هیچی جیبه ما مردا رو خالی کنن
- مامنو نازنین جون و یه خانم دیگه به سمت ما اومدن - آخه شما مردا که بلد نیستید پول خرج کنید ما مجبوریم این کارو انجام بدیم.
- فریاد- شما لطف دارید به ماها واقعا خدا زیادتون بکنه
- نازنین جون - چیه معرکه گرفتین

- مامان داشتیم از حضور مفید شما خانم ها تو جامعه تقدیر و تشکر میکردم
- کیانی - فریاد جان آگه خانما نبودن که تا حالا بازارای پوشاک اعلام ورشکسته گی میکردن
- مامان - و آگه شما مردا نبودید بازارای خوراک اعلام ورشکستگی میکردن
- مامان به نکته قابل تاملی اشاره کردی مثلا همین آریبینه خودمون انگار اومده رستوران یه دقیقه ام از میز خوراکی ها دور نمیشه... با این حرفه من همه نگاهها به سمت آریبین کشیده شد که داشت تکیه کیکی میذاشت تو دهنش وقتی نگاهای مارو رو خودش احساس کرد کیک پرید تو گلوش و با آب داد پایین
- چیه مگه مال شما رو دارم میخورم اینطوری نگام میکنید... بعد موزی پوس کند و خورد
- آریبین جون تو فکر کنم تا یه چند سالی غذا ذخیره کردی؟
- پس خوبه مثل تو لاغر مردنی باشم؟ فوتت میکنن میوفتی؟
- دید آقایون اینم نمونه بارز خوردن
- کیانی - ای پسره شکمو تو هرچی مرده بردی زیر علامت سوال... با دیدن رها وهانیه که از در تازه وارد شده بودن از جم فاصله گرفتیم و به سمتشون رفتیم .
- سلام خیلی خوش اومدید
- سلام تبسم خانم چه خوشگل شدی تو دختر؟
- مرسی شماها هم که امشب چشمه مجلسو در آوردید بردمشون به سمت فرانک و هلیا که کنار هم نشستند بودن
- هلیا - بهب چه عجب یاد اومد منم هستم خانم حالا میموندید
- ببخشید هلیا جون سرم شلوغه عزیزم تو ام که بد نمیگذرونی ... رها و هانیه رو معرفی کردم بهشون
- هانیه - خوب تو مهمون داری برو ما هستیم دیگه عزیزم
- هلیا - نخیر مگه من میذارم بره تازه اومده اینطرف مجلس
- هلیا بخدا خیلی کار دارم بذاربرم از دلت در میارم
- رها - هلیا خانم اذیتشون نکنید برو عزیزم... دیدم آریبینو فرهاد و فریاد میان به سمت ما تصمیم عوض شد و کنارشون نشستیم .

هلیا کنار گوشم زمزمه کرد: فکر نکن نفهمیدم بخاطر آریین جونت نشستیا

- هلیا اشتباه میکنی؟

- تو مو میبینی من پیچش مو...اون پسره چقد خوشگله که کناره اون پسره مو قهوه ای هست

- اسمش فریاد

- چه اسمه عجیبی...میای اذیتش کنیم؟

- آره بدم نمیاد!!!!

اومدم به سمت ما و معرفی کردمشون که هلیا از رو به فریاد برگشت گفت

- جناب اسمه شما چه معنی داره؟؟؟

آریین خیلی ریلکس و اءدا این آدمهای باشخصیتو در میاورد - جونم براتون بگه از مصدر داد میاد و هم

خانواده دادو بیداده... بچه ها به خنده افتاده بودن ولی فریاد داشت با اخم نگاه میکرد هلیا رو به هلیا نگاه

کردم که تو خودش جم شده بود.

مهمونی خوبی بود بعد رفتن مهمونا نازنین جون وخاله موندن منم برا اینکه حال آریینو بگیرم با مسحلی که

هلیا بهم داده بود یه شربت ریختم وتودوسه تا ازلیواناش پودرو ریختم و با سینی رفتم طرف حال ولی به جای

آریینوفریاد وفرها دبه ترتیب شربتارو مامانو بهنازو فرانک برداشتن بعدشم که دیگه میدونید به نوبت تو

دست شویی بودن هیچ کس نفهمید ولی فریاد با سوظن نگاهم میکردواخماشو توهم کرد.

موقع رفتن گفت:

آدم هارو احمق فرض نکن من خیلی تیزم از لبخندی که به لب داشتی از آشپزخونه اومدی فهمیدم یه کاری

کردی

- ببخشید

- من نباید ببخشم ولی از اونا خیلی مردونه برو معذرت بخواه

- نه امکان نداره غیر شما کسی نفهمیده

- آدم هارو خر فرض نکن فکر میکردم دختر قویی هستی متاسفم اشتباه کردم

بعد رفت جلو در

بهناز جون فرانک جان ومن ...من نگاهش کردم داشت بانگاشش تایید میکرد کارمو به چهره رنگ پریده -
فرانک نگاه کردم و بهناز که سعی داشت با تیکه به فرهاد به ایسته و مامان که رفته بود بخوابه دوباره به
فریاد نگاه کردم...من معذرت میخوام من اون مسحلا رو برای آریینو فریاد و فریاد خان ریخته بودم ولی
لیوانارو شما اشتباهی برداشتید..من شرمنده ام ببخشید
خاله و آقا جون با ناراحتی ولی فرانک بغلم کردو گفت سربیه دیگه کمکم میکنه تا بخورد اینابدیم ..هنوز
نگاهم به بهناز بود اونم خندیدو گفت :اگه از بودرامونده به اونم بدم که فرهاد بعدا تقاصشو پس بده نازنین
جونم با محبت نگاهم میکرد و تو نگاه فریاد پر بود از حس ...حس نمیدونم چه حسی بود ولی سردم شد با
نگاهش هنوز دو روز از اون روز میگذره منم هنوز نفهمیدم چی تو نگاه فریاد بود ولی نمیدونم چرا ازش
خوشم نمیومد اوون خواسته هاشو مستقیمو غیر مستقیم تحمیل میکرد شاید چون تو حس پدر بودنو در
کنار خواهر برادرش تجربه کرده بود اون پر بود از اقتدارو حس دلسوزیی وپدر بودنوایی از روزی که
رفتن مامان همش تبلیغاته فریادو میکنه!!!!!!!

- دریا جون شام چیه؟

- غذا آبگوشته

- وای من از آبگوشت بدم میاد

- خانم غذای دیشب هست اونو داغ کنم بخورید؟

- نه غذای مونده دوست ندارم خودم یه چیزی درست میکنم

- مگه بلدید خانم؟

- آره اونجا که بودیم مامان سر کار میرفت من غذا درست میکردم

پاشودم وبرای خودم کباب سینی درست کردم سفره رو انداختم وهمه رو صدا کردم

- چه بویی میاد چی پخته این دریا خانم

- من نپختم آقا آبگوشتو من پختم آقا

- من منظورم آبگوشت بود غذا شفته این دختر که خوردن نداره

- آآآآ.....آقا جون

- جونم؟

- غذای من شفته است؟

- خودت بخور زنده موندی منم میخورم

- اصلا کی برای شما پخته برا خودم پختم

- خب من سیر شدم دریا خانم؟ مرسی دستتون درد نکنه

- دختر بابا نمیخواه از دست پختش به بابا ش بده؟

- نه

- اوه چه قاطع باشه منم پس تا صبح خواب کباب ببینم؟

براش مقداری ریختم تو ظرفو بهش دادم ولی بشقابه منو بر داشت

- آقا جون اون غذای من بود

- منم میدونم براهمین برداشتم دست پختت تو بشقابه خودت مزه میده دریا... دریا خانم؟

- بله بله آقا؟

- برو از فردا تا ده روز مرخصی فردا صبح قبل رفتنم بیا بهت پول بدم دست خالی نباشی

- مرسی آقا دستت درد نکنه

- بابا واسه چی دریا رو میفرستی مرخصی؟

- من غیر دست پخت دریا نمیتونم دست پخت کسی دیگه رو بخورم ولی دست پخت دختریه یه چیزه دیگه

است. خودت آشپزی بلد نبودی این از کجا یاد گرفت؟

- علی رضا دوست داشت تبسم یه خانم کامل باشه میگفت زن همه چیزش به هنره آشپزیشه

- بابایی حالا که قرار من غذا پزم فردا چی دوست داری؟

- من فردا هوس شامی کردم

- چشم قربان

- بابا بعد غذا با تبسم بیاید تو اتاقم کارتون دارم

هر دو باهم گفتیم چشم

بعد هر دو با پدر بزرگ خندیدیم آقاجونو مجبور کردم باهم ظرفارو هم بشوریم

- آقاجون آفرین دیگه وقته زنته؟

- امون از شما دوتا ماماناتون کاری نمیکنن اونوقت تو آریین میخواید من زن بگیرم آریین به مدت دخترای

به همسن تو بودنو میاورد شو لباس راه انداخته بود منم مجبور بودم یکی رو انتخاب کنم.

خب چی شد آخرش داستان مهیج شد؟-

- منم نخواستم سر پیرویو مرکه گیری

- دود از کنده بلند میشه بابایی

کف دست کشو پاچید تو صورتم

- نکن بابایی خیس شدم

- منم آب پاچیدم بهش هم دیگه رو کلی خیس کردیم

آقاجون اومد بغلم کردو موهامو بو کرد

- تبسم بابایی نمیدونی چقد خوشحالم که دارم من خیلی تنها بودم اون وقتا از خونه فراری بودم تا دیر وقت

تو شرکت میموندم الان زودتر از همه میزنم بیرون چون خونم گرماداره گرماش تویی بابایی

- من خوشحالم که حمایتونو دارم

باهم رفتیم لباسمونو عوض کردیم وبه اتاق مامان رفتیم

- مهسا دخترم چیزه شده؟

- نه بابا به خواستگار خیلی خوب برای تبسم اومده

- ولی مامان من نمیخوام

- باید بیان اونا

- چرا؟

- چون من میگم تبسم چون من میگم

- نه مامان من قبول نمیکنم

- تو بیخود میکنی من میگم میان یعنی میان
- دخترم چرا این کارو میکنی با دخترت اون هنوز بچه است
- نه بابا الان سنه ازدواجشه اون بد و خوبو تشخیص نمیده منو شما باید راهنمایش کنیم الان اون تمام ثروت شمارو داره پس باید با اونی که من میگم ازدواج کنی
- از کجا میدونی اون چشاش دنبال مال بابایی نیست؟
- چون خودش دو برابرشو داره
- حالا کی هست مهسا جان
- فریاد؛ اون تبسمو دیده و ازش خوشش اومده چون دارن میرن اصفهان دوست داره سریعتر این دوتا باهم ازدواج کنن تا عروسیشونو با خودشون ببرن
- مامان من نمیخوام ازتون دور باشم
- از ما دور نیستی فقط سه سال قراره اونجا باشید بخاطر کارای فریاد دارن میرن فرهادو بهناز رفتن منم موافقت خودمو به نازنین گفتم
- بیخود من آدمم نه حیوون من خودم واسه خودم تصمیم میگیرم
- تو غلط میکنی من واست تصمیم میگیرم
- مامان من دانشگاه میرم
- فریاد جزء اساتید اون دانشگاهه میتونه کاراتو درست کنه
- من زنه اون نمیشم ما اختلاف سنیمون زیاده مامان ما ۱۳ سال اختلاف سنی داریم
- دادو بی داد منو مامان بالا گرفت من زیر بار زور نمیرم مامان
- آخ آخ آخ بابا قرصامو بهم بده
- مامان تو قرص چی میخوری
- بابا بزرگ سریع چندتا قرص گذاشت دهن مامان و مامانو خوابوند
- منم از اتاق رفتم بیرون داشتم تو تراس قدم میزدم دلم گرفته بود من زیر بار زور نمیرم من از اون کوه غرور متنفرم بد میاد ازت فریاد سراج متنفرم از تو اسمه نحست استاد دانشگاه کارخونه دار و دکتر

متخصص قلبو غروق از خودتو همه چیز متعلق به تو بدم میاد چرا انقد کاملی چرا بی عیبی آه ولی من ازت متنفرم حال ازت بهم میخوره هیچ وقت نمیتونی منو داشته باشی هیچ وقت. بابا کمکم کن مامانم شده از جنس اینا مامانم داره زور میگیره بهم من خیلی تنهام

- مادرت زیاد زنده نمیمونه

- چ.چی؟... نه شما دارید شوخی میکنید نه؟

- نه این یه حقیقت تلخه دخترم

- نه مامان من خوبه حالش شما میخوایید من به زور با اون عوضی ازدواج کنم با سرعت به سمت اتق مامان رفتم بالاسرش نشستم دستاشو گرفتم آرام خوابیده بود

- مامانی چرا؟ چرا داری بامن بازی رو میکنی که خودت از اون بازی فرار کردی تو که طعمه به زور شوهر دادی بابا مگه عهد تیر کمون شاه الان جوونا خودشون انتخاب میکنن... من از اون متنفرم... و آرام بالاسرش گریه میکردم... مامانم مامانه خوشگلم تو چته بگو که همه دروغ میگن تو حالت خوبه بگو که طمع بد بی مادری رو نمیذار بی چشم من خیلی بدبختم مامان خیلی

- دخترم مامانت خیلی دوستت داره فریادم مرد نمونه ایی دردی زیادی تو زندگیش چشیده اون از هر لحاظ بی نقص فریاد از تو خوشش میاد انقد دوستت داره که سریع اقدام کرده اون وقتی ۱۹ سالش بود پدرش بخاط ورشکسته گی کارخونه اش سخته کرد و مردوازون به بعد فریاد شد بابای خواهر و براداشو مرد خونه مادرش، مرد توداری باهیچ زنی اخلاق خوبی نداره درسته زیبا ولی پاکه تو اولین جنس مخالفی هستی که نسبت بهت انعطاف نشون داده... خوش بخت میشی با اون.

با این حرفای پدر بزرگ با شونه هایی افتاده به سمت اتاقم رفتم الان ۸ روز از اون روز میگذره تو هیچ خریدی شرکت نکردم اصلا از اتاقم بیرون نیومدم ولی امروز مجبورم با این فریاد برم برای خریده حلقه صدای در اتاقم به گوشم میخوره

- بله؟ مگه نگفتم هیچ کس مزاحمم نشه

- منم عزیزم

- خب تو باش تو آخرین نفری هستی که میخوام ببینمش

بدون توجه به حرفم میاد تو اتاق تو دستش سینی غذا

- مهساجون میگفت غذا نخوردی؟ چرا با خودت این کارارو میکنی میشه توضیح بدی؟

- به تو ربطی نداره

- من شوهرتم .. اختیار دارتم همه کارای تو به من ربط پیدا میکنه

- تو هیچ وظیفه ایی به من نداریی حالاهم گم شو از اتاقم بیرون

- بهتر مودب باشی، و احترامت دست خودت باشه من ازت بزرگترم و احترام بزرگ واجبه

- چی؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ خوبه خودت گفتی تو ۱۳ سال با من تفاوت سنی داریی من و تو نمیتونیم باهم ازدواج کنیم

بفهم غیر اون ما دنیاها مون از هم دوره بخدا من حرف تورو نمیفهمم... نمیفهمم چی میگی چی میخوایی؟

صدتا از من بهتر هست چرا منو میخوای بد بخت کنی!!!!!!!

- سخنرانیتون تموم شد؟ ببین من و تو الان نامزدیم محرمیم من تو رو طلاق نمیدم اینو تو گوشت فرو کن

وسعی کن با این زندگی کنار بیایی... بعد منو تو بغلش میگیره و غذارو آروم آروم میذاره تو دهنم...

- تماک نفرتمو تو چشم میریزم و نگاهش میکنم ... من ازت متنفرم

- ولی من دوستت دارم

- ولی من دوستت دارم

غذامو کامل خوردم و بعد یه دوش آب گرم .. اه.. اه.. این حوله چقد بو میده به دلم نجسبید حوله رو بردارم از

حمام اومدم بیرون تو استانه در بودم که دیدم بله این نره قول یه دستشو گذاشته زیر سرش و رو تخت من

دراز کشیده و داره نگام میکنه؟

- سینما نیومدی!!!!!! هویی نگاه نکن

- زیبایی عزیزم .. وپاشد اومد سمتم .. حوله ات کجاست الان سرما میخوری!!!!

- از تو کشو لطفا بده.. به سمت کمدم رفت و یه حوله تمیز آورد و انداخت رو دوشم - میشه برید بیرون

میخوام لباسمو بپوشم. و رفت بیرون منم از حرصش همون مانتو لی با شلوار لیمو پوشیدم و یه آرایش غلیظ

کردمو رفتم بیرون .. فریاد جلودر اتاقم بود برگشت سمت من و اخماش هر لحظه تو هم تر میرفت - برو این

آشغالو در بیار

- مگه چشمه به این خوشگلی ... دستمو گرفت و بردم تو اتاق به سمت کمدم رفت همون مانتو سفیدی که خودش برام خریده بودو به سمتم گرفت - بیا اینو بپوش
- چرا باید اینو بپوشم؟
- چون من میگم انقدم با اعصابم بازی نکن کلی کار دارم
- خوب برو به کارات برس من باهات نیام
- باحرص گفت: عزیزم تو همه کارو زندگی می سیرع عوض کن منتظرم... به زور مامانتو رو پوشیدم و رفتیم با
- یه لبخند نگاهم کردو از پله ها رفتیم پایین
- مامان - پسرم میموندی ، بیا بشین برات صبحونه آماده کردم تبسمم هیچی نخورده
- نه دیگه مهسا جون مزاحم نمیشم خودم به تبسم غذا دادم سیره فکر کنم دیگه
- خوش بگذره به سلامت
- به سمت من برگشت منم سریع نگاهم ازش گرفتمو دنبال فریاد رفتم
- خوب نیست با مادرت اینطور رفتار بکنی
- به تو ربطی نداره
- و زودتر سوار ماشین شدم اونم حرکت کرد تو ماشین سکوت بودو سکوت
- کسی رو دوست داری؟
- اینم مثل تمام چیزای دیگه به تو ربطی نداره
- ببین تبسم اصلا از خوشونت خوشم نیامد منو مجبور به این کار نکن من عاشق زنای چموشو دختر بچه های نق نقو هستم راه رفتار باهاشونم بلدم پس سعی نکن از من فرار کنی یا عصبیم بکنی
- ازت متنفرم متنفر فریاد تو یه آشغالی
- ممنونم نظر لطفته
- جلوبیی در یه جواهر فروشی نگه داشت پیاده شدیمو رفتیم داخل
- سلام آقای سرآمد هستن؟
- آقا رفتن جایی شما آقای سراج هستید؟

- بله خوشحال میشم زودتر حلقه هارو بیارید ... پسره رفت و با دو جعبه کوچک برگشت در جعبه هارو

فریاد باز کرد و گرفت سمت من - قشنگن نه؟

دوتا رینگ قشنگ ساده بود که اسم فریاد رو حلقه من واسم منو رو حلقه فریاد حک شده بود

- آره بد نیستن

- چیزه دیگه ایی نمیخواهی؟

چشمم تو ویتترینه مغازه ورد به یه دستبند کلفت با سنگایی سرمه ایی خیلی قشنگ تزیین شده بود انقد قشنگ

بود که تو نگاه اول چشممو گرفت ولی خیلی کلفت بود

- من. اون که نگینای سرمه ایی داره رو دوست دارم

- تو دستات ظریفه اون تو دستات قشنگ نمیشه

- ولی من میخوامش

- آقا میشه لطفا اون دست بندو بیارید

فکر کردم فریاد همون دست بندو گفته ولی وقتی فروشنده دست بندو مقابلم گذاشت اخمام رفت توهم

- من گفتم این؟ من اون سورمه ایی رو میخوام

- چرا لج میکنی اون قشنگ نیست خیلی کلفته

از مغازه اومدم بیرونو رفتم سمت ماشین

- تبسم خانمم چرا لج بازی میکنی اون اصلا مناسبه سنت نیست

- ولی من اونو میخوام

- حالا پاشو خریدامونو بکنیم اگه نظرت عوض نشد دوباره همونو میخریم واست خوبه؟

- نه ، یا الان میخیری یا خودت تنهایی میری خرید

- عزیزم تو دستات ظریفه آخه نمیداد به دستات

- در ماشینو بزن منو برسون خونه بدو

از زیر لب غرید و به سمت مغازه طلا فروشی رفت منم دنبالش رفتم

- آقا لطفا همون دست بندو بیارید.. به سمت من رو کردو گفت: میخوای به نگاه دیگه بکنی؟

- خیلی قاطع گفتم نه

دست بند خیلی قشنگ بود تو دستم انقد میوم وقتی شاگرد طلا فروشی قیمتو گفت سرم سوت کشید خیلی

گرون بود ولی فریاد حساب کردو اومدیم بیرون

- مبارکت باشه

- دستت درد نکنه

- بیا بریم اون پاساژو نگاه کنیم...مقداری خرید کردیمو رفتیم به سمت مغازه لباس عروس جلویی ویتترین

لباس عروسای خیلی شیکی گذاشته بودن...داشتم دنبال چیزی که مد نظرم باشه میگشتم که فریاد صدام کرد

به سمتش برگشتم - بله؟

- لباس عروستو لطفا خیلی باز انتخاب نکن

- اون وقت چرا؟

- من دوست ندارم تو عروسی خیلی تو چشم بیایی

- شبه عروسی عروس باید تو چشم باشه

- آره ولی خب لباس خیلی باز انتخاب نکن...وسط حرفش چشمم خرد به یه لباس که خیلی ناز بود

- وای فریاد نگاه کن اونجارو...فریاد رد نگاهمو دنبال کرد یه لباس که دکلمه بود و تا زانوتنگ بود از زانو

به بعد دامنش پف دارو چاک داشت

- این خیلی بازه تبسم

- نه فریاد خواهش میکنم این خیلی قشنگه

- نه عزیزم بیشتر نگاه کن شاید بهتر پیدا کردیی!!!!!!!

هرچی گشتم ولی هیچ کدوم مثل اون لباس عروسه تو نظرم نبود آخرش لهنمو خیلی مهربون کردم و سرمو

کج کردم رو به فریاد- فریاددددد

- جانم خانومی؟

- من از اینا خوشم نیومد

- خوب بریم به جا دیگه؟

- نه فریادی من اون لباس رو میخوام.. سعی کردم لهنم پر خواهش باشه و مهربون
- نه عزیزم اون خیلی بازه
- ولی تو هستی کسی کاری نداره
- جرئت ندارن کاری داشته باشن ولی تحمل نگاهای خیره رو به سمت ندارم
- ولی من اونو میخوام تو ام که ازاول تا آخر مجلس کنارمی پس همونو میخوام بدو بریم بخریم من خسته
شدم

به زور من همون لبا سو خریدیم ولی با کلی شرایط که فریاد گذاشت
- باشه برات همونو میخرم ولی شرط داره
- هر چی باشه قبول
- ۱ حق نداری با اون لباس هی پاشی راه بری
۲ فقط با خودم میرقصی
۳ باز نمیشینی که همه چیت پیدا باشه
منم قبول کردم بعد خرید اون لباس یه کمی گشت زدیمو برگشتم خونه.. وای خدا که چقد با فریاد تفاوت
داشتیم اصلا ازش خوشم نمیومد بعد خوردن شام رفتم تو اتاقمو دراز کشیدم و زود خوابم برد

فصل دوم

- تبسم مادری این آخه چه تیبی؟ مثلا شوهرت غیرتیه نمیداره این جوریی بگردی که برو.. برو دربیار تا
نیومده دعواتون بشه
- اه... خودش کم بود وکیل وصیم برا خودش در آورد بابا تو چرا انقد گیر میدی به من ، به کی بگم دوست
دارم اینجوری تیب بزمن برم بیرون به کسی چه؟
- اون شوهرته خیلی پرو شدی دیگه تبسم ...

- خیلی چی مامان؟ اون شوهرمه تو چیکاره ایی هان کم گند زدی تو زندگیم کم آیینده امو خراب کردی حالا کمر بستی خودمم از خودم بگیریی؟؟
- مامان با اعصابانیت رفت به سمت آشپز خونه بعد چند لحظه صدای زنگه در اومد بعد چند دقیقه ام فریاد وارد شد اوه چه تیپی ام زده انگار میخواد بره عروسی نه بابا تیپ عروسی ام نیست بره عروسی با دوماذ اشتباه میگیرنش با صدای سلامش سرمو آوردم بالا و تو چشماش نگاه کردم
- سلام چی شده شنیدم دوباره گردو خاک داشتی؟
- آره تا مامانه منو دارییی نگران من نباش مطمئنم روزیی ده بار زنگ میزنه میگه من دارم چیکار میکنم حتی شاید بفهمی من چند بار دمو باز دم دارم در روز میکشم نه؟
- نه تا اون حد قویی نیستن مهسا جون حالا هم بدو برو لباستو عوض کن که بریم عزیزم میدونم منتظر بودی من بهت بگم!!!!!!!
- چی عمرا؟؟؟؟
- پس چرا مامانت گفت لباستو عوض نکردیی؟
- چون نمیخوام عوض کنم
- تبسم این بحث لباس پوشیدن تو داره دیگه اعصابمو خرد میکنه
- برو بابا
- و رفتیم از در خارج شدمو سوار ماشین شدم آخه مادر بزرگ فریاد از آستارا اومده بود تا هم برای جشنه عروسی فریاد باشه میگم عروسی فریاد چون روز بدبختی منه...هی
- فریاد اخم کرد اومد نشست و ماشینو به حرکت در آورد
- ببینم تو اخم جزء اصلی چهرته؟
- آگه کسی اذیبتم نکنه اخم نمیکنم
- خب آگه کسه دیگه اذیبت کرده چرا من باید اخماتو تحمل کنم؟
- من خیلی خونسرد حرف میزدم اون با حرص آخ جون چقد حرصیش کردم برگشت سمتمو فکمو گرفت
- ببین تبسم با من لج بازیی نکن دست رو نقطه ضعف دیگران گذاشتن اصلا خوب نیست

- تو آدم ضعیفی هستی که نقطه ضعف داری
- همین آدم ضعیفم از سرت زیاده تحمل منم حدیی داره
- دیگه تا رسیدن به خونه اشون حرفی نزد دمه در نگه داشتو باهم از ماشین پیاده شدیم که دستمو گرفتو کشید افتادم تو بغلش خواستم ازش جدا بشم که گفت: جات همینجا خوبه زیادی ام تکون نخور بعدم مامان جون خیلی حساسه جلوش مواظب حرکاتت باش، فهمیدی؟
- سرمو تکون دادم که دستو گرفت و راه افتاد خونه فریاد اینا یه حیاطه بزرگ بود که خونه تقریبا وسطای حیاط بود و درختای نارنج رو تو حیاط کاشته بودن و دمه در ورودیی یه باغچه بود پر گل رز قرمز خیلی زیبا بود از در ورودیی رد شدیمو وارد حال شدم که موجی از صدا میومد بهناز با دو اومد سمتم که صورتش پره کاکائو بود
- میبینی فریاد این دیوونه باهام چیکار کرد؟؟؟؟
- توام نه که کم میاری؟
- اه.. توام معلومه اون خولو ول نمیکنی بیایی طرفه منو بگیری؟ سلام تبسم جونه گل گلاب خوبی؟
- چه عجب بابا مارو دیدی؟
- الانشم رفت کنار این شوهرت که دیدمت بغلش دیده نمیشی از بس گنده است کافی یه اشاره کنه رفتی تو دیوار... بعد بلند بلند خندید
- سلام زن داداش خوبی خوش اومدی؟؟؟؟؟؟؟؟
- سلام فرهاد خان خوبید؟
- سایت سنگین شده نمی بینمتون؟
- آره آخه داداشت نمیداره که میترسه نگاش کنیم تمو بشه!!!!!! گدا نباش فریاد جان تبسم میرسه به همه
- وای چقد شما زنو شوهر حف میزنید... مامان جون کجاست؟
- تو حاله
- ااا. مگه چی خورده تو حاله !!!!!!!!!!!!!
- اااااااااا... تبسم خانم با همه شوخی با مامان جونم شوخی فریاد خان تحویل بگیر؟

- بهتره مواظبه رفتارت باشی تبسم
- بعد خودش به سمت حال رفت منم از پشت دهنمو کج کردم اءداشو در آوردم که فرهادو بهناز خندیدن و فریاد برگشت نگاه کرد سرشو تکون دادو رفت بدو رفتم از پشت بهش رسیدم
- انقد اءءا بزرگارو در نیار
- بعد سریع ازش گذشتم
- سلام نازنین جون ..سلام خواهرشور جونم خوفی؟
- سلام به روی ماهت عروسم خوبی؟
- مرسی اگه بذارن خوبیم
- باز این پسری ما چیگار کرده که گله میکنی؟
- هیچی مامان این یه چیزی گفت تو چرا سریع میگیری؟
- معوم نیست چی به مامانه من گفتم انگار من عروسشم تو پسرش حالا هم منو نازنین جون بخیل
- بیا دخترم ببرمت پیش مامان جون
- همراه نازی جون رفتم و یه پیره زنه مهربون که از چشمش خوبی میبایدو دیدم که تکیه اشو داده به مبل و دستشو دراز کرد سمتم سریع رفتم تو بغلش
- خوبی عزیزم زودتر از اینا منتظرت بودم
- ببخشید دیگه تقصیر اینه ...وبا اشاره فریادو نشون دادم
- فریاد خندیدو اومد کنار من نشست دستشو پشت سرم گذاشت طوری که اگه دستشو از مبل مینداخت پایین من
- تو بغلش بودم یه ذره میوه برداشتمو مشغول پوست کندن شدم من پوست میکنم میذاشتم کنار ظرف یهو غیب میشد با خشم سرمو بلند کرد و به فریاد نگاه کردم تو چشاش پره خنده و لذت بود .
- نگا نگا تروخدا یاد بگیر ببین چه واسه شوهرش میوه پوست میکنه زن یعنی این
- نکن تروخدا این کارارو تبسم جون بذار دوتا جاربه خوب باشیم این دیو سیرتو ننداز به جونه من عزیزم
- بخدا منم واسه این پوست نمیکندم آقا دست کجم تشریف دارن

- خوب من چیکار کنم چشمک مینداختن بهم مجبور شدم
- دوباره خیاری پوس کندمو گذاشتم تو دهنم که فریاد اومد به سمتمو باقی خیارو خورد ولبشو گذاشت رو لبمو بوسید!!!!!! از خجالت آب شدم سرمو یواش یواش آوردم بالا که دیدم همه خودشونو مشغول کردن و مامان جون داشت با یه لبخند نگامون میکرد
- کسی حواسش نبود ولی خیلی این خیار آخری چسبید..نگاشو دوخت تو چشمام
- مرض آبرومون رفت
- برم یه کپی از مامان جون بگیرم بذارم تو خونمون که همیشه انقد مهربون باشی
- بس کن فریاد
- با ما به از این باش که با خلق جهانی تبسم
- از پله ها رفتم بالاو لباسامو عوض کردم یه کت دامن کوتاهه کرمی بود با یه صندل چوبی لا انگشتی
- از پله ها اومدم پایین و رفتم تو آشپزخونه
- نازنین جون دستت درد نکنه چقد زحمت کشیدی!!!!!! اوه ببین چه کرده
- کاری نکردم که عزیزم
- کاری نکردید اینه میکردید چی میشد؟؟؟؟
- هویی مادر شورررر منو بر نزن
- مامان نگا از وقتی اومدم داره با من دعوا میکنه...نازنین یه چشم غره به بهناز رفت ار آشپزخونه رفت بیرون بهنازم نامردیی نکرد یه بشکون گرفت
- هوووووووی چته وحشی؟
- حالا زیرآبه منو میزنی
- بهناز خیلی خریی بخدا بیا
- اختیار داریی فامیلیم دیگه
- ؟
- منظورم گورخره!!!

- بهناز میکشمت
- ای خدا ما چشمه امیدمون به تو بود تبسم جان
- به به.. فرهاد خان برو بیرون بدو
- کی با تو کار داشت؟ اومدم زن داداشمو ببینم.. بعد دستاشو برد بالا خدایا ما چیکار کردیم عروسامون باید اینطوری باشن؟
- شما از مطبخ بفرما برو بیرون دعاهاتم به درد خودت میخوره خدا بهتون دو تا عروس داده حوری
- ساعت چنده بهناز؟
- نمیدونم مگه من ساعت گویم؟
- نه آخه عزیزم میخوام بدونم قرصای اعتماد به سقف تو تازه خوردی؟
- برو بیرون فرهاد
- چشم چشم من گردنم از مو باریک تره خانمم
- با بهناز مشغول سالاد درست کردن شدیم که فریاد اومد تو آشپزخونه رفت سمت کابینتو یه لیوان برداشتی یه ذره آب ریختی تکیه اشو داد به کابینت و مشغول خوردن شد. بهناز از آشپزخونه رفت بیرون فریاد اومد نشست رو صندلی کنار من
- مامان اینا میخوان برن شمال
-
- مامان جون میگه ما هم باید بریم
- ...
- من دنبال کارای بیمارستانم نمیتونم پیام میشه تو بگی نمایی منم به هوایی تو بمونم
- باشه
- مرسی ممنون جبران میکنم
- بادستش چندتا کاهو برداشت وقتی دوباره خواست برداره زدم رو دستش
- مرض داری؟

- بدم میاد وقتی دارم غذا یا سالاد درست میکنم کسی ناخنک بزنه
- پس باید عادت بکنی چون مامان بعضی موقعه ها از دست منو فرهاد انقد داد میزنه آخرشم میره بیرون اونوقته که تمام غذاها رو همون سر گاز با فرهاد میخوریم!!!!!!!
- از دستم ناراحتی؟
- ...
- خب من نمیدونم چیکار کردم ولی ببخشید؟؟؟؟؟؟؟؟
-
- وقتی دید من جوابم فقط سکوت با چشمای غمگینش از آشپزخونه رفت بیرون سالادو تموم کردم و اسه خودم یه چایی ریختم منتظر موندم تا خنک بشه و داشتم به بخار چایی که بلند میشد نگاه کردم خدا آخه من کجای این زندگی ام من به چه گناه ناکرده ایی مجبورم تمامه عمرمو با این بگذرونم وقتی میگم تموم عمرم گریه ام میگیره.....اووووووووف
- عزیزم چرا اینجانشستی؟
- میام فرانک جان بذار چایمو بخورم
- اومد کنارم نشست دستمو گرفت
- تبسم جان کاری که داداشم کرد اصلا جالب نبود منم تائید نمیکنم میدونم چقد ناراحتی الان ولی اون واقعا دوستت داره وقتی از آشپزخونه اومد بیرون انقد ناراحت بود که فهمیدم بهش کم محلی کردی!!!! الانم یه گوشه ساکت نشسته و فقط شنونده است
- از من میخوای چیکار کنم؟
- میشه امشبو با دلش راه بیایی؟
- نه من همچین کاری نمیکنم
- میدونم واسه اینکه میخوایی طردش کنی از خودت این کارو می کنی ولی بخاطر من فقط امشب؟
- باشه بلند شدمو به سمت بچه ها رفتم طبق معمول فرهادو بهناز مشغول بحث بودن نازنین جونم سعی داشت آرومشون بکنه دیدم فریاد جلو تلوزیون نشسته ولی معلوم بود اصلا حواسش نیست مامان جونم انگار فهمیده

بود میخوام چیکار کنم با چشماش داشت تائید میکرد وای خداچرا توهمچین شرایطی گیر کردم به سمتش رفتم کنارش جا گرفتم دستمو گذاشتم رو دستش که رو پاش بود نگام کرد بعد بغلم کرد ...ای بابا من میگم این جنبه نداره نزدیکش نشم اینا گیر میدن ... تو منو ول کن قول میدم دیگه نیام چیزی رو از دلت در بیارم بخدا منو از خودش جدا کرد دستشو دور کمرم حلقه کرد و دوباره به تلوزیون چشم دوخت . یه اه کشیدم برگشت نگاهم کردو گفت:چرا آه میکشی؟

- اه شادیه تو به خودت نگیر

با ناراحتی ازم رو گرفتو دوباره به تلوزیون نگاه کردای بابا اینم چقد غم داره طفلی - تبسم جان با فریاد بیاید شام حاضره

- وای مامان ما شام بخوریم یا خجالت

- مامان زنش اومده چقد با ادب شده ، تبسم جون هرشب بیا یه سر اینجا

- فرهاد باز موضوع جدید پیدا کردی کم سر به سر بچه ام بذار

- همچنین میگی بچه فکر میکنم دوسه ساله است این که قد خر حضرت نوح سن داره

- فرهاد

- خوب ببخشید شتر حضرت صالح

- فرهاد کم چرتو پرت بگو کوپنه امروز تو حرف زدی حق میدم نتونی دو کلمه حرف درست بزنی

- ایاااااااااااا... تبسم جون یه چیز به این شوررت بگو من به شوهرم حساسما

شوهر چه واژهی غریبی منو فریاد با هم زن و شوریم واقعا مسخره است به فریاد نگاه کردم دیدم با چشماش منتظره منم مثل بهناز از شوهرم دفاع کنم.

- بهناز جون بهتره تو کاره دوتا برادر دخالت نکنیم .

به فریاد نگاه کردم خوش حال بود ولی من که ازش دفاع نکردم خوش حال باشه این حالش با خودش معلوم

نیست دیده بودم. فریاد تو غذاش زیاد نمک میزنه درنمکدونه سمت فریاد شل کردم گذاشتم رو میز سر

غذا دعا دعا میکردم نمکدونو ورداره ولی ریغ از یه ذره نمک که بزنه به غذا ولی من واقعا نیاز داشتم به

نمکدون هر نمکدونی رو که برمیداشتم درشو سفت میکردم بایه نگاه عاقل ان سفیهی نگام کرد فریاد فهمیدم

که فهمیده، ای خدا این چرا انقد تیزه!!!!!! بعد شام فریاد رفت لباساشو بپوشه که آماده بشیم منو برسونه.

- نازنین جون مرسی بابت همه چی!!!

- خواهش میکنم عزیزم، کاری نردم. تبسم جون حالا که با نمایید شمال فرهادو بهناز دارن میرن جمعه کوه

تا سه شنبه ام ونجا هستن میخوای با فریاد صحبت کنم شما هم برید؟

- نه نازنین جون فریاد اگه خودش بخواد میریم دوست ندارم زورش کنم

- الهی قربونت بشم من که میدونم این پسره گفته بگو نه

- اینطوری نیست من دانشگاه دارم نمیتونم

- باشه مادر هر جور خودت میدونی

خدا حافظی کردم از نازنین جونو مامانی و دم ماشین منتظر فریاد شدم

- سرده؟

- نه بخدا این ویبره گوشیمه داره میلرزونتما به خودت نگیر

- ببخشید دیر شد

- واسه عروسی رفتن چندساعت معطل میکنی؟

خندیدو ماشینو روشن کرد منم سرمو تکیه دادم به شیشه امشب باید در مورد بیماری مامان از آقا جون

میپرسیدم تا الانم قهر بودم باهاشون ولی نمیشه دست رو دست گذاشت باید بدونم تو چه مرحله ایی امیدوی

هست وای مامان تو نه... تو تنهام نذار

- خیلی تو فکری؟

- نه چیزی نیست

- میتونم چندتا سوال ازت بپرسم؟

- آره راحت باش

- چی شد رفتید کانادا؟ چرا برگشتید؟

با این حرفش یاد روزایی که تو کانادا بودیم افتادم سخته زیادی کشیدم ولی هر چی بود از اینجا بهتر بود از

این ازدواج اجباری بهتر بود.

- نمیخواهی نگو آگه اذیت میشی خانومی

- ببخشید یاد اون روزا افتادم بابام وقتی با مادرم ازدواج میکنه بورسیه داشته ازاون بورسیه استفاده میکنه

و برای مامانم اقامت میگیره و میرن... ما اصلا قصد برگشتن نداشتیم منتها مامان تو یه شرکتی کار میکرده

که یکی از کارمندا دوستیه دوری با پدر بزرگ داشت و که یه سری اتفاقات افتاد که ما برگشتیم!!!!!!

- پدرت چی سر ایشون چه بلایی اومد؟

اشک تو چشمم جم شد - پدرم یه نخبه بود از یکی از سازمانها برایش دعوت نامه اومده بود ولی بابا قبول

نکرد اون دوست داشت بعد تحصیلش برگرده ایران ولی اونابابارو کشتن...دیگه گریه امونمی دادوبا صدای

بلند گریه میکردم.

- تبسم جان عزیزم با گریه دردی دوا نمیشه آرامشه خودتو حفظ کن تو باید قوی باشی و به مادرت دلداری

بدی؟

- فریاد تو میدونی حال مامان چطوره؟

- آره عزیزم آزمایشاو به چندتا از دوستانم نشوون دادن مادرت به شیمی درمانی جواب داده ولی خودش زیر

بار نمیره

- من خیلی نگرانم من میترسم...

- برای همینه انقد مراعاتشو میکنی؟

- اون حق نداشت با آیینده من بازی کنه این حقه من بود که مرد زندگیمو خودم پیدا کنم نه؟

- ولی من دوستت دارم تبسم این مهم نیست برات؟

- برای تو مهم نیست که من ازت بدم میاد...فریاد منو تو چندبار بگم دنیاها منو از هم دورهمیفهمی آره؟!

- زیر لب زمزمه کرد..نه هیچ وقت نمیخوام بفهمم

میدونی تبسم آدمها فقط آدمن، نه بیشتر نه کمتر آگه کمتر نگاهشون کنی خردشوون کردی آگه بیشتر -

حسابشون کنی اونا تورو خرد میکنن، بین این آدمهای آدم فقط باد عادلانه زندگی کنی نه عاشقانه من الان

واقعا عاشقتم حس این که مال کسی دیگه ای باشه نابودم میکنه هرروز میگم نه اون فقط ماله منه تو

- زندگیش کسی نیست درست میشه عوض میشه ولی ... سرشو انداخت پایینو دیگه هیچی نگفت از حرفاش
- هیچی نفهمیدم تا برسیم داشتم به فریادو حرفاش فکر میکردم رسیدم خونه
- نمایی تو یه چایی بخوری؟
- میدونم دوست داری زودتر از جلوی چشمت برم نیازی به تعارف نیست
- خداحافظ
- تبسم...
- ؟
- امشب خیلی شبه قشنگی بود!!!!!! مواظبه خودت باش
- به سلامت ..وایستاد تا من برم داخل همه خواب بون تو خونه آروم به سمته اتاقه باباجون رفتم چراغ اتاقش روشن بود...در زدم
- بله؟
- منم میشه پیام تو؟
- بیا عزیزم
- به ..به تبسم خانم چه عجب بابا جون در زدی؟
- بده خواستم مودب به نظر پیام؟
- نه باباجون سرافرازمون کردیی بالاخره این پسره روتو یه ذره تاثیر گذاشت
- اه... وقتی نیست اسمش هست بسه انقد از اون جلو من نگو بابایی
- هنوز باهش کنار نیومدی؟
- اگه کنارشم فقط بخاطره مامانه کاش اونم بخاطره من دست از این کارش برمیداشت
- تبسم خوب گوشاتو وا کن اگه مامانت بخواد فریاد دیگه نمیداره اون واقعا دوست داره بفهم مادرتم فقط خوش بختی ترو میخواد انقدم با من بحث نکن
- حالا حاله مامان چطوره؟
- مهسا همیشه لج باز بوده قدو یه دنده گفته بعد عروسی تو فریاد میره شیمی درمانی

- آخه چرا... چرا؟ چرا من باید زندگیم کناره یه مرده قدو غیرتیی مثل فریاد تباه بشه چرا من؟؟؟؟؟؟
 - بسه تبسم انقد آبغوره واسه من نگیر خوابم میاد پاشو برو تو اتاقت
 - من از هیچ کدومتون نمیگذرم بابا جون از هیچ کدوم من امانتیه علی رضام کسی که کلی حق داره به گردنت تو زندگیت کسی که شما با غرورتونو لج بازی همه چیزه شو ازش گرفتی شما مارو آواره غربت کردیی... آره آقاجون شما اگه میذاشتید اونا باهم ازدواج کنن بابام الان کنارم بود. من همیشه شمارو مسئول مرگه پدرم میمدونم شما.. تا کی میخواید این حقو به دوش بکشید نمیخواید جبران کنید؟ نه؟
 - من چیکار کنم آخه عزیزم.. بعد قطره اشکی با لجاجت از جشمای آقاجون سرازیر شد..
 - نذارید زندگی من قربانی مامان بشه؟؟؟؟؟؟
 - خفه شو تبسم دیگه خیلی باهات مدارا کردم این چه حرفیه به پدر بزرگت میزنی به پشت سرم نگاه کردم مامان به در تکیه داده بودو داشت از اعصابانیت میلرزید
 - مگه حقیقت نداره؟ مگه آقاجون مسبب مرگ بابای که الان میتونست کنارم باشه نبود؟ مگه شما با این کارتون زندگی منو خراب نمیکنید
 - بهت میگم بس کن... تو اون دختریی نیستی که من بزرگ کردم.. دختر بزرگ کردم بشه عصای دستم نه بلای جونم بخداوندیه خدا اگه کاری رو که گفتم نکنی دیگه نمیخوام هیچ وقت ببینمت میفهمی تبسم
 - مامان من دوستش ندارم.. من از فریاد متنفرم... مامان یه تو دهنی محکم زدطعم خونو تو دهنم احساس کردم
 - باشه مامان هرچی تو بگی من انجام میدم ولی میخوام بدونم چطوری میخوای تو چشای بابا نگاه کنی و بگی منو خوش بخت کردیی؟... یکی دیگه اینسریی تو گوشم زد
 - مامان میدونی من دخترتم کسی که از گل نازکتر بهش نمیگفتی حالا تو یه شب دوتا سیلی مامان..
 - خفه شو تبسم برو از جلو چشمم دور شو اگه یه باره دیگه بحثی در این مورد بشنوم خودت میدونی
- از اتاق اومدم بیرون
- درضمن یه باره دیگه بفهمم با فریاد بد رفتاریی کردیی شیرمو حلالت نمیکنم تبسم
 - به سمت تلفن رفتم حرکاتم دست خودم نبود فقط نیاز داشتم عصبانیتمو سر یکی خالی کنم شماره فریادو گرفتم
 - جانم عزیزم به این زودی دلت تنگ شد؟

- خفه شو شدی جاسوس بدبخت هرچی میشه میداربی کفه دسته مامانم؟ چرا اینطوری میکنی حتما فردا پس فردا از مسائل زن وشوهریمونم مامانم باید بفهمه و زنگ بزنه اون موقعه نصیحتم کنه.. آره؟ واست متاسفم
- فرباد خودت از پس من برنمای مامانو میندازی به جونم پس برم با مامانم زندگی کنم تو عرزه نداربی
- تبسم تو چی داری میگی اشتباه میکنی خانومی
- بسه نمیخوام به اراجیفتم گوش بدم تلفنو قطع کردم برگشتم مامانو پشتم دیدم که آفاجون گرفته بودش تا منو دید دیگه طاقت نیاوردو به سمتم اومد با داد یکی دیگه زد تو گوشم از گوشم بخاطر دو سیلی محکمی که خورده بودم داشت خون میومد
- کثافت تو حتی لیاقته فربادم نداربی اون از آقایشش هیچی بروز نمیده اونوقت دختره من زنگ میزنه هرچی میخواد میگه خجالت نکشیدی اون حرفارو بهش زدی نفهم آخه تا کی از دستت حرص بخورم...هان؟
- مهسا جان دخترم جوونن دعوا میکنن تو خوتو اذیت نکن
- بابا دیدی دختره وقیح چه چیزایی که نگفتو خجالت نکشید من نمیخوام این دختره ...داد میزدو اشک میریخت
- تبسم مگه نمیبینی حاله مادرت بده برو تو اتاقت
- اونسری هم بخاطره این که حالش بد بود تن به این خفت ازدواج دادم
- بابا میبینی چقد زبون داراز شده
- تبسم برو مگه نمیبینی حالش بده...با گریه رفتم تو اتاقم همونجا سر خردم پشت در اتاق نشستم صدای گریه مامان داشت از پائین میومد کم کم با گریه خوابم برد
- *****
- خانم کوچیک ..خانم جون ..پاشید ملاحظه هاتون خونی شدن پاشید جم کنم آب بکشمشون
- چی شده دریا خانم صبحه اول صبح سروصدا راه انداختی؟؟؟؟؟؟
- خانم جوون ملحفه هاتون کثیف شدن از دماغو گوشتون خون اومده اینا کثیف شدن تا شما دوش بگیرید
- اتا قتونو مرتب میکنم
- مرسی دریا جوون فقط مانتو سرمه ایی منو اتو کن باید برم دانشگاه

- چشم خانم جوون

رفتم دوش گرفتمو لباسامو پوشیدم سوئیچو برداشتم از خونه به طرفه دانشگاه رفتم

صدای زنگه موبایلم اومد...

- بله؟

- سلام تبسم خانم..ای بابا تو کجایی منو دوساعته کاشد؟

- رها جونم شرمنده یادم رفت پیام دنبالت میشه یه آژانس بگیرى پولشو خودم حساب میکنم . شرمنده

- مگه جرئت داری حسابم نکنی؟

- تو دانشگاه میبینمت عزیزم

- خداحافظ

- زود بیا

گوشی رو قطع کردم ماشینو پارک کردم و داخل دانشگاه شدم دیدم دانش جوها ریختن سره یه استاد بدختو

دارن یه ریز آزش سوالای بی مورد میپرسن

- هی کجایی تو دختر؟

- سلام خوبی تویی هانیه جان؟

- نه بدل هانیه ام روزایی که اون نیست من جاش میام

- تبسم بیا بریم اون ور

- بریم چیکار

- میخوام از این دانش جوهای جراحی پلاستیک چندتا سوال بپرسم

- میخوای دماغتو عمل کنی؟

- آره میخوام بکوبم سه طبقه بسازم

- لوس شدی تو

- خب سوالای بی مورد نپرس عزیزم

رفتیمو هانیه سوالاشو پرسید

صدای موبایلم

- جانم

- من تو محوطه ام شما کجا یید؟

- وایسا تو محوطه ام اومدیم

- باشه پس سریع بیا یید

گوشی رو قطع کردم به هانیه گفتم وباهم به محوطه دانشگاه رفتیم

- سلام رهایی دختر میبینم که پیچوندت امروز

- آره میبینی؟

- من که معذرت خواهی کردم

- اینطوری قبول نیست بین نیم ساعت مونده به کلاس این استاده ام شنیدم دیر میاد تو کلاس باید بهمون قهوه

بدی!!!!!!

- باشه بریم

باهم رفتیم کافه نزدیک دانشگاه همه اسپرسو سفارش دادیم

- راستی هانیه گفتم که قراره با نامزد بعد عروسی پیام اصفهان قراره یه چندسالی هم زندگی کنیم!!!!

- آخ جووون چه خوب ولی ناقلا نگفتی نامزد داری؟

- خیلی مهم نبود که بگم

- پس دانشگاهت چی؟

- قراره انتقالی بگیرم

- خوبه دیگه پارتی داری هوارتا دختر دست مارم بگیر

- نه اینار شووورم اقدام کرده واسه انتقالی!!!!!!

- نه بابا حالا اسمش چیه؟ شغلش چیه؟

- اسمش فریاده!!! دکتره متخصص قلبو عروق

- خوبه دیگه کمکت میکنه، حالا واسه چی میخوایید برید اصفهان؟

- آخه دارن اونجا بیمارستان تاسیس میکنن خودش میخواد بره اونجا بالا سرشون باشه تا چه میدونم..
- چه زنی.. خاک برسرت تبسم جان
- زشته هانیه
- گارسون اومد وقهوه هارو با قوربه مخصوصو کیک گذاشت رو میز
- میخوای قهوی بریزی هانیه جوون؟
- نه دارم دست میکشم رو این قوربه یه قولی دربیاد بگم تورو سر به نیستت کنه شوووورجونتو من بدزدم
- چرا بدزدی پیش کش
- خاک برسر بی احساسات الان رها بود بخاطر دوست پسرش منو میخورد یاد بگیر رهایی دوست یعنی ایشون
- با خنده مسخره بازیایی رها قهوه هارو خوردیم و به سمت دانشگاه رفتیم
- تو کلاس نشسته بودیم که استاد اومد پشتش به ما بود وقتی برگشت از چیزی که می دیدم داشتم شاخ در میاوردم
- هویی تو شوهر داری کم نگاه نکن واسه چشمات خوب نیست
- وای زبون به دهن بگیر هانیه ببین چه جیگری خورده این ترم بهمون ولی چقد قیافه اش آشنا نه؟
- با صدای سرفه کوتاهه فریاد همه ساکت شدن
- سلام ترمه جدیدو بهتون تبریک میگم همون طور که ملاحظه میکنید این ترم رو تا وسطاش با من کلاس دارید بعد استاد خودتون میان سر جلسه ها الانم ایشون مشکلی دارن من مجبورم جاشون کلاس رو اداره کنم!!!!!!
- استاد تا حالا شمارو ندیدیم؟
- من ترمای دکترا و بالاترو درس میدم این اولین تجربه ام هست تو درسای شمام امیدوارم شماها هم کمال همکاری رو با من بکنید اول از همه خودمو معرفی میکنم من فریاد سراج هستم و حالا از اون ته هرکی اسمشو رو کاغذی که از کنارش میگره بنویسه و خودشو معرفی کنه
- اوه چه سخنرانی!!!!!! مسخره مسخره تر از اون نگاه دخترایی بود که رو صورت فریاد بود نگاهم ناخودا

گاه به دست فریاد افتاد حلقه اش تو دستش بودو اهمییتی به اونا نمیداد با این کارش توی دلم قرص شد...ولی

من چرا باید دلم قرص بشه?...به درک اصلا مهم نیست بذار در بیاره؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

نوبته من رسید خیلی ریلکس خودم معرفی کردم و نشستم اونم فقط سرشو تکون داد تا آخر کلاس بحثی نشد

ولی آخرای درس بود که دستو آوردم بالا

- بله خانم ستایش سوالی داری؟

- نه استاد میخوام بدونم باد از کدوم سمت میاد

همه کلاس خندیدن و بعضیا با اخم نگاه کردن و فریاد با خشم اومد کنار صندلی من...- اصلا از مزه ریختن

تو کلاسم خوشم نمیاد

آخرای کلاس بود دستمو دوباره آوردم بالا

- بله خانم ستایش سوال دارید؟

- استاد الان دیگه باید کلاس تعطیل بشه ها!!!!!!!

- ولی هنوز یه دقیقه مونده تا اومد برگرده درسو پی بگیره بلند شدمو گفتم: خب الان دیگه تمو شد

وسالاشو سریع جم کرد واز با خموشم رفت بیرون از کلاس...صدای از بغلم اومد سر بلند کردم که یه

پسر قد بلنده با نمک جلو روم بود موهاشو درست کرده بود و وقتی میخندید تو لوپش چال میوفتاد از خنده

کناره لبش خنده ام گرفت که با لحنه خنده داریی گفت

- بابا تو کارت خیلی درسته پرش دادیی رفت

- این تبسم مارو دسته کم نگیرین

- خوشبختم من محمدرضا واینم دوستم شایانه ایشونم دزد گیرشون..نه اشتباه شد نامزدشون فدک خانمه

- من نخوام تو منو معرفی کنم کی رو باید بینم؟

- منو باید ببینی ولی از اونجایی که تو غیر شایان کسی رو نمیبینی به اون بگو من بعدا رسیدگی میکنم

- شایان یه چیزی بهش بگو

- اه محمد رضا مرض داریی دزدگیرشو راه انداختی؟

- شایان!!!!!!!

- جانم؟

- کوفت

- مرسی

وراه افتاد رفت شایانم از پشته سر داشت دنبالش میرفت و تو ضیح میدادو معذرت خواهی میکرد

- خوب خانما تا این بیاد شما خانم شایسته انگیزتون از اذیت کردن این استاد چی بود؟

دستمو گذاشتم رو پیشونیمو گفتم- دوسته ناباب جناب بخدا اولش تفریحی بود

- از بس این دخترا دلبری میکردن واسش داشت حاله بهم میخورد خوب زدی تو پرش

- خواهش میکنم ایشالله بدیشو باهم از خجالتش در بیایم

- حتما

بابچه هارفتیم بیرون چون کلاسی نداشتیم میخواستیم برم خونه که فریاد زنگ زدو گفت خودش میرتم منم

مجبور شدم سوئیچو دادم به رها که اون ماشینمو بیاره دمه خونه..با بچه ها خداحافظی کردم و رفتم تو

ایستگاه منتظره فریاد شدم...بعد یه رب اومد سوار شدم

- میذاشتی فردامیومدی چه عجله ایی بود؟؟؟

- ببخشید عزیزه دلم یکی از دانش جوها گیر کرده بود داشتم مورد اونو حل میکردم اینه که طول کشید

- تا باشه از این دانش جوها....

- آخ آخ بوی حسادت میاد... دانشگاه چطور بود؟

- یه استاده گنده دماغ داشتیم...اه...اه...چقدم بد توضیح میداد من نمیدونم تو خودش چی دیده اومده شده

استاد

تازه میگفت تاحالا با ما کلاس بر نداشته در حد دکتراست بدبخت اونو چی میکشن خداروشکر نیم ترم باهاش

کلاس داریم

- نه که شما چقد این استاد فلک زده رو اذیت نکردی جونم؟

- حقش بود

- ولی اینبار چیزی نگفت سربیه دیگه رو قول نمیدم کاری نکنه!!!!!!

- از خستگی سرموتکیه دادم به پشتی و بایاداوریی دیشب اعصابم خرد شد دوباره...
- تبسم خانمم داره از دماغت خون میاد..دست گشیدم دیدم داره خونمیاد تو کیف داشتی دنبال دستمال میگشتم!
- دنبال چی میگردی دستمال میخوای؟
- نه این شیره دماغم شل شده دارم دنبال آچار پیچ گوشتی میگردم سفتش کنم...خب دستمال میخوام
- دیگه..خندید و دستمالو از توداشپورت درآورد و داد دستم چندتا برداشتم و خونشوپاک کردم
- این خون واسه چیه؟
- دسته گله مادرزن جونته!!!!!!
- چرا مامانت این کارو کرده؟؟؟
- نگو که نمیدونی خنده ام میگیره...ماشینو گوشه ایی پارک کردو برگشت به سمتم
- من نمیدوم درمورد چی حرف میزنی از حرفای دیشبتم هیچی نفهمیدم اصلا معنی این رفتارات چیه تبسم؟
- فریاد درسته من بچه ام ولی خر نیستم فهمیدی حالا هم راه بیوفت همه جا کنارمی تو دانشگاهم ولم نمیکنی؟
- خیلی بیشتر از حد خودت ...
- صدای زنگه موبایلش مانع از ادامه حرف زدنش شد
- بله؟
-
- آره با منه ،نگران نباشید
-
- بله ناهار میخوریم میایم
-
- خواهش میکنم مهسا جون این چه حرفایی من حرفاشو به دل نمیگیرم اگه اینطوری بود که تا الان صدباره ناراحت شده بودم
-

- خواهش میکنم آخه یه سری حرفای چرته که ارزش گوش دادن نداره من نمیدونم چرا تبسم فکر میکنه منو شما باهم میخوایم عزابش بدیم
- -
- بله حتما به آقا جون سلام برسونید
- حتما خدانگه دار
- مادر جونتون بودن
- خیلی نگرانت بود
- میتونست زنگ بزنه
- زنگ زده ولی جواب ندادی..چرا؟
- چون دریا زنگ زد به من .نه ماما حالا مهم اصلا نیست جفتتون خوش خدمتی کنید برای هم ببینم کجا میخوایید برسید
- تبسم حق نداری در مورد مادرت اینطوری حرف بزنی خیلی بیش از حدت پررو شدی وقتی دیگران در مقابلت سکوت میکنن احمق یا بی عرضه نیستن..اونا از خوبیشونه که سکوت کردن
- مثلا تو میخوای چیکار کنی؟
- دختر جون چرا میخوای زور منو ببینی چه اسراری داری؟
- جوابشو ندادم واز پنجره بیرون نگاه کردم
- چرا جواب نمیدی؟
- بازم جوابش سکوت بود
- پس تا تو به اون آرواره های بدبختت استراحت میدی منم یه تمدد اعصاب بکنم که تا شب بایدبا یه نی نی کو چولو رو تحمل کنم.
- با حرص به سمتش برگشتم بادستام کوبیدم به بازوش و محکم میزدممتوجه شدم گوشه خیابون خلوت نگه داشت برگشت سمتم ..اینسری به سینه های محکمو پهنش میکوبیدم دستمو گرفت
- تا حالا بهت گفتم وقتی میزنیم انگار داری ناز میکنی کوچولو؟

- من کوچولو نیستم اگه نازت میکنم پس چرا نگه داشتی؟
- چون میخوام جوابه نازاتو بدم و لب های داغشو گذاشت رولب هام وبا ولع میبوسید دستام شل شده بود و تو چشمای پراز نیازش خیره شدم منو کشید تو بغلش سرشو کرد تومو هام و لبشو به گردنم نزدیک کردو آروم آروم میبوسید....چشمام بی حال شده بود به چشماش که سرخ شده بود نگاه کردم ونالیدم
- فریاد بسه
- چرا عزیزم مگه یادت نیست چقد نازم کردی میخوام جبران کنم
- من دوست ندارم فریاد!!!!!!
- میخوای حق قانونیمو ازم بگیری؟
- نه ولی ما نامزدیم نه زن وشوهر
- ولی میتونیم باشیم نه؟
- فکر نمیکردم انقد ضعیف باشی
- من اگه میخوام زودتر باهم باشیم برای اینکه نمیخوام کسی بیاد از راه نرسیده تورو ازم بگیره عزیزم وگرنه اگه تو تضمین بدی تا هروقت که بخوای من صبر میکنم...هروقت.
- از خجالتت حرفای فریاد سرمو انداختم پایین دستشو گذاشت زیر چونم وسرمو بلند کرد
- یعنی باور کنم که اینی که جلوم نشسته همون تبسمیه که دیشب داشت اون حرفارو پشت تلفن میزد؟
- جوابش بازم سکوتت من بود ماشینو روشن کرد و به سمت رستوران ... رفت.توراه به آهنگ ملایم که سازش پیانو بود گذاشته بودو گوش کردیم جلو رستوان نگه داشت. باهم رفتیم داخل روی میزه دونفرهای دمه پنجره نشستیم
- مامانم اینا دارن پنج شنبه مین شمال مهسا جونم قبول کرده که بره توام مهسا جون گفته که باهات صحبت کنم بری اگه نه که تا اونا بیان باید بیای خونه من
- خودت گفتی نریم یادت نیست؟
- آره ولی باید بیایی خونه من!!!!!!
- من مجبور نیستم

- پس چی میخوای تنها تو اون خونه بمونی دریا خانمم قراره برن مرخصی خونه تنها میخوای بمونی که چی بشه؟

- پس منم با هاشون میرم شمال توام مجبوریمی یایی فهمیدی؟

- خوب عزیزم دوست داشتی با من بری زودتر میگفتی خودم مقدمات یه سفره دونفره رو میریختم

با حرص نگاهش کردم...خندید وقتی بهم نگاه میکرد بیشتر میخندید

- مرض خنده دار؟

- آخه نمیدونی چقد بامزه شده بود چهرت عزیزه دلم انقدم حرص نخور واسه کاکل زریم بده

- تو خیلی بدی فریاد هنوز یادته؟

- انقد که چهرات با مزه شده بود اون روز که هیچ وقت یاد نمیره

- لوس

ناهارو خوردم وبه سمت خونه فریاد اینا رفتیم ماشینو نگه داشت درو باز کرد وماشینو برد داخله محوطه

- سلام سلام بر اهل خوونه

- سلام دختر گلم امدی؟

- با اجازتون

- مامان من تحویل بگیر تروخدا

- خسته نباشی بشینین براتون چایی بیارم

- ممنون نازنین جون

- مامان، مامان جون کجاست

- فرهادو بهناز بردنش بیرون یه هوایی بخوره

- حالشون خوبه؟

- چی میگید نمیشنوم از اوجا پاشید بیاد تو آشپزخونه غذارم داغ کردمبا فریاد به سمت آشپزخونه رفیتم

- نازنین جون ما نهار خوردیم داغ نکن

- نوش جون مادر تو که انقد لاغری هرچی بخوری پیدا نمیشه؟؟؟؟؟

- آفرین مامان بگو من از زنای لاغر بدم میاد
- بهتر
- شمام شدید بهنازو فرهاد.. تازه از دستشون راحت شدم بشینید تعریف کنید چه خبر دانشگاه تبسم جان؟؟؟
- فریاد به جای من ماجرای کلاسو تعریف کرد که نازنین جون با خنده رد کرد نازنین جون زنه خیلی مهربونی بود ولی صرفه نظر از اینکه مادر فریاد بود دوستش داشتم
- تبسم جون نبودیی دیشب ببینی چقد مامان جون ازت تعریف کرد ماشالله عروسم لنگه نداره
- تشکر شما به من خیلی لطف داریی
- تو این خونه همه دوستت دارن من دوست دارم عروسمو بیشتر ببیم حالا وقتی بریم اصفهان اونجا آپارتمان ما پایینه شماهم طبقه بالا هستید واحد روبه روایتونم بهنازه اونجا بیشتر کنارتم عزیزم
- پس بگو ما آسایش نداریم دیگه از دست این دوتا
- فریاد جان مادر جوننو پر انرژی
- صدای در اومد بعدم فرهادو بهناز اومدن تو بهناز اومد و آشپزخونه وسلام علیک کرد ولی صدای فرهاد از تو حال میومد
- ضعیفه کجا رفتی؟
- چندبار بگم به من نگو ضعیه!!!!
- منزل بگم خوبه؟
-
- خوب ببخشید لیلی قرن ۲۱ من عزیزم خانومی بیا بریم بخوابیم من خسته شدم
- من که تازه میخوام بشینم پیش تبسم جون
- فریاد با این زنتو برداربر تو اتاقت منو خانومم میخوایم بریم بخوابیم
- فریاد اومد کنارم ایستاد دستشو دورم حلقه کرد با عشق نگام کرد...ای من چقد بدم میاد از این کاراش باز جو گرفتش دستشو انداخت دور کمرم و به سمت اتاقش رفتیم مانتومو در آوردم از زیرش یه تاپ سفید پشت گردنی پوشیدم صدای در اومد بعدش نازنین جون اومد و روبه من کردو

- عزیزم میدونم لباس نیوردی این یکی از لباسای خودمه که فریاد برام خریده بود ولی کوچیکه تا حالا هم نپوشیدم بیا تنت کن راحت باشی ...لباسو ازش گرفتمو وای این چی بود دیگه یه پیرهن کوتا بالاتنه اش لخت بود و بلندیش تا روی رونم بود تنم کردم و نازنین جونو فریاد که از اتاق رفته بودن بیرون صداشون کردم فریاد وقتی لباسو تو تنم دید خیره شده بود نازنین جونم با چقد میاد و چقد خوشگل شدی مارو ترک کرد زیر نگاهای خیره فریاد نمیتونستم طاقت بیارم

- میشه منو انقد نگاه نکنی؟

- نه نمیشه دوست دارم نگاه کنم

- توام از این سلیقه ها داشتی؟ لباسای کیپو بسته برای منه مامانتم از اینا بپوشه نه؟

- این لباس یه کت از روش داره که میپوشونش..من مخالف لباسای باز نیستم بپوش ولی تو خونه جلوی خودم نه خودتو جلو هر کس به نمایش بذاری!!!!!!دستشو انداخت دور کمرم منو کشوند سمته خودش خیلی دلم میخواست دستمو دور گردنش حلقه بکنم ولی نمیخواستم انقد هم نزدیک باشی دستمو گذاشتم رو سینه اش هولش دادم ولی بیشتر بهم چسبید لبشو با فاصله یک ثانیه از من نگه داشت نگاهش روی لبام و چشمام سر میخورد ولی جلوتر نیومد وقتی هر مه نفسای داغش روی پوستم میخورد نمیتونستم تحمل کنم فریاد هیچ حرکتی نمیکرد میخواست منو تحته تاثیر بذار تا من خوم اون کاری رو که اون میخواد انجام بده چشمامو بستم ومن موفق شدم فریاد لبای داغشو گذاشت رو لبام وبوسید انقد لباش تر گوشتی بودن که خوشم اومد .. ولی سرشو کشید عقب

- حالا نوبته تو امتحان کن عزیزم

- و.و.ولی من..من نمیتونم ..صدام به وضوح میلرزید

- من کمکت میکنم بالاخره باید یاد بگیری!!!!!!

دستو از پشت گذاشت رو سرمو لباشو جلو صورت تم گرفت مگه چیه خب شوهرمه منم باید امتحان کنم.لبامو رولباش گذاشتم تی شرتشو از تنش در آورد داغه داغ بود از این همه نزدیکی به فریاد خوشم میومد دوست داشتم کنارش باشم ولی ... نه من نمیخوامش این مرد جلو پیش رفته منو با عقایدش میگیره. نه این چه حس لعنتیه ایی که فریاد داره به من میده...بغلم کرد سرمو گذاشت رو سینه اش

- تبسم من خیلی دوستت دارم میشنویی این قلب فقط برای تو میزنه... تو که تمامه تارو پودمی
- فریاد برام قصه میگی بخوابم؟
- چرا که نه تو جون بخواه خانمم
- قصه ی چی بگم؟
- تا حالا کسی برام غصه نگفته هر قصه ایی که بلدی!!!!
- فدات بشم زندگیم از این به بعد هرشب برات قصه میگم.. بعد ادامه داد
- یکی بود یکی نبود؟
- زبر گنبد کود لخت واور تنگه غروب
- سه پری نشسته بود
- زاروگریه میکرد
- چشمامو رو هم گذاشتم وفریاد موهامو ناز میکرد و منو محکم تو بغلش گرفته بود
- پریا مثل ابر بهار گریه میکرد
- پریا، پریای نازنین چه تونه زار میزنید
- نمیگین که برف میاد
- نمیگین بارون میاد؟
- نمیترسین پریا!!!!
- پریا گشتونه؟
- پریا خسته شدین؟ مرغ پر بسته شدید؟
- دنیای ما قصه نبود
- پیغومه سر بسته نبود
- دنیای ما ویرونه هر کی میخواد بدونه
- هرکی باها کار داره
- دلش خبر دار داره

دنیای ما بزرگه پر از شغالو گرگه

دنیای ما همینه بخوای نخوای همینه....

بوسه گرم به موهام زد و خوابم برد به خوابه سر تا سر آرامش چقد خوبه که فریاد منو درک میکنه و آرامم

میکنه

از خواب پاشدم به تبسم نگاه کردم که عینه یه پری کنارم خوابیده بود چرا چرا انقد این دختر برای من دست

نیافتنی بود به صورت نازش نگاه کردم چقد دوستش داشتم تو صورتش معصومیت موج میزد ، با همه

مهربونو خوب رفتار میکرد تنها کسی که باهاش لج داشت من بودم همش تقصیره خودمه چطور تونستم اون

اولش به تبسم قشنگم بگم غرب زده اون فقط یه دختره ۱۸ساله است پراز انرژی پراز هیاهو هیجان موهاشو تو

دستم گرفتمو بوسیدم پوسته گونه اشو ناز کردم که آرام آرام چشماشو باز کرد

- خوب خوابیدی عزیزم؟

- آره بهترین خوابه زندگیم بود یه آرامش خوبی داشتم

یعنی ممکنه آرامشش از این که تو بغله من بوده باشه؟ با این احساس که تبسم میتونه کم کم منو دوست داشته

باشه دلم پر از خوشی شد.

- پاشو بریم عصرونه رو آماده کنیم تا بقیه هم بیدار بشن باهم رفیتم پایین من روی آبن آشپزخونه نشستم و

داشتم تبسمو که مثل خانومای خانه دار همه کار رو میکرد با لذت نگاهش کردم یعنی ممکنه یه روزی قلب

این زن ماله من بشه؟

- به چی نگاه میکنی؟

- به تو؟

- واسه چی اونوقت؟

- چون انقد قشنگ کار میکنی!!!!

دوباره مشغوله کارش شد

- تبسم میخوای بریم تو حیاط اگه کارات تموم شد؟

- کجا منو از خواب بیدار کردی که عسرونه درست کنم حالا میخوای بری تو حیاط؟
- یعنی تو این عسرونه رو بخاطر من درست کردی؟
- پ نه پ...!
- باشه باشه مرسی عزیزدلم..دوتا لقمه بزرگ گرفت یکیشو گرفت سمته من و اونیکیشم خودش مشغول شد به خوردن
- حالا که لقمه گرفتی بیا بریم روی تاب بخوریم میای؟
- اوهوم بریم؟
- به چشم یه دستو گذاشتم زیر پاش و بلندش کردم
- نکن فریاد زشته
- به حرفش اهمیتی ندادمو رفتیم به سمته تاب گذاشتمش رو پام و نشستم
- فریاد این کارا چیه بذرم روی تاب
- نه نمیشه بشین همین جا رو پای خودم و با پام هول دادم تابو اونم دستشو انداخت دور گردنم چقد خوبه که انقد به من نزدیکه دوست دارم همیشه کنارش باشم حتی وقتی که فهمیدم تبسم تو دانشگاهی که تدریس میکنم خودم پیش نهاد دادم به جا آقای سجادی پیام تا تمامه ساعت هامو کنارش باشم در حالی که اون از من فرار یه دوباره تابو بیشتر هول دادم که جیغش به هوا رفت و خودشو بیشتر تو حصار بازو هام جم کرد
- فریاد من میترسم یواشتر
- این که سرعتش زیاد نیست نترس مواظبت هستم خانومی
- بیا لقمه تو بگیر بخور
- داشتم لقمه ایی که گرفته بودمو میخوردم دیدم داره نگاهم میکنه
- چیزی میخوای؟
- من لقمه امو خوردم!!!!
- خوب...!
- خوب که گشمنه بازم

- رو لقمه من حساب باز نکن اینو خانومم برام گرفته عمرا بدمش
- تو دلت میاد من گشنه باشم از گلوت پایین میره؟
- به یه شرط میدم؟
- باشه قبول لقمه رو گرفت ازم و با اشتها خورد
- چقد عجولی تو بذار شرطمو بگم بعد
- با دهنه پر گفت: خب بگو الان بگو
- رفتیم تو باید تو برام لقمه بگیرا یا؟؟؟؟؟؟؟؟
- باشه
- یه ذره تاب خوردیم
- فریاد
- جانم؟
- یه سوال بپرسم!!!!!!
- گو جونم شما دو تا بپرس
- چرا منو دوست داری /
- به عشق تو یه نگاه اعتقاد داری؟
- آره، ولی چرا نداشتی منم عاشقت بشم
- چون میترسم الانم که کنارمی بازم میترسم که یکی ازم بگیرتت.. بعد به خودم فشردمش
- رفتیم تو تبسم به قولش وفا کردو برام لقمه گفت
- وای فریاد یر نشدی هنوز؟
- نمیدونم چرا سیر نمیشم
- من جای تو ترکیدم
- یه لقمه دیگه گرف طرفم
- نه جون تبسمم دیگه جا ندارم این یکی رو خودت بخور لقمه رو ازش گرفتم و گذاشتم تو دهنش از

آشپز خونه اومدم بیرون و تلوزیونو روشن کردم وکانالا رو این ور اونور میگردم

- چته پسر اعصابم خرد شد انقد اینور اون ور کردی

- سلام مامان جون شما کی بیدار شدید

- از صدای خنده شما تو حیاط از خواب بیدار شدم

- ببخشید مامان جون همش تقصیر ماود

- اشکالی نداره پسر همیشه خوش باشید

ولی خودم بخ این جمله مامان جون اعتقاد نداشتم ولی خودمم واقعا امروز از کارای تبسم خوشحال بودم

کاش همیشه اینطوری بود تبسم اومد کنار مامان جون نشست

- فریاد میگم اون پیانی ماله کیه؟

- مگه نمیدونستی فریاد پیانو میزنه /

- نه من نمیدونستم، چند دقیقه ایی ساکت شد بعد گفت: میشه بزنی؟

- آخه الان؟

- آره پاشو الان زن میخوام بشنوم

- الان همه خوابن عزیزم بذار بعدا

- نه همین الان میخوام بزنی واسم

- راست میکه پسر پاشو بزنی دیگه چه وقته خوابیدن اینا هم باید بلند بشن دیگه

- مرسی مامان جون خودم پاشو بزنی فریاد خان که گیر افتادی

به سمت پیانو رفتم و روی صندلیش نشستم پینو روبه روی جایی بود که تبسم نشسته بود نگاهمو به چشمش

دوختم و دستمو روی کلیدها به آرومی حرکت دادم

بعد مدتی نواختن شعر مورد علاقه خودمو خوندم و بازم به تبسم چشم دوختم

بی تو طوفان زده دشته جنونم

صید افتاده به خونم تو چه سان

میگذری غافل از اندوه درونم؟

بی من از شهر سفر کردیو رفتی
بی من از کوچه گذر کردیو رفتی
قطره ای اشک فروریخته به چشمان سیاهم
تا خمه کوچه لغزید نگاهم نگاهم تو ندیدی
نگهت هیچ نیوفتاد به راهی که گذشتم
چون در خانه ببستم دگر از پای نشستم
گوبا زلزله آمد گوبا خانه فرو ریخت سرمن
بی تو من در همه شهر غریبم
بی تو کس نشنود از این دل شکسته صدایی
بر نخیزد دگر از مرغک پر بسته صدایی
توهمه بودو نبود
توهمه شعرو سروری
چه گریزم زبر من که ز کویت نگریزم
گر بمیرم زغم دل به تو هرگز نستیزم
من و یک لحظه جدایی نتوانم، نتوانم
بی تو من زنده نمانم....

فریاد خیلی با احساسو قشنگ میزد انقد نرم دستاشو رو کلید میذاشت که آدم حس پرواز میگرفت با چشماش
میخواست بگه چقد دوستم داره ولی فریاد چرا داری با من این بازی رو میکنی... تو لیاقت بهتر از منو داری
مامان جون با عشق به فریاد نگاه میکرد دستاشو براش باز کرد فریادم اومد تو بغلش رو زمین نشست خنده
ام گرفته بود مامان جون عین چه ها فریادو بو میکردو میبوسید
- مامان جون بذار من زنده بمونم ببین این تبسم چطوری ما رو نگاه میکنه؟؟؟
- خب بچه ام هستی عزیزم وقتی میبینم انقد خوب بزرگ شدی ومهربونی به خودم افتخار میکنم

- بله...مامان جون اشکالی نداره ولی بقیه اشکال دارن
- خب آفریاد گل منو نمیخوای با عروسم تنها بذاری؟
- بله چشم هر چی شما بگید من تو اتاقم هستم کاری داشتید صدام کنید
- فرهاد به سمت اتاقش رفت خانم جون یه جور نگاهم کرد گفتم الانه که منو بزنه...
- خب تعریف کن تبسم خانم
- حس این مجرما رو داشتم که مامور بازجویی از همه گناهاش خبر داره ومیخواه بهش یه وقت بده که خودش اعتراف کنه.
- سلامتی شما
- نمیخواه جلوی من نقش بازی کنید من همه چی رو میدونم
- ولی ما... نداشت حرفمو بزنم
- نیازه توضیح نیست از این همه شور اشتیاق فریاد،نخواستن های تو میشه فهمید هوش بسیار زیادی نمیخواه
- فریاد پسر مرد به مرد کامل همه زنا عاشق این هستن که مردشون مثل موم تو دستاشون باشه اینطور مردکمه میدونم من میدونم که فریاد به قول خودت زندگیتو خراب کرد اون به تو فرصت عاشق شدن نداد اون با این کارش خیلی از فرصتارو از خودشو تو گرفت ولی دخترم کسی مثل فریاد..نه بخاطر این که بچمه نه بخدا ولی خیلی چشم دنبالش خودتم از خوشگلی و خانمی کم نداری اذیتش بکن ولی نه خیلی که ازت زده بشه نه اون قد که دیگه نخواه کنارت باشه انقد که هر سری عذاب وجدان داشته باشه که آیینده ای که میتونستی داشته باشی رو نداری...بهش یاد آوری کن نه بکوبی تو سرش...اصلا تو میدونی شوهرت کجا میره؟
- چیکار میکنه؟
- دوستاش کیا هستن؟
- محل کارش چندتا خانم داره؟
- نه
- چرا دخترم من تورو خیلی دوست دارم از موقعی که دیدمت مهترت به دلم نشست نذار زندگیت نابود بشه
- نمیگم عاشقش باش ولی دوستش داشته باش اون خوشبخت میکنه

- اخلاقیات اذیت می‌کنه

- بخاطر اینه که تو آزادی رو دوست داری ولی فریاد می‌خواد فقط خودش تورو نگاه کنه مال خودش باشی وقتی تو این طوری در مقابلش جبهه می‌گیری حساسش میکنی فکر میکنه که هم قدرتشو نشونت بده وهم اینکه وقتی تو باهاش بد رفتاری میکنی اونم این طوری از پات در بیاره پسر خیلی خوبه فقط باهاش راه بیا عزیزم. حیفه زندگیتون خراب بشه....

- چشم

- حالا الانم پاشو به چند تا چایی بریز بخوریم

به سمت آشپزخونه رفتم لیوانا رو تو سینی چیدم و چایی هارو داخلشون ریختم رفتم تو حال

- بفرمائید مامان جون

- مرسی عزیزم اون چای ها رو هم ببر با فریاد بخورید

- ولی شما تنها هستید

- به تنهایی عادت دارم برو دختر گلم

رفتم دم اتاق فریاد در رو زدم خودش در رو برام باز کرد

- اوه مرسی ببینم آفتاب از کدوم رو در اومده اتفاقا الان انقدر ایی دلم میخواست

- خب خدا مرده شکمو زود میده

از جوی در کنار رفت منم رفتم داخل سینی رو گذاشتم روی میز کامپیوترش

- داشتی با کامپیوتر کار میکردی؟

- آره عزیزم بیا بشین اینجا بعد کارامو اجام میدم

- من نمیدونستم کار داری مزاحم نمیشم... تا خواستم از کنارش بلند بشم دستمو کشید که افتادم تو بغلش

- من برای شما عزیزم هیچ وقت کار ندارم

- کارات عقب میوفته

- مهم نیست

- پس بذار پاشم بشینم کنارت اینطوری خوب نیست

- نه جات خوبه هر کسی هم بخواد بیاد داخل در میزنه
- چایی منو از تو سینی در آور داد دستم و برای خودشم گرفت دستش
- میخوای چایتو برات خنک کنم؟
- مرسی داغ بهتره
- هر جور راحتی گلم
- مامان اینا شب میان اینجا
- آره!!!!
- آهان
- بینمون سکوت بودو سکوت بالاخره فریاد به صدا اومد
- هنوزم میخوای خونه خودتون بمونی؟
- نه شاید پیام اینجا من از تاریکی ...
- اشکال نداره اگه اونجا راحتی میخوای من پیام
- واقعا؟
- آره پس من میام
- مرسی خواهش میکنم
- فریاد یه سوال بپرسم
- بگو جونم
- در مورد اصفهان رفتنه..برای چی میری اونجا!!!!
- داریم یه بیمارستان تاسیس میکنیم منو چندتا از همکارا که کادر اونجا رو تشکیل میدن
- چند سال دقیقا
- دقیق سه سال
- ولی من اونجا کسی رو ندارم همیشه همین جا بمونیم؟
- من کنارتم عزیزم تازه فرهادو بهنازم رفتن دیگه تنها نیستی خانومم

- نازنین جون چی اونام میان دیگه؟
- آره تازه هر وقت دلت تنگ شد میارمت تهران که مامانتو ببینی!
- همیشه عروسیمونو بذاریم بعد این سه سال
- اخماشوتو هم کرد - نخیر نمیشه
- ولی...
- ولی واما نداره همون که گفتم
- باشه کی مراسمه؟
- مامان جونو مامانمو همسا جون که بر گردن از شمال مراسمو میگیریم چون خیلی از دوستام رفتن و فقط منو یکی از دوستام هستیم که اونم قرار زودتر از من بره باید هر ی زودتر بریم ماهم
- پس این قدر عجله بخاطر عروسی نیست چون از دوستاتون عقب موندی نه؟... از رو پاش پاشدم وبا
- عصبانیت بهش نگاه کردم منه احمقو بگو که فکر میکردم فریاد بخاطر اینکه من منصرف نم داره مراسمو
- زود میگیره.. احساس حقیر بودن احسا میکردم فریادبا این حرفش منو خرد کرد بهم ثابت کرد که منونمیخواود
- نه تبسم جان عزیزم اشتاه متو جه شدی من منظورم این نبود...
- منظورتو خوب فهمیدم نمیخواود توضیح بدی
- بذار بگم عزیزم ناراحت نشو از من
- دستمو گذاشتم کنار گوشم وبلند داد زدم- بس کن برو از اتاق بیرون
- ولی من
- نشنیدی؟ برو بیرون
- بعد چند دقیقههاز اتاق رفت بیرون در و بست گریه ام در اومد یعنی فریاد منو دوست نداشت من یه بهانه بودم
- ..چرا؟ چرا این بازی رو با من کردی! حق داری وقتی مامانم بهم اهمیت نده تو اهمیت بدی؟ وقتی مامانم
- خواسته هامو ندیده بگیره تو میخوای بهشون احترام بذاری؟ نه مامان هیچ وقت نمیبخشمت...صدای هق هقم
- بلندتر شد تا عصر که مامانم بیاد تو اتاق بودم بهش زنگ زدم یه لباس مناسب برام بیاره چون لباسی نداشتم
- اینجا فریادم چند بار به هانه ها مختلف اومد تو اتاق ولی محلش نداشتم اصلا بعد اون همه دوستت دارم

انتظار یه همچین حرکتی رو نداشتم . صدای در اومد باصدایی که از گریه گرفته بود جواب دادم

- بله؟

- تبسم جان منم لباساتو آوردم مامانت اومد

- فرانک جون ببرشو تو اتاق خودت میام اونجا

از رو تخت پاشدم ه آیینه نگاه کردم چشمم سرخه سرخ شده بود و باد کره بود از اتاق خارج شدم و به اتاق

فرانک رفتم در زدم و رفتم تو فرافک پشت به من نشسته بود و داشت لباساشو داخل کمد جابه جا میکرد

- تبسم جون لباساتو گذاشتم رو تخت

لباسامو برداشتم که یه شلوارک کوتاه لی یخی بود با بلوز مشکی آستین بلند توری خیلی قشنگ بودو پوشیدم

فرانک برگشت نگاهم کرد - وای چقد بهت میاد چقد ناز شدی...وای تبسم چرا چشمات انقد قرمز؟؟؟؟

- چیزی نیست

- فریاد چیزی گفته؟ دعواتون شده؟

- نه گفتم چیزی نیست ،میشه لواز آرایشتمو بدی؟

- رو میزه بردار هر کدومو میخوای،بعد آرام گفت: پس بگو چرا فریاد انقد عصبیه

- با اتو تمام موهامو صاف کردم که بلند تر شده بود پوستمم کرم زدم وخط چشم پف چشمامنشون داده نمیشد

- چرا خط چشم کشیدی؟بذار بفهمه که گریه کردی

- فرانک جون چیز مهمی نیست عزیزم نگران نباش

- آخه تو خودتو ندیدی که چشمات خیلی قرمز شده حتما از ظهر داشتی گریه میکردی فراد به ما گفت سرت

درد میکنه!

- میشه برام یه مسکن برای؟

به طرف در رفت و برام از تو گشو کنار در یه مسکن آود داد دستم ووردم با لیوان آبی که بهم داد با فرانک

رفتیم پایین مامان رو مبل کنار نازنین جون نشسته بود و آقا جونم داشت با فرهاد فیا صحبت میکرد و بهنازم

با مامان جون سلام بلندی کردم که نازنین جون با مهربونی و مامانم با افتخار داشت نگاهم میکرد چشمم به

فریاد افتاد داشت با نگرانی نگاهم میکرد رفتم کنار مامان نشستم.

- خوبی مامان جون؟
- اینو من باید از تو بپرسم عزیزم خوب خوابیدی؟
- فریاد نمیداشت بیایم بیدرت کنیم میگفت سرت درد میکنه ..
- آره مامان جون معلومه چشاتم قرمز شده عزیزم..نگاه معنی داری به فریاد کردم که سرشو انداخت پایین
- آره خیلی درد میکرد سرم ولی الان بهترم
- آقاجون - دختر گلم بیا کنار خودم بشین
- بلند شدم و کنار آقاجون و فریاد که سمته دیگرم بود جا گرفتم آقاجون با مهربونی دست انداخت دور گردنم و بوسیدم.
- کنار گوشم گفت: گریه کردی؟
-
- چشمت پف کرده چیزی شده دخترم؟
- جوابه من باز هم سکوت بود اگه حرف میزد مطمئنن گریه ام در میومد ...به چشمام نگاه کرد آقاجون
- نمیخواد چیزی بگی چشمای پره اشکت همه چی رو گفت باید بعدا تعریف کنی برام...سرم تکون دادم و به مامان جون که داشت نگاهم میکرد نگاه کردم که ازم چشم گرفتو با اخم به فریاد نگاه کرد. فریادم سرشو انداخته بود پایین
- رفتم تو آشپزخونه تا به فرانکو بهناز کمک کنم
- تبسم جان تو چرا اومدی سرت درد میکنه برو استراحت کن
- ممنونم بهناز جون حالم خوبه
- نه برو بیرون....دست منو گرفت و به سمت بیرون برد
- با داد گفت: نازنین...مامان نازنین به این تبسم بگو بشینه
- بیا عروسم تو چرا پاشدی باید استراحت کنی ...رفتم کنار نازنین جون نشستم
- نازنین مگه قرار نبود فرزین باید؟
- آره من که مادرشم سراز کاراش در نیارم قرار بود بیاد

مامان جون - بالاخره که چبی باید برای عروسی داداشش بیاد

نازنین - نمیدونم مامان بخدا چقد بهش گفتم گفته خودم با فریاد حرف میزنم.. بعد رو کرد به فریاد... فریاد

جان مادر باتو حرف نزده؟

- گفت میام مثل اینکه کارای ویزاش به مشکل خرده

مامان - اومد برایش زن بگیر نازنین جون پابند بشه!!!!!!

فرهاد - اون انقد زرنکه دم به تله نمیده مهسا جون باور کن خودش الان زنم گرفته

نازنین - نگو پسر من به اون ماهی

فرهاد - اون که ماهه این فریادم که ستارست حتما من چی؟

مامان جون - تو شهاب سنگی

همه خندیدن فرهاد - نخیر من ستاره دنباله دارم

بهناز - تو بالنم نیستی چه برسه ستاره دنباله دار

فرهاد - خانومی اینا همه رفتنی هستن من میمونم براتا شب میریم

نازنین - وای شما دوتا دوباره شروع کردید؟

بهناز همه رو به شام دعوت کرد و مامان جون بالی میز نشست و آقاجون کنارش و فرهاد و بهناز کنار هم

کنار منم فریاد نشسته بود. دستمو تو دستش گرفت هرکاری کردم نتونستم دستمو بیارم بیرون نگاهش کردم

نگاهشو دنبال کردم دیدم داره به بهناز که دست فرهاد ناز میکنه نگاه میکنه .. یعنی از منم انتظار داره اون

کارو بکنم.. ولی من باهاش قهرم اون منو خرد کرد من که میخواستم جبران کنم خودش نخواست دستمو از

تو دستاش بیرون کشیدم ظرفه برنجو برداشتم ککه فریاد بشقابشو گرفت جلو حرصم گرفت مجبور شدم

براش بکشم تو بشقابش برایش خورشتم ریختم و گذاشتم جلوش

- ممنون عزیزم

جوابشوندادم مشغول غذا خوردن شدم .. من همیشه دوست داشتم عاشق مرد زندگیم باشم کسی که دوستم

داشته

باشه و دوستش داشته باشم ولی چی شد؟ آخرشم شد یه ازدواج زوری واقعا خنده دار بود به هر چی فکر

میکردم غیر این موضوع به مامن نگاه کردم که با نازنین جون حرف میزد آقاجونم داشت غذاشو میخورد به مامان جون نگاه کردم که با آرامش داشت غذا میخورد وفرانکم که همش مشغول تعارف کردن بودوبه بهناز که با فرهاد حرف میزدودر آخر فریاد که داشت نگاهم میکرد سریع از نگاهمو دزدیم و مشغول خوردن شدم کنار گوشم گفت: به چی این جمع دداشتی انقد دقیق نگاه میکرد... اخمامو تو هم کردم وبهش نگاه کردم. دیگه تا آخر غذا باهم حرف نزدیم.

- مرسی نازی جون زحمت کشیدی؟
- خواهش میکنم دارید میرید؟
- تبسم حالش خوب نیست
- خوب تبسم جون بو تو اتاق فریاد استراحت کن
- مامان خیلی زحمت دادیم برم راحت ترم
- مامان جون- وقتی بهش میگی مامان یعنی تو خونشم راحتی بمون عزیزم ما فردا داریم میریم میخوام امشب اینجا باشی
- آخه من فردا باید برم دانش گاه
- فریاد- بمون فردا منم با شما کلاس ددارم خودم میبرمت
- وای خدا یکی به این بگه حرف نزنه هیچ کس نمیگه لاله
- نازنین - بمون دیگه فردا با خودفریاد برو مادر
- مامان- پس ما دیگه میریم دخترم بعد دانشگاه بیا خونه
- با التماس به مان نگاه کردم وتا دم در باهاشون رفتم
- مامان ترو خدا من نمیخوام بمونم
- اون شوهرته من دلیل این همه فرار تو نمیدونم؟
- آقاجون - باهم دعواشون شده بذاربریم
- دعواشون شده که شده باید بمونه و مشکلاتشو حل کنه بابا شما دیگه چرا..

- مامان من دیگه نمیتونم تحملش کنم از صبح کنارش بودم این دیگه از تحمل من خارجه
- بیخود من به نازنین گفتم تو میمونی بامن بحث نکن تبسم
- مامان
- بریم بابا...بعد ازم خداحافظی کردن اومدم تو ساختمون به کمک بهناز رفتم و خونه رو مرتب کردم کم کم همه میرفتن تو اتاقشون که بخوابن ترجیح میداد تو حال بخوابم تا کنار فریاد باشم منتظر موندم همه رفتن تو اتاقشون یه پتو و بالش برداشتم و رفتم رو کاناپه خوابیدم.
- پاشو بریم تو اتاق این بچه بازی چی؟
- ...
- پاشو تبسم عزیزم اینجا سرما میخوری!!!!
- مهم نیست
- دست انداخت و بلغم کرد برد تو تاق
- ولی برای من خیلی مهمه
- چرا؟
- چون وقتی تو جات ناراحت باشه من خوابم نمیبره همش تو فکرتم
- فریاد بس کن من باتو قهرم
- باشه قهرباش ولی این اولین شبی هست که تو کنار هستی نمیخوام و کاناپه بخوابی
- تی شرتشو در آورد و روتخت کنارم دراز کشید دستشو درو کمرم حلقه کرد و کشیدم به سمت خودش هرچی تقلا کردم نتونستم از بین بازوهاش بیام بیرون به ناچار تو بغلش دراز کشیدم ولی اصلا خوابم نمیبرد آخه من عادت دارم تو جام هی جم بخورم ولی فریاد محکم بغلم کرده بود...صداش کردم
- فریاد...؟؟؟؟
- هوم
- میشه دستتو باز کنی من خوابم نمیبره!!!
- عادت میکنی

اه مسخره اصلا آقا من با این قهر بودم واسه چس بغلم کرد؟ سعی کردم دیگه بهش فکر نکنم وسعی خودمو بکنم تا بخوابم قبل اینکه له بشم.

خواب پاشدم چشمم رو باز کردم و دیدم دوتا چشم مشکی داره نگاهم میکنه به دورو برم نگاه کردم و فکر کردم من دیشب کجا خوابیدم؟..اینکه فریاد؟ نکنه ما باهم زدواج کردیم؟..نه امکان نداره!! پس چرا این اینجا بود؟

- سلام عزیزم بیدار شدی؟ پاشو حاضر بشیم بریم دیرمون شده!!!!!!

- کجا؟

خنده ایی کرد - یه جای خوب مثالا حمام

- فریاد!!!!!!

- جانم؟ خوب من دارم میرم حمام توام آماده شو بریم دانشگاه

فریاد رفت حمام منم پاشدم لباسمو پوشیدم و آماده شدم ترجیح دادم تا فریاد بیاد یه مقداری آرایش کنم رفتم

سراغ کیفم اول کرم زدم به مژه هام ریمل زدم ومداد کشیدم تو چشمم که چشممو مثل یه قاب در بر گرفته

بود. رژو رژگونه مسی هم زدم ومقنعه امو سر کردم موهامو یه طرفه روی صورتم ریختم. کیفمو انداختم

ادکلانم زدم ورفتم پایین تو حیاط مشغول دیدن حیاط شدم خیلی سر سبز بودحیاطشون گلای قشنگی کاشته

بودن اون طرف باغ گلای شب بو کاشته بودن که دیشب موقعه عبورم فهمیده بودم چون بوی قشنگی داشتن

انقد تو حس گلابودم که نفهمیدم فریاد اومده کنارم

- خیلی قشنگن؟

- آره کار کی هست خیلی خوش سلیقه است

- معلومه که من خوش سلیقه ام

- اینا کار تو؟

- با اجازه

- باورم نمیشه فریاد

- حالا بیا بریم که دیر شده!!

- ماشین کجاست؟
- اووم دیشب فرهاد ماشینمو گرفت بیا تا سر خیابون پیاده بریم بعد ماشین بگیریم
- فریاد.....
- جنم؟
- مرض من اصلا حوصله پیاده روی ندارم... دستمو گرفت ادامه داد: کنار من حوصله اشو پیدا میکنی؟؟؟
- با فریا پیاده روی کردیم واون یه ماشین گرفت وسوار شدیم <
- تبسم
- بله؟
- یه چیز بگم؟
- من کیفه پولمو جا گذاشتم تو پول نداری؟
- کیفمو گشتم ولی کیف پول منم نبود
- منم کیفم همراهم نیست پول ندارم
- خسته نباشی حالا چیکار کنیم؟
- تقصیر منه؟ اون از ماشینت اینم از کیفه پولت اه منو با کی اومدم بیرون
- اوه همچین میگه انگار گدام
- فریاد من میتروسم چیکار کنیم؟
- نمیدونم... کمی فکر کرد
- تبسم من میگم تا این آقاهه نگه داشت درو باز کنیم وفرار کنیم
- نه من میتروسم هیچی پول نداری واقعا؟
- نه میگم کیفمو جا گذاشتم
- باشه قبلش بگو که آماده بشم
- باشه
- تا مقصد هیچ کدوممون حرفی نزدیم

- تبسم آماده بش تا پیاده شدیم دستتو بده به من بدوییم بمونیم گرفته مارو تحویل پلیس میده!!

- چرا!!؟

- چون تو ایران این جور آدم‌ها رو میبرن پیش پلیس و زندانش میکنن

- واقعا؟

- آره عزیزم آماده باش تا پیاده بشیم

راننده نگه داشت و منو فریاد پیاده شدیم تا پام به زمین رسید شروع کردم به دویدن انقد دویدم که دیگه برام

نفس نمونده بود از پشت نگاه کردم که دیدم فریاد داره پول راننده رو حساب میکنه و به من میخنده

- عزیزم چه خوب میدوی؟

- فریاد (با داد)

- جانم؟؟؟؟

- مرض کوفت داشتیم سخته می‌کردم

- شوخی کردم ولی قیافه ات دیدنی بود خیلی جلو خودمو گرفتم که نخدم

به قهر از رو گرفتمو رفتم داخل دانشگاه... تبسم نیستیم اگه حال تو رو بگیرم فریاد رفتم به سمت کلاس تا

شروع کلاس یک ساعتو نیم مونده بود و کلاس خالی بود اتفاقا با فریادخان کلاس داشتیم. رفتم کنار صندلی

محمد رضا- سلام

- سلام خانوم ستایش خوبید؟

- ممنونم ولی تبسم بگید راحت ترم

- چشم کاری دارید در خدمتم

- آره ببین آقا محمد رضا...

- پس تو هم به من بگو محمد رضا راحت ترم

- باشه.. ببین من وقت ندارم الان که بچه‌ها بیان کمک میکنی اون موزایک رو بکنیم؟

- میخوای چیکار کنی؟

- هیچی میخوام اون موزایک وسط کلاسو بکنم زیرشو خالی کنم بعد موزایکو بشکنم تا هر کس روش ایستاد

پاش بر توش

- تو نابغه ایی دختر ولی این استاده میکشه آخر مارو

- تو غصه اونو نخور مسئولیت همه چی با من

- نه خوشم میاد ولی منم نامرد نیستم پای همه پیش هستم

مشغول شدیم تو قسمته کندن موزایک خیلی سختی کشیدیم و زیر موزایکو خالی کردم خاک هارو ریختم تو

کمیدی که زیر میز استاد بود و موزایکو شکستیم و دوباره برگردوندیم جای اولش با محمد رضا دقیقا کنار

موزایک شکسته ایستادیم و مشغول حرف زدن شدیم تا کسی از کنار اون موزایک رد نشه هانیه ورها هم

اومدن

- تبسم جون ماشینت دستم مونده از دیروز امروز باهم بریم

- باشه عزیزم مرسی

- خواهش میکنم تا خواست از وسط ما رد بشه منو محمد رضا هر دو گفتیم نه....

رها- چرا میخوام رد بشم

محمد رضا- رها خانم خوب از اون طرف برو

استاد اومد منم سریع رفتم سر جام نشستم فریاد داخل شد با اخم نگاهش کردم هیچ وقت برای بلایی که امروز

سرم آورد نمیبخشمش اونم با ناراحتی نگاهم میکرد دفترم رو باز کردم داشتم از خنده و استرس منفجر

میشدم برو... برو... برو از روش رد شو دیگه وسطای درس بود که فریاد بلند شد تا نکته ایی رو تخته

بنویسه که پاش رفت رو موزایکو و شکست و فرهاد افتاد توش انقد صحنه خنده داریی شده بود که حد نداره

پاشو به کمکه چندتا از این خودشیرینا در آورد و وسایلشو برداشت و لنگون... لنگون از کلاس خارج شد!!!!

محمد رضا- دمت گرم خیلی باحال بود

- ما ایینیم دیگه

محمد رضا- دختر تو یدونه ایی برای نمونه ایی

- برای قدر دانی از این بزمه با شکوه همه مهمون من شام

- نه بابا ولخر جی نکن واسه جیبیت ضرر داره

- خب پس من رفتم
- خب من تعارف کردم تو چرا جدی میگیری؟
- خوب من که تعارف نداشتم
- باشه برو به سلامت با هانیه و رها از دانشگاه خارج شدیم وسوار ماشین من شدیم و حرکت کردیم صدای گوشی همراهم بلند شد دیدم فریاد
- جانم؟
- میدونم کار تو بود!!!!!! البته اینارو با داد میگفتا..منم خون سرد جواب میدادم
- آخه من دلم میاد باتو همچین کاری کنم؟
- تبسم دعا کن دستم بهت نرسه
- برسه هم نمیتونی کاری کنی بعدم قضیه صبحو فراموش کردی؟
- من که جلوی دیگران باهات این کارو نکردم تو حق نداشتی با من همچین کاری بکنی
- حفته تا برسم به دانشگاه داشتم نفس نفس میزدم با اون کار تو...خداحافظ
- منتظر نشدم وگوشی رو قطع کردم
- هانیه- کلک من که فهمیدم کار تو بود بیچاره فریاد دلم براش میسوزه هچوری تورو تحمل میکنه
- وظیفه اشه
- با این کارت یه چند وقتی نمیاد
- فکر کنم خیلی دردش گرفت
- مهم نیست
- از دست تو تبسم
- گاز ماشینو گرفتم به سمت خونه ...
- هانیه میای مردم آزاری کنیم؟
- پایه ام بد جور
- پایه؟

- منظورم موافقم باهات
- آهان، تو چی رها توام موافقی؟
- فعلا که فرمون دست شماست
- هانیه - تبسم جلوی یه مغازه خواربار فروشی نگه دار
- باشه... جلوی یه مغازه خواربار فروشی نگه داشتیم هانیه پیاده شد دیدم چندتا پیاز خرید و دوباره سوار شد
- اینا چی؟
- اینا پیازن تو فرهنگ لغت شما...
- میدونم نمیخواد توضیح بدی منظورمه برای چی خریدی؟
- میخوام بمالم به چشمم... یه چاقو از تو کیفش در آورد و پیازرو برش زد
- هانیه - تبسم جلوی این دختر پسره که تو بغل هم هستن نگه دار
- برای چی آخه؟
- نگه دار وقتی گفتم برو سریع حرکت میکنیا فهمیدی؟
- باشه
- تبسم فقل مرکزی رو بزن
- آخه چرا؟
- چون چ چسبیده به را چونکه بچه را این همه چرا؟؟؟رها بهش توضیح بده
- رها نقشه رو توضیح داد آروم رفتم کنار دختر پسر عاشق نگه داشتیم هانیه پیاز هارو جلو چشمش نگه داشت
- تا اشکش در اومد بعد شیشه رو داد پایین رو به پسره گفت:
- خیلی پستی منو به این میفروشی این آخه چیش از من سره؟
- دختر پسر اصلا متوجه حرفای هانیه نمیشدن
- چیه نکنه منو نمیشناسی خوبه الان از پیش من اومدی پیش این میدونستم نباید بهت اطمینان کنم واقعا که...
- دختره - علی اینا چی مگن؟
- پسره - خانم اشتباه شده من اصلا شما رو نمیشناسم

هانیه - همتون هیمنو میگوید....

هانیه سرشو آورد تو - برو تبسم

از شیشه داشتم میدیدم که دختره دستو از تو دست پسره کشید و قهر کرد رفت

- هانیه دختر تو دیگه کی هستی؟ ماشینو کنار پارک کردم و یه دل سیر خندیدیم....

- به پای تو نمیرسم که هنوز استادو یادم نرفته...

رها - ولی چهره این استاده خیلی آشناست

- این استاد همون فریاد شوهر منه که تو مهمونی بود رها جون

رها - دروغ میگی؟

هانیه - پس چرا نگفتی کلک

- فکر نمیکردم مهم باشه

رها - تو اصلا فکر نکن خوب عزیزم؟

هانیه - پس قلت واجب

رها - بهت رحم کنه بدونه درد بکشتت

- مرسی از دلداری هاتون

هانیه - من جای تو بودم فرار میکردم

- آخه برای چی حقتش بود... و قضیه صبحو تعریف کردم

هانیه با خنده - دمش گرم اصلا بهش نمیاد آخه تو کلاس به هیچ کس محل نمیده

رها - تبسم از همه دخترای کلاس سرتره معلومه که نباید محل بده

هانیه - یه بلا نسبت ما هم بگو من به این خوشگلی تو کی میخوای منو جدی بگیری؟

- خوب عزیزم هر سه تایمون خوشگلیم

هانیه - نه من از همه اتون خوشگلترم

رها - اعتماد به نفسو رد کردی دیگه شدی اعتماد به سقف

- بسه بچه ها

هانیه - تبسم جون منو همین جا پیاده کن دیگه دیرم شده

- میرسونمت

هانیه ورها رورسوندم و خودم رفتم به سمت خونه از یاد آوریی امروز یه خنده کنار لبم بودماشینو پارک

کردم

ورفتم داخل مانتومو در آوردم ولباسامو عوض کردم اومدم پایین

- سلام

مامان - سلام خوبی دخترم

- مرسی از احوال پرسى شما

- بیا اینجا کنارم بشین دلم برات تنگ شده عزیزم

- دوباره چی شده مامان ؟

- مگه باید چیزی بشه عزیزم؟

- نه گفتم شاید میخوای بدبخت تر از اینی که هستم بکنیم

- من هر کاری کردم به خاطر خودت بود

اشک از چشمم اومد پایین دوباره هق هقم در اومد

- آره مامان بخاطر خودم بود که منو به زور دادی به کسی که دوستش ندارم...بخاطر خودم بود که مجبورم

کسی رو تحمل کنم که دنیاها منو از هم دور..بخاطر خودم بود که مجبورم با کسی برم زیر یه سقف که

فاصله امون از اینجا تا آسمونه...بخاطر خودم بود؟؟؟؟؟؟؟؟

توچشمای مامان اشک جم شد

- دخترم من فقط خوش بختی تورو میخوام

- کدوم مادرییی برای خوش بختی دخترش اونو به زور شوهر میده به کسی که ازش ده سال بزرگتره..مامان

ازت نمیگذرم هیچ وقت بخاطر این بلاهایی که سرم آوردی نمیبخشمت...تو نه تنها آیینده مو خراب کردی

روپاهامو هم خراب کردی!..با گریه پاشدم وپناه بردم به اتاقم وطبق عادتی که همیشه داشتم رفتم تو کمد م

پاهامو جم کردم تو شکمم و برای خودم و زندگیم گریه میکردم...مامان اومد تو اتاقم

- تبسم جان مامان کجا قایم شدی بیا کارت دارم!

.... -

- من مادر بدی برات بودم خیلی بد ولی تو دختر خوبه من بودی... تو همیشه تو روزی تنهایی سنگ صبورم بودی کسی بودی که دلداریم میدادی همیشه وقتی به چشمای سرمه ایی خوشگلت نگاه میکردم علی رضارو میدیدم. ولی من چی تو روزایی که تو بهم نیازداری شدم به درد رودلت عزیزم خودت میدونی با این بیماری که دارم زیاد دوام نمیارم ولی میخواستم خوش بختیتو ببینم ، ببینم که عروس شدی... تبسم.. من نمیخواستم که اینطوری بشه عزیزم

صدای گریه اشو میشنیدم

- میدونی بعضی وقتا دوست دارم دستتو بگیرم باهم برگردیم همون جایی که بودیم درسته زندگی سختی داشتیم ولی انقدر از هم دور نبودیم انقدر غمگین نبودیم... دوباره صدای گریه مامان بلند تر از قبل شد - مادر تو ببخش بدون همیشه تو دختر خوبه منی... من همه چی رو از دست دادم زندگی خودم رو آیینده تورو منو ببخش مامان

خسته تر و خرد شده تر از این حرفا بودم که بخوام پاشم به مامن دلداریی بدم مامان به من بدهکار بود اون آیینده منو بهم بدهکار بود. باگریه خوابم برد صدای مامانو میشنیدم که داره از اتاق میره بیرون سرمو گذاشتم رو پاهام و خوابم برد.

از خواب پا شدم به آیینه نگاه کردم چشمم قرمز شده بود رفتم حمام زیر دوش ایستادم به همه به همه چی داشتم فکر میکردم به خودم به فریاد ... به مامان وبابا... به آقاجون به سرنوشت اجباری خودم... از حمام خارج شدم سرم سنگین بود لباسام رو پوشیدم گردنم درد میکرد چون تو کمد خوابیده بودم یه ذره گردنم رو ماساژ دادم و رفتم پایین دیدم یه سری چمدون جلوی در هست؟

آقاجون - سلام عزیزم ساعت خواب

- ممنونم دارید میرید شمال؟

- آره دخترم برو آماده شو که بذارمت خونه فریاد اینا شب تو خونه تنها نمونی

وای اگه فریادمونو ببینه که میخوره منو با اون کار امروزم

- آقاجون؟

- جانم؟

- قراره فریاد بیاد اینجا...

- باشه شیطون خانم دختر خوبی باش اذیتش نکن

- چشم

- تو عآبربانکتتم پر کردم باز اگه چیزی نیاز داشتی زنگ بزن

بلند شدم و گونه اشو بوسیدم بغلم کرد

- مواظب خودتون ومامان باشید

- چشم.... بوسش کردم و مامانو دیدم که با بغض داشت نگاهم میکرد بغلش کردم و کنار گوشش گفتم:

- من بخشیدمت مامان شاید قسمته منم این باشه

- ایشالله خوش بخت بشی دخترم

مامان و آقاجونو راهی کردم اومدم تو اول یه غذا برای خودم پختم وبعد غذاخوردن نشستم جلو تلویزیون

وماهوره تماشا میکردم ولی ترس تو همه جونم نشسته بود کاش فریاد بیاد...ولی خودم میدونستم نمیاد

به هر زور و زحمتی بود اون شب خوابیدم

باید میرفتم پیش فریاد وگرنه از ترس نمیتونستم تو خونه بمونم ولی الان فریاد بیمارستان بود باید آدرس

بیمارستانو از فرهاد میگرفتم شمارشو گرفتم و منتظر موندم جواب بده

- بله؟

- سلام فرهاد خوبی؟

- مرسی شما؟

- تبسم

- سلام زن داداش خوبی؟ جای مهساجونو آقاجون خالی نباشه
- مرسی میشه آدرس بیمارستان فریاد بدی؟
- چرا که نه؟ ولی چرا از خودش نگرفتی..
- اومممممم چون که میخوام سوپرایزش کنم
- باشه یاد داشت کن
- یه برگه برداشتم و آدرس بیمارستانو نوشتم ازش خداحافظی کردم و شماره آژانس رو گرفتم ویه ماشین خواستم...رفتم تو اتاقم مانتومشکی بلندم رو با کفش های پاشنه بلند ورنی با کیف ستش رو پوشیدم و یه شال قرمز سرم کردم ویه رژلب آتیشیه قرمز رنگ زدم یه آرایش مختصری کردم و یه دوش ادکلان گرفتم خیلی تیپم قشنگ بود موهامم یه طرفه فرفری ریختم رو صورتمو رفتم دم درسوار ماشین شدم و آدرس بیمارستانو دادم و حرکت کرد...جلوی در بیمارستان پیاده شدم خواستم برم دداخل بیمارستان که نگه بان صدام کرد برگشتم نگاهش کردم
- بله با من هستید؟
- خانم ساعت ملاقات نیست امروز بفرمایید
- ولی من برای ملاقات نیومدم با یکی از پزشک ها کار داشتم
- ببخشید بفرمائید
- رفتم داخل وبه سمت ایستگاه پرستاری رفتم
- ببخشید؟؟
- بله بفرمائید
- با دکتر فریاد سراج کار داشتم اتاقشون کجاست؟
- نگاهی به سر تاپام کرد وگفت : انتهای سالن
- به انتهای سالن رفتم ،و رفتم داخل تو اتاق منشی و اتاق فریاد پر بود از پرستار و دکتر نگاه کردم بهشون دلم شور زد رفتم داخل همه رو کنار زدم دیدم فریاد رو تخت نشسته ئ دستشو گرفته و از دستش به شدت داشت خون میومد

- دکتر سراج آخه شما چرا خودتونو در گیر کردید؟
- خانم مگه ندیدی چطور بیمارستانو گذاشته بود رو سرش
- خوب دوست عزیزم فریاد جان آدم با هر کسی که گل آویز میشه ببین با خودت چیکار کردی؟...رو کرد به خانمی که کنار فریاد ایستاده بود خانم مروی دکتر نیومد؟
- خانم مروی - چرا الان میان
- فریاد - بهزاد خودت بیا بخیه رو بزن دکتر آزمونو نکش الکی اینجا
- بهزاد - لازم نکرد الان میاد اون همیشه بیکار
- همه تو اتاق مشغول بودن گریه ام گرفته بود از دست فریاد به شدت خون میومد
- فریاد
- با صدای من همه تو اتاق به من نگاه کردن فریاد سرشو آورد بالا و فقط نگاهم کرد تو نگاهش هیچی نبود...رفتم کنارش
- چی شده؟
- سلام
- سلام میگم چی شده؟
- بهزاد - هیچی خانم ایشون این جارو با چاله میدون اشتباه گرفته
- میشه تو حرف نزنی بهزاد جون
- بهزاد - چشم ...
- فریاد - تو اینجا چیکار میکنی
- از این همه بی محلی فریاد اشکم در اومده بود من بخاطر اون اومده بودم
- اومدم ببینمت...سرشو انداخت پایین دکتر مورد نظر اومد تو
- اوه ..اوه چیکار کردی با خودت تو؟
- دکتر سریعتر بخیه اش کن تموم بشه
- احساس کردم سرش داره گیج میره سرشو بغل کردم توسینه ام اولش امتنا کرد ولی وقتی دید سرشو محکم

گرفتم خیلی آروم سرشو گذاشت تو سینه ام همه داشتن به ما نگاه میکردن ولی برای من مهم فریاد بود به

یکی از پرستارها گفتم

: همیشه یه مقدار آب قند بیارید؟

- چشم...رفت و با لیوان آب قند برگشت داد دستم لیوانو به لب فریاد نزدیک کردم اونم خورد

بهزاد- خانم چاقو خورده ترکش نخورده که انقد لوسش میکنی؟؟؟

فریاد - بهزاد!!!!!!

- چشم

دکتر کارشو کرد و رفت بیرون دستش ۱۶ تا بخیه خرده بود همه از اتاق رفتن بیرون کنارش نشستم

- نگفتی چی شده؟

- یکی از بیمارا پول عمل زنشو نداشت داشت دعوا میکرد من تا خواستم برم بگیرمش با چاقوش کشید رو

دستم...

- حالت بهتره؟

- آره مرسی ، تو نگفتی برای چی اومدی اینجا؟

- برای معذرت خواهی

- چه عجب فهمیدی که باید معذرت خواهی کنی فکر نمیکردم تنبیه دیشب انقد موثر باشه

- خیلی بد جنسی فریاد

در زدن و آبدارچی دوتا لیوان چایی آورد گذاشت رو میزی که کنار میز کار فریاد بود فریاد م رفت رو مبل

نشست...رفتم کنارش ولی به جای اینکه کنارش بنشینم رو پاش نشستم سرشو بلند کرد و نگاهم کرد...دستشو

دور کمرم حلقه کرد

- خوب نگفتی اون خانمه کی بود برای چی نگرانت بود؟

- شوهر داره!!!!!!

- خوب بره نگران شوهر خودش باشه لازم نکرده نگران شوهر من باشه

خندید دست بردم و گوشی یزشکیش رو از روی میز برداشتم

- خوب من دكترم ميخوام صدای قلبتو بشنوم آقای دكتر
- بفرما خانم دكتر...گوشی رو گذاشتم روی شكمش
- فریاد - این استادای شما چی بهتون یاد میدن آخه خانم دكتر قلب آدم رو شكمشه
- خندیدم - خودم میدونستم
- صدای قلبشو شنیدم چقد قشنگ میزد آرام و منظم
- فریاد - میدونی هر تپشش چی میگه؟
- هوم؟
- میگه دوستت دارم بعد لب هاشو گذاشت رو لبم و بوسید داشتتم ذوب میشدم...دست بردم و چوب بستنیای
- روی میزشو برداشتم
- فریاد؟؟؟؟
- جانم عزیزم؟
- این همه بستنی رو خودت خوردی؟
- بلند خندیدم - نه فرهادو فرانك كمكم كردن...يكی از چوبارو برداشتم
- دهندو باز كن
- دهنشو باز كرد چوب بستنی رو كردم تو دهندش..ولی خدایش چه دندونایی داشت سفید سفید..از لجم گفتم :
- چه دندونای كرم خرده كثیفی
- دماغو گرفت فشار داد
- حسود خانم
- من حسودم؟...به شوخی چندتا مشت زدم تو سینه اش اومد با دستش دستم و بگره كه حواسم نبود دستم خرد
- به بخیه هاش و صورتش جم شد
- فریاد، فریاد، جان بخدا من قصدی نداشتم حواسم نبود
- اگه مثل اون موقعه بغلم كنی قول میدم ببخشم
- يكی زدم تو بازوش

- مرض

- نمیدونی وقتی بغلم کردی از صدتا داروی بی حس کننده بهتر بود اصلا نفهمیدم کی تموم شد.

نگاهش کردم

- فریاد امشب میای خونه؟

- آره اگه دعوتم کنی چرا که نه؟

- منتظرتم... پاشدم ازش خداحافظی کردم از اتاقش خارج شدم.. آآآآ آخ یادم رفت غذای مورد علاقه اشو بپرسم

دوباره برگشتم. در زدم

- بفرمائید؟

درو باز کردم

- فریاد؟

- جانم؟

- اووووووووم شام چی دوست داری؟

- یعنی تومیخوای بگی بلدی غذا درست کنی؟

- هی بلدم به چیزایی

- خوب من عاشق فسنجونم ولی شاید سخت باشه درست کردنش برات ماکارانی هم میخورم

- ماکارانی درست میکنم... دوباره خداحافظی کردم ازش و برگشتم خونه

تصمیم گرفتم هم فسنجون درست

تصمیم گرفتم هم فسنجون درست

کنم هم ماکارونی چون هر دوتاش رو به خوبی بلد بودم غذاها رو درست کردم و رفتم به سمت اتاقم یه دوش

گرفتم تاپ مشکی دورگردنی قشنگمو پوشیدم با شلوار لی طلایی رنگم که از کانادا خریده بودم رو تنم کردم

موهام رو ژل زدم و گذاشتم با حالت فر خودش خشک بشه ادکلنم زدم و صندل های مشکی طلای خودم رو پوشیم و رفته پایین و به آهنگ ملایم گذاشتم و منتظر موندم تا فریاد بیاد.

بیاد آوریی اتفاقات امروز رسیدم خونه اول یه دوش گرفتم یه سری خرده ریز و چند دست لباس راحتی و چند دست هم لباس بیرون گذاشتم تو ساک به سمت تلفن رفتم شماره فرهادو گرفتم

- سلام

- سلام

- به..به پسر خوب چه خبرا؟

- زنگ زدم بگم تا این چندوقته که مامان اینا نیستن من میرم خونه آقای مجد

- آهان باشه برو ولی فریاد امروز فرزین زنگ زد

- خوب؟

- خوب به جمالت ..گفت تا فردا پس فردا میاد امشبو اونجابهش ولی پس فردا با تبسم بیایید خونه ما هم با بهناز

میخواستیم بریم فشم ویلای یکی از بچه ها برنامه رو کنسل کردم

- خوب فرزین میخواد بیاد که بیاید چه ربطی به برنامه های ماداره

- آخر هفته عروسی من نیستااا

- پس ما فردا میایم تو بهنازم بمونید دیگه

- باشه...کاری نداری؟

- نه خدانگه دار

تلفون رو گذاشتم از خونه خارج شدم سوار ماشینم شدم و به سمت خونه آقای مجد رفتم در راه داشتم به

رفتارهای ضدو نقیض تبسم فکر میکردم انقدر هاهم کنار باهاش اومدن سخت نبود میتونستم کنترلش کنم

از کار امروزش یه خنده کنار لبم اومد چقد نگرانم شده بود... گریه هاش از یاد نمیره... یعنی واقعا برای من

نگران شده بود؟ من انقد براش مهم بودم که گریه کرد. به خونه رسیدم ماشینو پارک کردم و زنگ رو زدم

- بله؟

- فریادم

- بفرمائید

از حیاط عبور کردم و رسیدم جلوی در ورودی تا خواستم در رو باز کنم تبسم خودش در رو باز کرده

بود... وای خدای من چقد خوشگل شده بود... یعنی بخاطر من آرایش کرده بوداز تبسم بعید بود شاید بازی

جدیدش باید حواسم رو جمع کنم

- سلام عزیزم چقد خوشگل شدی؟

- بودم

- پس چرا ما نمیدیدیم؟

- چون چشم بصیرت میخواست.. دست برد کتم رو از تنم در آورد و کیف م رو گرفت...

- بشین برم برات چایی بیارم

داشتم نگاهش میکردم چقد خانم شده بود چقد بهش میومد چرا تا حالا انجام نداده بود این کارارو...

چایی رو آورد و کنارم نشست

- اوووم... چه بوهای میاد چی درست کردی؟

- یه چیزی درست کردم دیگه.. تو چشمات شیطونی برق میزد خدامیدونه چه خوابی دیده برام

- چه چایی خوش بویی؟

- فریاد عین مادرشوهرها شدی هی از عروسشون تعریف میکنن

- خوب عزیزم تو انقد زحمت کشیدی بده تعریف کنم؟

- نه خوشحالم که خوشت اومده... دیگه فکم داشت میچسبید به زمین تبسم و اینکارا بعید بود

- من گشتمه میشه شامو الان بخوریم؟

- البته الان میز رو میچینم.. پاشد وبه آشپزخونه رفت.. منم دنبالش رفتم تو آشپزخونه!!!!!!

تبسم - چیزی لازم داری عزیزم؟...چقد قشنگ میگفت عزیزم..روی اپن نشستم

- همیشه اینجا بشینم؟

- راحت باش...داشتم نگاهش میکردم..خورشت هارو ریخت وبا شیطونی نگاهم کرد باورم نمیشد بتونه

انقد خوب آشپزیی کنه یعنی فسنجون رو خودش پخته بود؟از روی اپن پاشدم

- من برم دست وصورتمو بشورم تا تو میزو بچینی خانومی

- زود بیا

- چشم

میز رو چیدم و منتظر موندم تا فریاد بیاد ولی یه مقدار دیر کرده بود پاشدم و به دنبالش گشتم اتاقا رو گشتم

در آخر تو اتاق خودم پیداش کردم داشت نماز میخوند خیلی آروم و اهسته پشتش به من بود و سمت قبله

ایستاده بود آروم در رو بستم....

اون داشت نماز میخوند...برای چی؟...اصلا واسه چی الان نماز میخوند؟...دست گذاشتم رو قلبم یه حس

خوبی داشتم....هی آروم باش چته تند تند میزنی؟

سعی کردم بهش فکر نکنم به آشپزخونه رفتم....ولی چقد آرومو قشنگ نماز میخوند؟یه حس داشتم به نماز

خوندنش یه حس خیلی قشنگ تاحالا فریاد رو از اون بعد نگاه نکرده بودم؟...ولی از کدوم بعد؟

اصلا چرا نماز خوندن اون باید برای من مهم باشه؟نه خوب معلومه که مهم نیست..همین جوری یه چیزی

گفتم حالا چی شد مگه؟اون فقط نماز خونده؟ باصدای فریاد از خیالاتم اومدم بیرون....

- خیلی زحمت کشیدی امروز ممنونم

- نوش جان

یه مقدار برنج ریخت برای خودش و برای منم ریخت بعد مقداری خورشت ریخت به چشماش نگاه کردم

منتظر موندم غذا رو مزه کنه تا ببینم خوشش اومده یه نه؟

فریاد نگاهی کرد

- واقعا خوش مزه است مامانم نمیتونه همچین خورشتی درست کنه!

- نو جانت

- ولی تبسم جان این ماکارانی هارو بذار فردا میخوریم اسراف من دوست ندارم دوتا غذا درست کنی...

- باشه....هردومون توی سکوت غدامون رو خوردیم فریاد تشکر کرد و بشقاب هارو کمکم کرد جم کنیم

وقتی خواست ظرفا رو کمکم کنه

- برو بشین به کارات برس من ظرفارو میخورم

- باشه هر طور راحتی...از آشپزخونه رفت بیرون...خوبه من تعارف کردم که سریع به خودش گرفت

بچه پرو باید میداشتم تا آخر خودت بشوری اصلا فکر نمیکنه من از صبح زحمت کشیدم حداقل بایسته ظرف

ها رو بشوره...خودم ظرف هارو شستم ماکارانی هارو توی فریزر گذاشتم...دوتا چایی ریختم وبه حال

رفتم..سرش توی چندتا دفتر و کتاب بودچایی هارو گذاشتم روی میز و رفتم تو اتاقم لب تابمو بر داشتم

اومدم و کنارش نشستم...لب تابمو روشن کردم صفحه اومد بالا فلشی رو که امروز از بچه ها گرفتم داخل

دستگاه گذاشتم.... آنتی ویروس فعال شد پیغام داد این ویروس شناسایی شد دست گیرشود؟

- نه بذار نگه داری کنم ازش تا وقتی پیر شدم عصای دستم بشه؟؟؟؟

- باخودت حرف میزنی؟...وای باز من فکرمو بلند گفتم

- ن..نه...نه هیچی....یه لبخند نشوند روی لبش و دوباره سرشو کرد تو کتاباش

مشغول کارم شدم ولی یه سوال مرکز اصلی فکرم بود...چرا فریاد نماز میخونه؟ تمام ایرانی ها نماز

میخونن؟ولی من تاحالا ندیدم که آریین یا حتی آقاجون نماز بخونه؟

- فریاد؟

سرشو بلند کرد و بانگاهش که زوم شد روم

- سوال دارم

- بپرس گلم

- اووووووووم تو چرا نماز میخونی؟...چشماشو به آرومی گذاشت رو هم خودکارشو گذاشت لای کتابش وبه

مبل تکیه داد

- چرا میپرسی؟

- خب... خب همین جوری؟
- چون آرامش میگیرم
- همه نماز میخونن؟
- همه باید بخونن ولی بعضا کوتاهی میکنن
- تو چرا نماز میخونی؟
- گفتم که چون آرامش میگیرم... چون وقتی خدا منو سالم آفریده برای این آفرینش بی نقضش باید ازش تشکر کنم چون خدا بخطر منه بنده شیطون فرشته مقربش رو از دربارش روند باید سربلندش کنم... بابت خیلی چیزای دیگه که از عقل من فراتر هست... بعد به چهره شکل علامت سوال من نگاه کرد یه لبخند زد... ادامه داد... ببین عزیزم تو دانش جوی پزشکی هستی تو میتونی یه سیستم گردش خون به دقیقی و منظمی سیستمی که الان تو تنه تو هست درست کنی؟ تو میتونی یه کاری کنی خون سالم از یه طرف و خونه کثیف از یه طرف دیگه رد بشه؟ تو میتونی یه رحم بسازی که نه ماه محل زندگی یه جنین باشه؟
- معلومه نه
- خوب پس ما نباید برای همه اینا از خدا تشکر کنیم برای وقتی که برای آفرینش ما گذاشته؟ برای کارهای که برامون انجام داده نباید بخاطر دستو پای سلامت تشکر نکنی؟
- خوب بود من الان برای این همه زحمتی که کشیدی این غذاها رو تهیه کردی ازت تشکر نمیکردم؟ تو نمیگفتی این چقد نفهم بود؟ خداهم همین احساس روداره ولی متاسفانه ماهمین یه تشکر کوچیک رو از خدا دریغ میکنیم
- کسی نماز خوندنو یادت داد؟
- نه من کسی جلوم نماز نمیخوند خودم خواستم که یاد بگیرم خواستم که خوب باشم
- دروغ چرا؟ حرفاش خیلی تو فکر فرو بردم حرفاش جدید بود
- حالانمیخواهی بری بخوابی؟
- مگه تو نمیایی؟

- نه برای من یه پتوبیار همین جا میخوابم
- اووووووووم خوب میخوای بیا تو اتاق من
- آگه اجازه بدی چرا که نه؟
- باشه ولی شیطونی نکن
- یه چشمک زدو گفت: یه ذره که اشکالی نداره ...به دنبال این حرفش منو بغل کرد ورفتم تو اتاق منو بغل کردم همیشه عادت دارم زیر پاهام یه چیزی بذارم پامو گرفتم بالا
- پاتو چرا گرفتی بالا؟
- تو پاتو بذار لای پای من منم پامو بذارم روی پات اون وقت
- نخیر زن باید کوچولو بخوابه تو بغل همسرش
- کی گفته؟...پام رو گذاشت بین پاهای خودشو کنار گوشم گفت: من
- فریاد خیلی بد جنسی من اینطوری خوابم نمیره....
- چطوری؟
- اینطوری تو بغلت دارم له میشم
- عادت میکنی
- فریاد!!!!!!
- خوب باشه
- حلقه داستاشو شل کرد ولی بعد مدتی ه دوباره خوابش برد ...روز از نو روزی از نو داشتم له میشدم به صورتش نگاه کردم یه اخم ظریف تو پیشونیش بود ابروهای پهنش ولب های بجستش خیلی خوب رفتار میکرد همیشه از در کنارش بودن لذت میبردم ولی هیچ وقت پاشو بیرون تر از حد خودش نداشت
- وقتی چشمامو باز کردم احساس کردم دارم زیر یکی له میشم از ترسم یه لنگه چشمامو باز کردم ...بله این فریاد تمام وزنشو انداخته بود روی من انگار من ترازو هستم...هولش دادم سمت اونور

- هویی مرض داری؟
- تو مرض داری من دارم چون میدم زیرت
- بخواب تر و خدا تبسم خوابم میاد
- به ساعت نگاه کردم برگشتم سمتش وسیعی کردم خودمو از زیرش بکشم بیرون
- اه... انقد تکون نخور
- فریاد داری اعصابانیم میکنی تکون بده هیکتو عین پشه زیرت له شدم بابا... مگه تو اصلا کارو زندگی نداری؟... دستشو گذاشت رو شونه ام و هولم داد روی بالش
- نه کار ندارم امروز بیکارم
- باشه پس بذار من برم... فریاد کی بهت گفته لاغری عزیزم؟
--
- جواب نداد سرشو گذاشته بود روی سینه ام و دستشو دور کمرم حلقه کرده بود و تمام هیكلشو انداخته بود روی من... ای خدا چقد گنده است... موهاشو که ریخته بود روی پیشونیش رو کنار زدم و سرشو با نوک انگشتم ماساژ دادم ... بعد یه مدتی سرشو بلند کرد و با شیطونی نگاهم کرد
- میذاشتی شب بیدار میشدی دیگه؟
- خیلی خسته بودم عزیزم
- حالا چرا اونجوری نگاه میکنی؟
- همینجوری
- بذار برم اگه بیدار شدی گشمنه
- به یه شرط
- ؟
- تو برام لقمه بگیری مثل اون روز
- مرد
- کی؟

- نوکر باباتو میگم عزیزم
- باشه پس منم الان که فکر میکنم خوابم میاد
- نهههههههه
- پس چی؟
- باشه باشه
- آفرین خوشم میاد از آدم چیز فهم
- پاشدم از روی تخت سریع از اتاق رفتم بیرونو در رو از پشت قفل کردم
- تبسم...تبسم در رو باز کن
- انقد اون تو بمون تا یاد بگیری با یه خانم متشخص چطوری حرف بزنی
- اگه من بیرون پیام که میدونم با اون خانم متشخی چیکار کنم؟
- فریاد خان...صدا هست تصویر نیست ریزی
- ازش صدایی نیومد
- حالا که قراره اون تو بمونی!!! تختو کمدم رو هم مرتب کن حوصله ات سر نره
- باپاش یه لگد زد به در زهرم ریخت
- چته تو من رفتم مواظب خودت باش
- تبسم دستم مگه بهت نرسه....
- از پله اومدم پایین آب رو گذاشتم جوش بیاد و بساط صبحانه رو چیدم ومشغول خوردن شدم صدای زنگ موبایل اومد نا آشنا بود به احتمال زیاد موبایل فریاد بود اول سعی کردم بی توجه باشم ولی یه حسی قلقلکم میداد از آشپزخونه اومدم بیرون به سمت حال رفتم گوشیش روی میز ناهار خوری بود گوشی رو برداشتم
- فرزین برادر فریاد بود
- فرزین برادر فریاد بود
- ...
- سلام

... -

- فریاد... فریاد چرا جواب نمیدی؟

- سلام

- ببخشید خانم مثل اینکه اشتباه گرفتم

- خواهش میکنم خدانگه دار

گوشی رو قطع کردم کرمم گرفته بود میخواستم اذیت کنم.. دوباره زنگ زد

- بله؟

- خانم ببخشید من درست میگیرم ولی شما؟

- شما زنگ زدید از من میپرسید؟

- من مطمئنم این گوشی برادرم هست

- منم مطمئنم این گوشی همسرمه...

- اوه... شما باید تبسم باشید؟

- بله اگه تبسم خانمه منظورتون خودم هستم

- بله.. بله تبسم خانم محاسنتونو زیاد شنیدیم

- ولی من شما رو بجا نیاوردم

- من فرزینم برادر فریاد... اوم میشم برادر شوهرت... ولی از الن تصمیم گرفتم از صدا تا خواهرشوهر و برادر

شوهر بدتر باشم

- میبینیم

- حالا خودش کجاست

- نیستن دستشون بنده!!!!

- آخی بچمو بردی بیگاری؟

- بیگاری؟

- بیخیال بهش بگو من فردا میام

- خودت بعد بهش بگو من کار درم از یاد میره
 - بنویس یه جا تا یادت نره
 - الان کاغذ و قلم دمه دستم نیست
 - مغز فندوقی
 - چیزی گفتید؟
 - نه..نه خودم بعدا زنگ میزنم
 - خداحافظ...گوشی رو قطع کردم...وای چه حالی داد حالشو گرفتم..هه..هه تاخواستم پاشم از جام از چیزی که دیدم قلبم ایستادفریاد با چهره خندون جلو ایستاده بود وچشماش برق میزد
 - سلام خانم...پا گذاشتم به فرار ولی اون از من تیز تر بود جلو ایستاد
 - کجا بودید حالا
 - ف..فر..فریاد ببخشید
 - چی رو عزیزم؟
 - از ترس نفسم بند اومده بود بغلم کرد و بوسیدم
 - اشکال نداره اینسری میبخشم
 - حقت بود اصلا تو چطوری اومدی بیرون؟
 - به راحتی!
 - آهان درو شکوندی؟
 - مگه همه مثل تو خنگن؟
 - خودتی
 - کم حرف بزن من گشمنه بریم که به قولت عمل کنی؟
 - خودت دست داری به من چه؟
 - پشیمون میشیا!!!!
- شونه ای بالا انداختمو رفتم تو آشپزخونه لیوانمو چایی ریختم و نشستم برای خودم شکر ریختم و یه لقمه

گرفتم دهنمو باز کردم که بذارم تو دهنم فریاد لقمه رو ازم گرفت و خودش خورد چایی رو هم از جلوم

برداشت و یه مقدار خورد و دوباره گذاشت جلوم

- یه ذره بیشتر شیرینش کن

- مرض

- این یعنی خوش جونم؟

...

- مرض شماهم باشه... با اخم نگاهش کردم

- خوب منظورم اینه که نوش جوته شماهم باشه..بعد بلند بلند خندید

- راستی کی بود زنگ زده بود؟

- فرزین

- خوب

- خوب که خوب؟؟؟

- منظورمه چیکار داشت

- میگفت فردا میخواد بیاد

- آهان

- میدونستی؟

- آره فرهاد گفته بود

- کجا بوده؟

- ایتالیا

- چرا؟

- فرزین از ایران خوشش نمیاد عمه ام ایتالیا بود براش چند سال پیش دعوت نامه داد اونم از خداخواسته

رفت

- ازدواج کرده؟

- انقد دوست دختر داره که نیازی به زن نداره...
- اصلا شبیه برادرات نیستی
- از کجا مطمئنی؟..یه تا ابرومو دادم بالا
- چندان؟
- قد موهای سرت
- فریاد؟؟؟؟؟؟
- جانم؟...خانم من تو تو موندم این همه میخوام چیکار؟
- الان که نه قبلا
- گذشته آدما مربوطه به خودشونه...
- آهان یعنی گذشته من مهم نیست؟
- مامانت گفته...
- ایا...پس منم باید بدونم
- چیز شنیدنی نیست
- صبخانه امونو خوریم وسایلا رو جمع کردم وآشپزخونه رو مرتب کردم اومدم بیرون فریا لباس بیرون پوشیده بود
- کجا؟
- میرم مطب چندتا بیمار دارم
- باشه سریع بیا
- سرشو آورد پایین که ببوسم ... احم کردم و یقه کتتشو صاف کردم
- بدجنس
- خودتی
- این همه من بوسیدمت ولی یه بر تو منو نبوسیدی!!!!
- زوده

- من شوهرتم تبسم

- بهم فرصت بده...

- خائنگه دار

- مواظب خودت باش

از خونه خارج شد و سوار ماشینش شد و رفت هنوز از پنجره داشتم میدیدمش یه چیزی داشت تو من ایجاد

میشد ولی اسمشو نمیدونستم تلفن خونه زنگ خرد خوب دادم

- بله؟

- سلام خاله جون

- سلام خاله مهستی

- خوبی عزیزم؟

- ممنونم، آریین خوبه؟ خودتون خوبید؟

- آره عزیزم همه خوبن

- جانم کاری داشتید خاله؟

- آره عزیزم میخواستم برم خرید برای خونه میخواستم ببینم میای باهم بریم تنها حوصله ندارم

- باشه خاله منتظر باشید میام

- اگه کاری داری نیا خاله قریونت بشه با آریین میرم

- حوصله خودمم سر رفته بود میام الان

- منتظرتم عزیزم

- خداحافظ

- خداحافظ

گوشی رو گذاشتم وبه اتاقم رفتم و مانتو قرمز کوتاهم و با شلوار جین مشکی و یه کیف چرم مشکی و یه

کفش عروسکی راحتی مشکی پوشیدم تا برای خرید کردن راحت باشم و به رژ قرمز و یه مقدار ریمبل زدم

اومد بیرون و سوار ماشینم شدم به خونه خاله رسیدم زنگ زدم و اومد پایین

- سلام خاله جون

- سلام به روی ماهت عزیزم خوبی؟

- خب کجا برم خاله جون؟

- برو بازار مبل یافت آباد میخوام وسایل اون جارو بینم

- اوه خاله ول خرجی کردی؟

- دیشب پایه میز آرایشم ترک برداشته میخوام ستم رو عوض کنم خاله جون

- وای چه حوصله ای دارید خاله انقد دکورسیون عوض میکنی....

- وا...خاله جون این چه حرفی زن باید ر از گاهی زندگیشو جدید کنه برای شوهرش بعدشم میخوم برم

آرایشگاه

- چشم شما رو میذارم اونجا دوباره برمیگردم دنبالتون

- من واسه تو وقت گرفتم کجا میری اونوقت؟

- برای چی؟

- ابروهاتو نگاه در اومد صورتتو هم باید تمیز کنی...موهاتم یه مقدار باید روشن تر بکنی...

- خاله مامان...

- مامانت خودش بهم گفته چندوقت دیگه عروسیتو نباید اجازتو از مامانت بگیری که؟

- چشم

- آفرین حالا شوهرت میدونه اومدی بیرون؟

یادم افتاد که به فریا نگفتم ونمیدونه

- نه

- نه و نکمه آریین میگفت فریاد خیلی حساسه زنگ بزنی و بهش بگو خاله از اجازه بگیر

- نه بابا اون طوری نیستیم

- چطوری؟

- هیچی

- پس زنگ بزن... از حرفای خاله خنده ام گرفته بود گوشی رو برداشتم و شماره فریادو گرفتم

- اینطوری نه قشنگ بزن کنر با آرامشو مهربونی بهش بگو

- چشم

شمارشو گرفتم که جواب داد

- جانم؟

- سلام خوبی؟

- سلام گلم چه زود دلت تنگ شد

- دلم تنگ نشده کارت داشتم...

- امر بفرما

- میخوام با خاله برم بیرون.. خاله اشاره کرد مهربون تر وبا لطفا بگو بهش

- میخوام با خاله برم بیرون لطفا .. خاله اشاره کرد بگم عزیزم...عزیزم

- این یعنی اجازه؟

- اوهوم

- باشه عزیزم برو مواظب خودت باشو تیپ خیلی جلف زن لطفا

- چشم

- من از تو زود تر میرسم خونه وای به حالت به حرفم گوش نکرده باشی

- باشه کار نداری؟

- نه سلام برسون

- خداحافظ

گوشی رو قطع کردم

خاله - این چه طرزحرف زدنه دخترمن هنوزم میخوام با شوهرم حرف بزنم از اول تا آخرش عشوه میام

مامانت هیچی یادت نداده؟ اینجوری اون بیچاره رو فراری میدی که عزیزم

- خوب خاله چیکار کنم؟

- ببین عزیزم من میدونم این ازدواج به میل و رقبت تو نبوده میدونم خواسته تو نبود عزیزم ولی کاری که

شده تو باید سعی کنی که فریاد و جذب خودت کنی تو باید عین همه زنای دیگه شوهر تو تو مشت خودت

داشته باشی.

- خاله جون چقد راحت میگی کاریه که شده من نمیتونم به فریاد نزدیک بشم

- بالاخره که چی هرچقد ازش بدت بیاد باید آخرش شب بغلش بخوابی... با این حرف خاله خنده ام گرفته بود

- مامانت بهت یاد نداده این موقعه ها خجالت بکشی؟

- خاله چه گیری دادی به مامان بیچاره من؟

- چون مادرت بعنوان مادر همه چیزو یادت نداده... اصلا امروز نمیریم خرید اول میریم آرایشگاه بعدشم خرید

لباس برای تو بعدشم میریم خونه ما تاشب اونجایی بعد برو خونتون

- خاله!!!!!!

- خاله بی خاله دختر تو هیچی از شوهر داری بلد نیستی.. تو هنوز نمیدونی چطوری میشه یه مردو عین یه

موم تو دستت داشته باشی.

- هر مردی رو نمیشه یکی مثل فریاد اون باهمه فرق داره

- من بد تر از فریاد و رام کردم

- خاله!!!!!!

- خب کوفتو خاله منم جون بودم

- واقعا؟

- بله

- عمو کامیار میدونه؟

زد رو دستشو لبشو گاز گرفت - یه وقت نگی بهشا خاله جون مرده غیرت داره

- نه بابا حواست جم خاله خوشگله خودم

- بسه..بسه کم زبون بریز برای من بریم که خیلی کار داریم
- اول رفتیم آرایشگاهی که خاله گفته بود موهام مشکلی بلند فرفری بود به خواسته خاله موهامو بولند کردم که با پوست برنزه ام خیلی وحشی شده بود چهرم ابرو هامم قهوایی روشن کردم و نازک کرد و صورتمو تمیز کردم وقتی تو آینه نگاه کردم باورم نمیشد که این من باشم موهای روشن و ابروهای قهوایی نازک و چشمای سرمه ایی رنگ خودم که جذاب ترم کرده بود و لب های برجسته صورتی و پوستی برنزه که حاصل ساعت ها خوابیدن جلوی آفتاب بود هی کلمم که بی نقص بود قدی بلند که به بابام رفته بودم و هی کلی ظریف که از مامان به ارث برده بودم و باسنی برجسته که ارثی بود اینم...
- مهستی جون چه عروسی شده عروسته؟
- نخیر دختر خواهرمه ولی کاش عروسم بود
- خیلی نازه...
- از خانم آرایشگر خدا حافظی کردیم و از آرایشگاه اومدیم بیرون تمام پاساژ هارو با خاله گشتیم
- خاله من گشمنه...
- ولی هنوز که وقت ناهار نشده؟...به ساعت نگاه کردم حدود ۳ بود
- خاله ساعت سه شما کی ناهار میخورید؟
- در همین حین گوشی خاله زنگ زد
- جانم عزیزم؟
- عزیز دلم من که گفتم با تبسم اومدم بیرون!!!!
- آخی خ میام چند ساعت دیگه
- الهی فدات شم عزیزم
- توام خسته نباشی مرد من
- کامیار جان؟
- مواظب خودت باش برو استراحت کن ناهار تم بخور احتمال داره دیر بیام
- خدا حافظ

وقتی تماس خاله تموم شد با چشم اشاره کرد یعنی اینطوری حرف بزن تو طول تام مدت که داشت با شوهرش حرف میزد صدجور عشوہ میومد و اسش خدامیدونه جلوش چیکار میکنه..

- بریم خاله؟

- نه یه چیز مونده که باید بخریم

- چی دیه؟

- بیا بریم تا بگم بهت

باخاله همین طور تمام مغازه هارو گشتیم که جلوی یه مغازه ایستاد...

- چیزی میخوای خاله؟

- اون چادر قشنگه؟ ... رد نگاهشو دنبال کردم دیدم به یه چادر عربی که روی آستیناش و پشت چادر باسنگ

های ریز قشنگ تزئین شده و جنس چادر براق براق بود

- خیلی قشنگه

- بریم تو ... باهم به داخل رفتیم و خاله به فروشنده گفت یکی از اون چادر به سائز من بیره

- برای چی من؟

- این چادر رو برات میخرم چون از آریین شنیدیم فریاد عاشق زنای باحجاب

- ولی خاله شما که منو میشناسی

- قرار نیست که همیشه بیوشی

- مواقع خاص

- چرا اصلا باید بیوشم؟

- برای اینکه شوهر تو جذب بکنی

- خاله...

- من پیر میشم تا به تو این چیزا رو یاد بدم . ببین دخترم عزیزم چیزایی که مردا دوست دارن نقطه ضعفه

شونه قرار نیست که همیشه چادر سر کنی؟ یا محجبه باشی بعضی وقتا باید برای کارایی که میخوای انجام

بدی نقطه ضعفشونو تحریک کنی..میفهمی؟

- راستش نه...

- باشه بذار اینو بخریم تا تو راه برات توضیح میدم

چادر رو به زور خاله خریدم بعد به سمت ماشین رفتیم وسوار شدیم

- خوب خاله جون میشه توضیح بفرمائید؟

- مردایی مثل فریاد زنای زیادی تو دست و بالشون هست نه فریاد بلکه همه ی مردهای جذاب اینطوری

هستن پس تو باید براش بهترین باشی تو باید جوری باشی که فریاد تشنه باشه عزیزم وقتی چادر سر میکنی

خیلی قشنگ میشی نباید خیلی راحت چادر سر بکنی فقط یه بار به خواسته خودت سر بکن که ببینه ترو

اونوقت هر سری اونه که ازت خواهش میکنه که چادر سر کنی ولی تو سر نمیکنی اونوقت اون همیشه تشنه

دیدن تو توی چادر عزیزم یا الان وقتی نامزدی هستی نباید نزدیک باشی بهش ولی یه بار اونطور که دوست

داره ببوسش و دیگه این کارو انجام نده همون یکبارطوری تو ذهنش میمونه که نمیتونه طعمه لب هاتو فراموش

بکنه به همین راحتی اینا چیزای سختی نیستن عزیزم

- خاله شما واقعا شیطونو در میدید

- عزیزم اینا رسم شوهر داری گوش کن چی میگم اولین ها همیشه تو ذهن دم میمونه بهترین اولین هارو

براش بذار من نمیگم از سرو کولش آویزون شو چون زن نباید میوه دمه دستی باشه باسه غیر قابل دست

رسی باشه

- حتما گوش میدم

- قبل هر کاری تحقیق کن ببین فریاد چه چیزایی رو خیلی دوست داره

- به نظر تو مهمه اینا؟

- عزیزم فریاد الان شوهر ته نذار از دستت بره اون باید عاشق تو باشه تو نبودی اشکال نداره..البته اشکال

داره ولی سعی کن دوستش داشته باشی

- خاله ...

- جانم عزیزم؟

- مرسی بابت همه چی!!!!!!!

- خواهش میکنم هروقت کاری دداشتی بهم بگو کمکت میکنم عزیزم
- شمارو مثل مامانم دوست دارم
- منم ترو مثل دختر نداشته ام دوست دارم عزیزم بخدا که برام با آریین فرقی نداری
- تا بخونه برسیم باخاله حرف زدیم نزدیکای ساعت ۷ بود که رسید خونه فریاد نیومده بود سریع رفتم بالا ویه دوش گرفتم بعد یه پیراهن آبی کاربنی پوشیدم کوتاهییش تا روی رونم بود صندل های آبی ام رو پام کردم ویه آرایش ملیح کردم و رفتم پایین یه آهنگ گذاشتم و از تو آئینه حال به خودم نگاه کردم دلم هوس رقص کرده بود یه دور رقصم خودمو مهمون کردم بعد تمو شدن آهنگ صدای دست اومد دیدم فریاد به دیوار تکیه داد و هنوز لباسشم عوض نکرده... اومد سمتم کیفشو گذاشت روی مبل
- الاله من افتخار یه دور رقصو میدن؟
- دستم تو دستاش گذاشتم ویه آهنگ ملایم اومد من به آرومی با فریادمیرقصیدم و تودستای اون تکون میخوردم نگاهمو تو چشماش دوختم چشماش مالا مال از عشقخواستن بودمن میتونستم صاحب جاویدان این عشق باشم اگه خودم میخواستم ولی شرط وابسته کردن وابسته شدن و شرط دلداگی دل گرفتن من نمیخواستم وارد این بازی بشم ولی کاری بود که شده پس من نباید بازنده باشم من برای باخت ساخته نشدم تبسم همیشه پیروزه
- خیلی زیبا شدی .. سرمو انداختم پایین دستشو گذاشت زیر چونه ام و سرمو بلند کرد
- تبسم من نمیخوم این زیبایی رو با کی تقسیم کنم
- قرار نیست تقسیم کنی؟؟؟؟.. الان وقتش بود من میتونستم بهترین اولین رو تو یاد فریاد بذارم آهنگ تموم شده بود ولی فریاد همچنان منو گرفته بود و نگاهم میکرد نزدیکش شدم دستمو به آرمی دور کمرش حلقه کردم و خزیدم تو بغلش اونم موهامو بوسه بارون کرد
- خسته نباشی عزیزم
- خسته گی رو اینطوری در نمیارن خانم
- دستم رودورگردنش حلقه کردم و روی پنجه پاشدم وبه آرومی بوسیدمش تا خواست همراهیم کنه ازش فاصله گرفتم
- ای شیطون.. خب شام چی داریم عزیزم؟

- اوم!!!!!! خوب هیچی

- پس پاشو باهم ریم بیرون یه چیزی بخوریم

- من برم آماده بشم

- برو عزیزم منم برم دستو صورتو بشورم

به اتاقم رفتم فکری تو سرم بود اونم این که چادرم رو سر کنم یا نه؟ امشب شبه خوب بود پس نیاز نداشتم بهتر از این بشه چادر رو باید بذارم موقعی که قهریم بجزونمش از این طرز فکر خودم خنده ام گرفته بود مانتو صورتی کوتاهم رو با جین آبی روشنم رو پوشیدم وکیفو کفش صورتی و شال آبی روشنم که خیلی بهم میومد رو سر کردم جلو آینه ایستادم اوه چه فانتزی شدم من در آخر نگاهی به چادرم کردم فریاد با این تیپ نمیبیره منو با خودش از اتاق اومدم بیرون ولی طاقت نیاوردم سریع چادرم رو سر کردم وازاتاق اومدم بیرون رفتم پایین دیدم فریاد داره نماز میخونه ..آخی بچه م چه نماز بخونه باید از بخوام بهم یاد بده نماز خوندن رو نماز که تموم شد سر لند کرد و نگاهم کرد مطمئن بودم از چیزی که میدید باورش نمیومد

- تبسم خودتی؟

- نه بدلمه چه خوبه؟

از جاش پاشد جا نمازش رو جم کرد وباهم از خونه خارج شدیم سوار مشین شدیم ولی حرکت نکرد برگشتم

سمتش دیدم زل زده به من

- چیزی شده؟

- ن..نه الان میریم ماشین رو روشن کرد درآخ یه نگاهی بهم کردو حرکت کرد تا برسیم آهنگ قرارنبود رو

گذاشته بود و خودش زمزمه میکرد رسیدیم به رستورانی که یکی از بهترین رستوران های تهران بود پیاده

شدیم فریاد دستشو آورد جلو و من هم دستمو تو بازوهای حلقه کردم بهش نگاه کردم معلوم بود داره با

افتخار کنارم قدم برمیداره انقدر با شکوه حرکت میکرد که مردم نگاهشون ناخواسته به ما سوق میخورد

وارد رستوران شدیم و هردو جوجه سفارش دادیم

- جوجه دوست داری؟

- من عاشق جوجه ام تو چی؟

- اونموقعه که تازه اومده بودم ایران یه بار با آریین اومدیم اینجا جوجه سفارش دادیم خیلی خوشم اومد

- ولی هیچی مثل دست پخت تو نمیشه

خندیدم بهش و دوبار زوم کرد رو من

- برادرت اومد؟

- آره!

- پس چرا نرفتی پیشش؟

- فردا میریم میبینش

- نمیدونی ماما اینا کی میان؟

- قرارشون فرداشب بود

گارسون غذاها رو آوردومشول خوردن شدیم وبا فریاد از رستوران خارج شدیم

- فریاد؟

- جانم؟

- میشه بریم یه مقدار قدم بزنییم؟

- منو ببخشش گلم ولی باید یه کنفرانس آماده کنم تا فردا زود باید برگردیم

- باشه

- ناراحت شدی؟

- نه مهم نیست

رسیدیم خونه من رفتم تو اتاق خودم ولباسام رو عوض کردم یه بولوز شلوار گشاد زرد پوشیدم که خیلی بچه

گونه بودن موهامم دنبه اسبی بستم انقدبه خودم از تو آیینه خندیدم دلم بچه گی میخواست دوتا شکلاتم انداختم

تو دهنم و مشغول جویدن شدم دوست داشتم برم پیشفریاد این چندشبه عادت کرده بودم کنارش بخوابم منم

کرم

داشتما دوست داشتیم ریز اون بولدز له بشمو رفتیم بیرون تو اتاق کار پدر بزرگ بود آروم رفتیم تو

- فریادی!!!!

- بله؟

- قبلا میگفتی جانم؟

- خب جام بفرمائید؟

- میدونم کارداریا...

- خوب؟

- نمیخوام مزاحم بشما....

- خوب...

- ولی میشه کنارم بخوابی تا خوابم ببره؟

- ولی آخه من کاردارم عزیزم باید زود تموم کنم!

- اگه قول بدم زود بخوابم؟

سرشو بلند کرد و نگاهم کرد از این که دید من با اون تیپ بچه گونه جلوش ایستاده بودم خنده اش گرفته بود

- باشه ولی قول بدی زود بخوابی بغلم کردم دستموانداختم دورگردنش هرم نفس های داغ به پوستم میخورد

مورمورشدم رفتیم اتاق من و منو گذاشت روی تخت پتو روکشید روم و خودش نشست کنارم

- تو بخواب من اینجام

- فریاد برام قصه پریا رو میگی؟

- باشه عزیزم... با صدای قشنگش همون قصه معروف پریا رو برام خوندم ولی هر کاری کردم خوابم نبرد

فریاد از جاش پاشد

- اووووووووف بالاخره خوابی ... از اتاق خارج شد کمی تو ام تکون خوردم ولی خوام نمیبرداز جام پاشدم

وازاتاق خارج شدم رفتم به اتاق کار پدر بزرگ الهی انقد تو کارش غرق بودنفهمید من اومدم آروم رفتم کنارش

و بغل گوش - پخخخخخخخ

از جاش سریع پاشد دست شو گذاشت رو قلبش

- ترسیدم ... مگه تو نخوابیده بودی؟
- نخیلیم نخوابیده بودم تازشم نشنیدم چی گفتی؟
- برو بخواب فردا دانشگاه داری منم یه عالمه کار دارم....
- همیشه اینجا بشینم؟
- بشین ولی سکت باش من کامو انجام بدم ... البته بعید بدونم تو آروم باشی
- نه..نه قول میدم ... اونم دوباره مشغول کارش شد با کاغذی که کنارم بود یه موشک درست کردم و به سمت فریاد پرت کردم موشک رو برداشت یه اخم کرد و دوباره مشغول کارش شد
- من حرف بزنم؟
- آره بگو مینوم
- قول بدیا و گرنه ازت سوال میپرسم بت نباشی میخورمت
- چشم
- فریات..
- فریاد این چه طرز دا کردنه
- دوست درم بگم فریات حرفیه؟
- منم گوش نمیدم
- پس منم باهات قهرم
- بهتر
- فریاد!!!!!!
- خب .. خب چشم بفرما بانو
- اوووم اولین سوال توتو دوران دانش جویی استاد رو نمیپوچوندی؟
- نه من درسو میخوندم کاریم با کسی نداشتم
- اه چه آدم مزخرفی بودی
- نظر لطفته عزیزم

- چی؟ چه ربطی داشت؟
- هیچی شما بیخیال شونبفهمی اینا اصطلاحات فارسی
- حالا میخوای چیکار کنی؟
- نمیدونم ولی بخدا من نمیخواستم اذیتش کنم
- تا برسیم دانشگاه هانیه داشت نقشه های مسخره اشو که برای فریاد میکشید توضیح میداد
- خب ببین الان زنگ بزنی به فریاد بکشونش یه جایی اینطوری منم دعوات میکنم کلاس کنسل میشه...
- هانیه خیلی حرف میزنی....
- به جونه تو راست میگم
- تبسم این کم الکی نمیگه ها راست میگه جونه ما بیا منو از دست این شوهر بد اخلاقت راحت کن
- چیکار کنم؟
- زنگ بزنی گریه کن بگو تصادف کردی هی بیچونش تا وقت کلاس تموم بشه آخرشم زنگ بزنی بگو چرا نیومدی سر کلاس استاد جون...
- نمیاد
- خاک برسرت پس این عشق بینتون این بود؟
- هی...هی اشتباه نکن اون منو دوست داره
- پس میاد
- نه بچه ها سر اونسری هم خیلی از دستم اعصابانی بود من حوصله جرو بحث باهاشو ندارم
- صلاح ار خویش خسروان دانند
- باهم به کلاس رفتیم با بچه ها به سمت محمد رضا رفتیم که با چندتا از بچه ها ایستاده بودن
- سلام به همه...
- سلام خوبی خانم ستایش
- مرسی شما خوبید؟
- بچه ها شنیدید این استاد جدید داره میره

- آره بابا از اولشم خودش گفت استاد عوض میشه
- ولی پدر بزرگ خانم اخوانو اون عمل کرده میگن کارش خیلی درسته
- اصلا پایه مارو درس نمیده که برای کارشناسی ارشدو دکترانه ماها که....
- با هانیه از کنارشون رد شدیم و نشستیم روی صندلی هامون
- حال میکنی شوهرت انقد مهمه ...
- چه حالی انقد اعصابم سر دیشب خرد که حد نداره
- نازنین یکی از دخترای کلاساومد سمتمون
- بچه ه این استاده مجرده؟
- نمیدونیم
- خیلی جذابه خدایش حلقه دستشه
- خب حتما زن داره دیگه
- نه بابا برای اینکه کسی مزاحمش نشه حلقه میندازه

با اومدن فریاد داخل کلاس همه نشستن سر جاهاشون از کسی صدا در نیومد بعد ز سلام یه ذره احوال
پرسی درسو شروع کرد خدایش خیلی جامع و کامل توضیح میداد کسی تو کلاس جیک نمیزد خیلی با جذبه
بودو میشد گفت همه ازش میترسن
هانیه - تبسم ببین چه اخمی کرده
- به جهنم فکر میکنه من ازش حساب میبرم
- عزیزم من که میدونم ازش میترسی
چپ نگاهش کردم

- خب منظورم بود اون ازت حساب میبره... چرا گاز میگیری؟
- خانم ستایش
- بله استاد؟
- جواب سوالمو میدونید؟
- هانیه سوالو بهم گفت تا اومدم جواب بدم
- نیازی نیست حواستونو جم کنید
- هانیه- دوش لازمی عزیزم
- رها- دوش که سهله با سونامی هم این رنگ قهوایی پاک نمیشه...
- مرض شماها دوستید؟
- مرض به تو انقد مرض مرض کردی بچه ات به دنیا بیاد فکر میکنه اسم ماها مرضه
- رها- تو که دردی
- خودت چی گل خر زهره
- بچه ها بسه...
- استاد میشه برم بیرون؟
- برای چه امری؟
- تشنم هست
- نه بشینید سر جاتون ... چند دقیقه بد دستمو بردم بالا که تو جهی نکرد
- استاد این دستو برای تمرین صبحگاهی بالا نیاوردم؟؟؟؟
- بفرمائید؟
- من بیشتر تشنم شد
- چند دقیقه دیگه کلاس تموم میشه صبر کنید
- استاد شمر فامیلتنه؟
- خب بفرمائید بیرون سریع برگردید

با آرامش تمام از جام پاشدم و خیلی روم آروم از کلاس اومدم بیرون چون همه داشتن به راه رفتن من نگاه میکردن به فریاد نگاه کردم دیدم اخماشو تو هم کرده.

از کلاس خارج شدم رفتم آب خوردم و برگشتم

در زدم و داخل شدم

فریاد - خانم ستایش از فردا کیسه خوراکیتونو بیارید مجبور نشید برید بیرون

همه بچه ها خندیدن... حرصم گرفته بود مخصوصا جلوی اون دختره پریا که من باهاش لج داشتم

پریا - استاد اسمشو از عالی از بد تو قسمت بدها بذاریدش

پریا - استاد اسمشو از عالی از بد تو قسمت بدها بذاریدش

خیلی حرصم در اومده بود به محمد رضا نگاه کردمکه تو چشمات پر بود از نگرانی گریه ام گرفته بود به فریاد نگاه کردم اشک تو چشمام حلقه زده ود سریع نشستم سر جام چون یه ذره بیشتر می ایستادم گریه ام در اومده بود.

هانیه - تبسم جون خوبی؟

- خفـــــــــــــــــه شو هانیه...

- چـــــــــــــــــشم هرچی تو بگی آروم باش

آخر کلاس شد و همه ریختن سر فریادو سوال های بی ربط پرسیدنشون شروع شدیکی اومد داخل کلاس که قهوه دستش بود رفتم جلوش قهوه رو از گرفتم رفتم کنار پریا لیوانو روی مانتو سفیدش خالی کردم

- چیکار کردی دیوونه؟؟؟؟

- آخ ببخشید فکر کردم سطل آشغاله...

- کوربی سطل آشغال اون طرفه

- آخ نه این که مانتوتون سفید بود خودتونم عین دبه هستید فکر کردم سطله آشغاله از کنارش رد شدم

هانیه - الان آرومی؟

- آره عزیزم

- یعنی من بیام جلو شاخ نمیزی؟

رها اشاره کرد خفه بشه سوار ماشین شدم رها رو رسوندم خونه اشون و رفتم خونه تلفن خونه داشت زنگ

میخورد جوب دادم

- بله؟

- سلام عزیزم بهنازم

- سلام خوبی؟

- مرسی خانومی میای اینجا کمک فرزین قرار شب بیاد

- آخه درس دارم برای فردا

- شب رو اینجا میمونی دیگه وسایلمتم بیار کار نکن تبل خانم فقط بیا من دارم از تنهایی میمیرم

- باشه

- قربونت عزیزم منتظرم... گوشی سریع قطع گوشی رو گذاشتم سر جاش.. دختره خل.. وسایلو جمع کردم

همه رو چیدم توی ساک کوچیکم مانتو سرمه ایی جلوبستم رو با شلوار جین سفید پوشیدم و آرایش کردم و

سوار ماشینم شدم جلوی خونه نگه داشتم و ماشینو بردم داخل خونه

- سلام خوبی کجا موندی؟

- ببخشید ترافیک بود دیگه

- کیا خونه هستن

- منو فرهادو فریاد خانم الان اومد دست گذاشتم روی کاپوت ماشین فریاد

- بهناز دروغگو نبودی؟

- هول شد.. چطور؟

- کاپوتش خنک خنکه

- راستش...

- اون گفت زنگ بزنی؟

- باهم دعواتون شده؟

- سوال منو با سوال جواب نـــــــده!!!!!!
- خوب چرا قاطی میکنی آره ...راهی که اومده بودم رو برگشتم و سئار ماشینم شدم که بهناز درنذاشت ببندم
- این مسخره بازی چیه؟
- خفه شو بهناز ولم کن میخوام برم خونه کاردارم
- منم باهات کار دارم امشب فریاد نمیاد اونجا بهتره اینجا باشی
- بـــــــه جهنم که نـــــــمیاد بره بمیره
- چته دختر انقد عصبانی؟
- دستام داشت از اعصابنت میلرزید دستمو گذاشتم روی پیشونیم
- ولم کن بهناز بذار برم ... بغلم کرد
- تو داری میلرزی کجا بذارم با این حالت بری؟
- فریاد...فـــــــریاد ... فرهـــــــاد یکی بیاد کمک
- فریاد- چی شده بهناز؟
- تبسم حالش خوب نسیت بیا ببریمش تو ..فریاداومد سمتم دستمواز تو دستاش گرفتم و تکیه دادم به بهناز باهم
- رفتیم داخل روی مبل دراز کشیدم بهناز برام آب قند آورد
- بیا اینو بخور چی شی تویهو... آب قند روازش گرفتم وخوردم
- هیچی ببخشید فشارم افتاد
- فرهاد - بیشتر مواظب خودت باش
- سلام ببخشید همه تونوگران کردم
- ما که هیچی به فـــــــریاد نگاه کن رنگش شده عین گچ
- با پوز خند نگاهش کردم از جام پاشدم وبه کمک بهناز رفتم تو اتاق فریاد دراز کشیدم .. اومد داخل
- حالت خوبه؟
- ... وقتی دید جوابشو نمیدم از جاش پاشد و رفت بیرون
- من به هیچ کس اجازه ندادم منومسخره کنه اوقت امروز این منو مسخره عالمو آدم کرده چه حقی به خودش

اجازه همچنین کارایی رو داده بودمن هر بلایی که سرش آورده ودم مسخره اش نکرده بودم اینوری دوست داری فریاد خان بسیار خوب مشکلی نداره عین خودتت خوارو خفیفت میکنم ... این بوداون همه دوستت دارم دوستت دارما!!!! واقع که الان نباید به هیچ کس اعتماد کرد گوشیم زنگ میخورد از تو کیفم در آوردمش هلیا

بود؟

- بله؟

- زهرمار

- خوبی؟

- درد

- چته تو؟

- کوفت

- سلام

- زهر مار

- خوب حرف بزن

- توچشم سفید روت شد گوشه رو جواب بدی؟ اصلا با چه رویی جواب دادی؟

- شرمنده

- خوب حالا برای اینکه از دلم در بیاری

- خوب حالا برای اینکه از دلم در بیاری فردا یه جشنه مامان برای سالگرد ازدواجشون گرفته گفت که از تو

وهمسرت دعوت کنم بیایید ، بیای خوشحال میشم البته این برای فریاد خان تو که باید بیایی

- باشه بهش بگم وقت داشت میایم

- وقت داشتو نداشت من سرم نمیشه فردا اینجایی باید باهم بریم آرایشگاه

- وای نه ترو خدا من تازه دیروز آرایشگاه بودم

- اصلا من چرا نظر ترو میپرسم این کارو که باید انجام بدی؟؟

- هلیا

- میبینم _____مت

- ولی ...

- خداجافظ و گوشه‌روی رو قطع کرد .. ای بابا از دست این دختر لباسام رو عوض کردم رفتم پایین همه دورهم

نشسته بودن داشتن حرف میزدن بهناز متوجه من شد

- خوبی؟

- آره بهتر شدم

- بالا استراحت میکردی

- اومدم کمکت کنم

- من کاری ندارم عزیزم

فرهاد- مانمردیم و کار کردن بهناز خانوم رو دیدیم

بهناز- خیلی رو داری فرهاد

فرهاد- دروغ نمیگم که با وجود اون همه مستخدم تو کارم میکنی تو خونه؟

- آقا فرهاد شما زن گرفتی یا کلفت ... با این حرفم فرهاد دست انداخت دور کمر بهناز و کشیدش سمت خودش

- این تاج سر منه .. بهناز یه لبخند زد

- خوبه حالا بسه

- این برادرتون نیومد؟

فریاد - تا الانا باید رسیده باشه .. نگاهمو ازش گرفتم

در همین حین زنگ خونه به صدا در اومد فرهاد رفت در رو باز کرد بعد چند دقیقه با یه پسر جون برگشتن

فریاد رفت جلو وهم دیگرو بغل کردن تقریبا شبیه فرهاد بود موهای قهوایی و چشمو ابرویی تیره تر از

موهای قدو هیكلی بلند و توپر البته از نظر هیكل از فریاد کوچیک تر بود معلوم بود برای هیكلش

خیلی زحمت کشیده با بهناز دست داد رسید به من اومد جلو ودقیق بهم نگاه کرد...

- فریاد چندسالشه؟

فریاد - ۱۸

- خوبی عمویی؟... جوابشوندادم که گفت: آخی موش خرده زبونتو.. فریاد اومد کنارم دستشو انداخت دور گردنم

- ایشون همسر من تبسم خانومه

- اوه بله...بله منم از آشناییتون خوش بختم منم فرزین برادر فریاد هستم....

- خوشبختم...

باهاش دست دادم و رفتیم نشستیم باید تلافی این کارشو پس بده فکر کرده چندسالشه که به من میگه عمویی

فرهاد - فرزین این سورپرایزت کجاست؟

- اون مال وقتیه که مامان بیاد

بهناز - خوب میاوردیش ما میدیدیم

فریاد - چندسالشه؟

فرهاد - اسمش چیه؟

بهناز - خوشگله؟

فرزین - تبسم خانوم شما سوال ندارید؟ پرسید یهو همه رو جواب بدم اینا خیلی آتیششون تنده

- پرسیدنی ها رو پرسیدن

فرزین - آره خوشگله اسمش ایمیلیه سنشم ۲۲

بهناز - تبسم تو کوچیکترین عضومونی!!!!

- کوچیکی به سسن نیست ..دستمو گذاشتم روی سرم و اشاره کردم... به اینجاست

فرزین - اوه بله برای همون یادتون نمیومند به فریاد بگید من دارم میام؟

- اون شوخی بود

- البته ولی من باور کردم

- حتما خودتون مثل مغز ماهی سه دقیقه یه چیز تو یادتون هست ... کافر همه رابه کیش خود پندارد

- حتما شما هم عین شتر از همه چیز خیلی خوب تو یادتون میمونه

فریاد تشر زد- بچه هابسه

فرزین - وای فریاد چطوری تحملش میکنی؟

بهناز- خوب فرزین جون گشنه ات نیست؟

فرزین- نه گشنه نیستم فقط روده کوچیکه داره روده بزرگه رو قورت میده طفلی

بهناز رفت تو آشپزخونه منم به همراهش بلند شدم و سفر رو چیدیم

بهناز- آقاییون بفرمائید شام

فریاد نشست س میز منم کنارش نشستم و فرزین کنار من و فرهاد هم اون طرف میز کنار فریاد نشسته بود

بهناز کنارش بود برای خودم یه مقدار برنج ریختم و مرغ هم گذاشتم و مشغول خوردن شدم

فرزین- راستی فردا چیکاره هستین؟ منظورمه کاری ندارید؟

- من که تمام دفتر دستکم رو بستم منتقلش کردم اصفهان فکر نکنم فریاد هم کاری داشته باشه

- آره کار بخصوصی ندارم

- فردا میخوام برم تو شهر یه مقدار بچرخم

بهناز - خوبه ایمیلی رو بیار باهم بریم

- خیلی زرنگی بهناز خانم اون و مامان باید اول از همه ببینه...

- سرکاری نیست جونه فرهاد؟

فرزین - نه داداش من مگه مرض دارم؟

- کم نه...

- خب حالا منو میبرید؟

فریاد- فرداشب بریم بیرون

- نه همیشه..من مهمونی دوستم دعوتم از فریادم دعوت کردن شما برید ما نمیایم

فریاد- چه مهمونی؟

- مهمونی هلیا ایناست مامانش دعوتمون کرده...

بهناز - خوب نرید..

- همیشه بهناز چون هلیا از دستم ناراحت میشه...

فرزین - خوب یا با ما میاید یا ماهم میایم .. چقد روداشت این پسره ولی چی میگفتم

- ولی آخه مهمونی من یست که دعوتتون کنم؟

فرزین - پس بامایاید

فریاد - حالا بعدا درموردش حرف میزنیم شامتونو بخورید

شام رو تو محیط آرومی خوردیم فریاد تمام حواسش به من بود که غذامو کامل بخورم وهی تعارف میگرداز جام

پاشدم

- چرا پاشدی؟

- میل ندارم ممنونم بهناز جون

- بشین بخور همین چند دقیقه پیش ضعف کردی ...انقد تو چهرش جذبه بود که ناخداگاه نشستم و غذامو کامل

خردم .. همه غذاشونو خوردن و پاشدن با کمک ماشین تمام ظرفا رو شستیم و جابه جا کردیم بهناز قهوه

درست کرد و از آشپزخونه هردو خارج شدیم من رفتم به اتاق فریاد بای فردا باید مطالعه میگردیم چون

یه پرسمان داشتیم و قرار بود برای کالبد شکافی از یه جسد بریم تا پیکر بندی رونسونمون بدن کتابو باز

کردم ومشغول مطالعه شدم ولی هیچی نمیفهمیدم عصبی کتابوپرت کردم سمت درکه فریاد هم زمان دررو باز

کردو کتاب جلوی پاش فرواومدخم شد کتابو برداشت اومد سمت تختی که من روش دراز کشیده بودم... چرخیدم

وپشتمو کردم بهش

- از من ناراحتی عزیزم؟

- من باتوکاری ندارم بامن حرف نزن

- من که باهات کار دارم .. میخوای بهت درس رو توضیح بدم؟

- نمیخواد برو بیرون خودم میخونم ...

- نمیخوای برگردی باهم حرف بزیم؟

- گفتم من حرفی باتو ندارم

از جاش پاشد واز اتاق خارج شد ولی بعد چند دقیق دوباره برگشت که صورتش و دشتاش تا آرنج خسیس بودن فهمیدم که میخواد نماز بخونه سجاده اش وپهن کرد و مشغول نمازخوندن شد اصلا نمیتونستم تمرکز رو جمع کنم تا درس بخونم همش نگاهم پیش فریاد بود نمازش رو خوند و سرشو برگردوند طرف من سریع سرمو کردم تو کتاب که مثلاً دارم درس میخونم .جا نمازشو جمع کر و اومد روی تخت دراز کشیدو گوشه همراهشو برداشت و خودشومشغول کرد... منم بلند بلند درس رو برای خودم میخوندم

- میشه آم تر بخونی؟

- نه نمیشه

- ولی من خوابم نمیبره این طوری؟

- به من چه پاشو برو بیرون خب

- مثل اینکه اینجا اتاق منه...

- منم اینجا مهمونم پس حق بامنه

- من نمیدونم من داره خوابم میاد زود تموم کن خوابیم

- اصلا کی گفت اینجا بخوابی؟

- یادت رفته اینجا خونه ما هر جا بخوام میخوابم

- پس من میرم .. تا خواستم از جام پاشم دستمو رفت که افتادم تو بغلش

- چیکار میکنی دیـــــوونه

- یادت نره که توهم زنه منی باید کنارم باشی

- من کنار تو نمیخوابم

- این خواسته تو نیست من شوهرتم و ازت میخوام که امشب رو کنار من باشی

دستمو گذاشتم روی سینه اش و هولش دادم - ازت متنفرم فریاد .. همه کارات زوره .. تو چطوربا کار

امروزت به خودت اجازه میدی بیای کنارمن ... توچطور به خودت اجازه میدی به من دست بزنی تو

شخصیت منو خرد کردی کاری کردی ه اون دختر عوضی هرچی دلش خواست بگه و چیزی بهش نگفتی

ساکت نشستی و فقط شنونده بودی توایی که نماز میخونی بری خدا همون خدانگفته که بنده مسخره گر

سخت کیفر همیشه.. همون خدا یادنداده غرو هر کس شاید همه زندگیش باشه ازش نباید بگیری؟

- من متاسفم بخاطر کار امروزم...

- تاسفم تو دیگه ... دیگه به دردم نمیخوره اشکامو پاک کرد کتابمو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون تا صبح با اعصابی آشفته درسام رومطالعه کردم به ساعت نگاه کردم نزدیکای ۵ بودرفتم دست شویی دست صورتمو شستم از تو آینه به خودم نگاه کردم.. من همون دخترم؟ همونی که شادبودهمونی که هیچ کس تا حالا گریه اشو هیچ کس نشنیده بود چرا انقدضعیف شدم چرا انقد راحت گریه میکنم؟ نگاهی به دختر تو آینه کردم اینی که الان بودم رواصلانمیشناختم از دس شویی اومدم بیرون رفتم تو اتاق فریاد لباسام رو پوشیدم و از خونه اومدم بیرون تصمیم گرفتم ماشینم رو نبردم پیاده تا سرخیابان رفتم واز اونجا یه ماشین گرفتم برای دانشگاه... دم دانشگاه پیاده شدم تک و توک دانش جها اومده بودن روی صندلی که کناردرخت های بید دانشگاه بود نشستم ومنتظر رها و هانیه شدم از دور دیدم محمد رضا داره میادتا منو دید اومد سمتم

- سلام خوبی؟

- سلام صبح بخیر

- تبسم خانم امروز یه نقشه دارم

- اصلا حوصله ندارم محمد بذار بعد

- نه فقط باید امروز انجام بدیم وگرنه میپره از دستمون

- هانیه ام خوبه اون کمکت میکنه

- میگم نه فقط از دست خودت برمیداد

- چیه؟

- اولین کلاسی که میری برای کالبد شکافی کلاس ما باید قبل اینکه بچه ها بیان بریم تو قسمت سرد خونه...

یه جیغ خفیف کشیدم

- برو بابا من میترسم

- تونرو تو فقط بیرون سرد خونه باش و کشیش بده

- کلیدو از کجاییاریم؟

- اونش بامن

- اگه بفهمن؟

- از کجا میخوان بفهمن؟

- مرده هر رو مگه میشناسی؟

- آره فامیلمونه... بچه جون من از کجا باید بشناسم؟

- خب پس از کجا میخوای بدونی کدومه؟

- شماره صندوق نگه دارشیشومیدونم

- میخوای چیکارش کنی؟

- خودت میفهمی...

باهم به سمت سرد خونه رفتیم کلیدشو از مسئول اونجا گرفت بود چون دوستش بود گفته بود برای تحقیق

بیشتر میخواد بره من بیرون ایستادم و محمد رضا رفت داخل داشتیم از دور میدیدمش یه سین از توکیفش

در آورد یه گاز بهش زد و رو کش رو از روی مرده باز کرد و گذاشت تو دستای مرده... و بعد یه خیار

دیگه در آورد باز گازی بهش زد و گذاشت تو اون یکی دست مرده از خنده داشتیم غش میکردم بچه ها

میدیدن فرار میکردن تا همین جاشم استاد ناظری به زور همه شونوراضی کرده بود بیان توی سرد خونه

محمد- بریم بدو الانه که بیان

با محمد رضا از سرد خونه اومدیم بیرون و رفتیم داخل کلاس

- تو اینا از کجا به ذهنت رسید؟

- حالا دیگه ولی تبسم بخاطر شیطونیا مون مطمئن میندازن تقصیر ما...

- خب حالا چیکار کنیم؟

جفتمون باهم گفتیم - دیوار حاشا بلند میزنیم زیرش

هردومون خندیدیم هانیه اومد با استرس سلام کرد

- بچه ها این مردک زده به سرش حالا چرا سر خونه؟

- بچه جون باید یاد بگیري فردا ميخواي دكتر بشي خير سرت

- من ميخوام انصراف بدم

- پس هانيه خانم شما به چه اميدي ميخوايد دكتر بشيد؟

- والله من غلط كردم ميخواستم دكتر بشم منو اغفال كردن

- حالا كاريي كه شده بيايد ترسي نداره

استاد ناظري اومد داخل كلاس و به همه گفت جلوي در سرد خونه باشن تو چهره همه بچه ها ترس موج ميزد

از راهرو كه خواستم عبور كنم فرياد و ديدم كه به سمت دفتر اساتيد ميرفت محمد رضا کنار گوشم گفت:

- تبسم به ذره بترس ننذازن گردن ما...

- باشه... باشه

داخل راهرو رفتيم دخترا به هم چسبيده بودن و از ترس تندتند پشت استاد قدم برميداشتن

استاد بالاسر جسد ايستاد

و كشو رو كشيد همه روشونو اونطرف كرده بودن به محض اين كه استاد ناظري زيپ كاور جسد رو كشيد و

بچه ها مرده رو ديدن همه پا به فرار گذاشتن و با جيغ خارج شدن مخصوصا ديده بودن سيپ و خيار گاز

خرده بود همه ترسيده بودن غير منو استاد ناظري و محمد هيچ كس نايستاده بود من كه از خنده ولوشده بودم

روي زمين و محمدم حال بهتري از من نداشت از بس خنديده بود اشكش در اومده بود استاد ناظري بيچاره

از تعجب دهنش وامونده بود به محمد اشاره كرد كه سريع بريم بيرون تا خواستيم خارج بشيم استاد ناظري

گفت صبر كنيد... سريع خيار و سيپو از دست مرد خارج كرد و زيپ كاور رو كشيد و مره رو تو حالت

اوليه خودش گذاشت و خارج شديم

اوليه خودش گذاشت و خارج شديم

- من كه ميدونم كار شما دو تا بود

محمد - استاد تهمت زدن آسونه ها...

- پس چرا شما مثل بقیه فرار نکردید؟
- پسر شجاع بابام بوده
- آفرین پسر شجاع رفتیم دفتر ریاست دانشگاه میفهمی ... ماروبه دفتر ریاست دانشگاه برد درزد و ماهم داخل شدیم وای دیگه بدتر از این نمیشد فریادهم اونجا بودای خدا چرا من شانس ندارم این اینجا چیکار داره خدا کنه استاد ناظری صبر کنه بره بیرون ولی صبر نکرد روبه آقای صداقت ایستاد و گفت: آقای صداقت این دوتا دانش جو نظم کلاس منو بهم زدن به یه مسیبت بچه هارو راضی کردم برمشون برای کالبد شکافی ولی این دوتا فراریشون دادن فریادبا پوزخند داشت نگاهمون میکرد
- آقای صداقت - استاد ناظری مگه چی شده؟
- ناظری - رفتن سیب گذاشتن دهن مرده و قبل ورود من به سردخونه تمام دانش جوها فرار کردن
- استاد صداقت که نمیتونست خنده اشو کنترل کنه زد زیر خنده استاد ناظری که خیلی اعصابانی بود ادامه داد:
- خنده دار نیست آقای صداقت منو یک جلسه از درسم عقب انداختن
- صداقت - شما برید به کلاس برسید من خودم به این موضوع رسیدگی میکنم
- استاد ناظری با اخم از ما جداشدو از دفتر خارج شد
- صداقت - خب چه توضیحی دارید؟
- استاد پاپوش دوختن برامون بد خواه زیاد داریم
- خانم شما چی؟
- اصلا از کجا میدونید ما بودیم؟
- از روی بزاق دهانی که روی سیب و خیار بوده میتونیم نمونه برداری کنیم
- خب بکنید همه نیست ولی اگه کا من نبشه از تون شکایت میکنم
- اونوقت اگه کار دوستتون باشه منم اخراجش میکنم
- به محمد رضا نگاه کردم که تو چشمش پر خواهش بود
- خب حالا ما باید چیکار کنیم
- چه دوست فداکاری ... شما دانشجوها اگه انقد که خلاقیت تو این کارها دارید توی درستون داشتید تا الان

پرفسور بودیدنه آقای سراج؟

- بله درست میگوید آقای صداقت

زهر مارو درست میگی آقای صداقت من حالتو رو بگیرم تا یادت بره بلبل زبونی

- برید سرکلاستون اینسری کاری باهاتون ندارم ولی اگه تکرار بشه قول نمیدم ببخشم الانم اگه اجازمیدم

برید بخاطر مغز فعالتونه که به این کارا قد میده و خودش بلند بلند خندیداز اتاق اومدیم بیرون و رفتیم با

محمد رضا به سمت سلف دو تا قهوه با کیک سفارش دادیم

- چقد مرد این استا سراج بااون بلاهایی که سرش آوردی هیچی نگفت وگرنه میتونیست کاری کنه که یه

هفته اخراجمون کنن

- ولی چه کاری کردیما خدایش خیلی باحال بود

- درس پس میدیم پیش شما تبسم خانم

- تو مدرسه چی بودی؟

- ومدرسه انقد اذیت میکردم ولی چون درس خوب بود کاری بهم نداشتن یه باریادمه تو کلاس صندلی یکی

از معلم هارو پاره کردم و زیرش چ...س مصنوعی گذاشتم و صندلی رودوباره دوختم بیچاره تا اومد بشینه

ترکید یه بویی راه انداخته بودم تو کلاس که حدنداره

- وای تو کی بودی دیگه

- تازه یبارم توی شوفاژمدرسه نفتالین انداختم تا خواستن شوفاژروشن کنن یه بوی گندی راه افتاده بود تو

کلاس که کلاس رو تعطیل کردن اون روز

- ای بدجنس

- توچی بهت نمیاد بچه مثبت بوده باشی

- من اونجا که بودم یه بار شماره معلمونو پیدا کردم رفتم تو نت شمارشو بعنوان خونه عفاف زدم بیچاره

انقد سر کلاس گوشیش زنگ میخرد خطشو عوض کرد

-بیچاره چطور به عقلت رسید این کار؟

- همین طور که به عقل تو رسید امروز چیکارکنی

از کنار محمد بودن خیلی لذت بردم طوری که اصلا نفهمیدم کی وقت رفتن شد چندتا کلاس داشتیم اونارو هم گذروندم باید سریع میرفتم خونه دوش میگرفتم و میرفتم دنبال هلیا...

... از دانشگاه اومدم بیرون اول باید برم

خونه حاضر بشم بعد ماشینمو از خونه فریاد اینا بیارم نه خب فریاد میاد دنبالم .. یعنی بهش زنگ بزنگم؟
نه خب خودش میدونه که باید بیاد دنبالم ... آخه خنگ اون بیچاره از کجا بدونه؟ .. خب زنگ بزنگه پیرسه .. تو زنگ بزنگ بهش بگو .. عمرا من زنگ نمیزنم ... پس بمون تا تو آرایشگاه پوست بندازی .. داشتیم با خودم کلنجر میرفتم آخرش تصمیم گرفتم بهش اس بدم " سلام من دارم میرم آرایشگاه اگه میتونی دوساعت دیگه بیا دنبالم آدرس آرایشگاه رو هم براش ارسال کردم " ماشین گرفتم و جلوی خونه بودم که فریاد جواب داد " منتظر بمون خودم میام دنبالت " رفتم داخل یه دوش گرفتم و مانتو بلند مشکی گشادی انتخاب کرد و ساپرت مشکیمو از زیرش پوشیدم نگاهی توکمد کردم هرچی گشتم کمتر پیدا میکرد انگار هیچی لباس نداشتم گوشی رو برداشتم به هلیا زنگ زدم

- جانم؟

- سلام هلی

- خوبی تو کجایی؟

- خونه

- نمیایی؟

- چرا عزیزم فقط نمیدونم چه لباسی بپوشم؟

- خبرت یه لباس بپوش بیا این آرایشگر منو کچل کرد

- نکبتی دارم باهات مثل آدم حرف میزنم جنبه داشته باش

- خدایی خودتم پتانسیلشو نداری!!!!!!

- پتانسیل چی رو؟

- خوب حرف زدوو...

- خودت فحش میدی من پتانسیل ندارم؟
- خوب من اوادم صدتا شرو ور دیگه ام گفتم من بی ادبم تو چی؟
- خــــفـه شو هلیا حالا بگو چی بردارم؟
- مهمونی رسمی خانم و آقا باکت شلوارو لباس مجلسی دیگه عزیزم
- ای خدا کشتی خودتو تا جواب بدی...
- حالا بدو بیا..
- خدا حافظ
- خدا حافظ
- یه کت دامن مشکی انتخاب کردم که کت کوتاهی بود و دامنش تا بالا رونم ود و یه ساپرت لونه زنبوری هم از زیرش پوشیدم با کفشای مشکی ورنی لباسام رو برداشتم یه ماشین گرفتم و جلو آرایشگاه پیاده شدم هلیا رو دیدم که جلوی میز منشی ایستاده بود
- سلام
- آفرین سرعت عملت رفته بالا زود رسیدی...
- خب حالا باید چیکار کنیم؟
- منتظریم جواب اون آپولو که فرستادیم هوایید .. اگه میایستادم هلیا به حرفای خودش ادامه میداد...
- چقد حرف میزنی بدو بریم حاضر بشیم رفتیم زیر دست آرایشگر از این که کسی آرایشم میکرد همیشه لذت میبردیم آرایش گر رنگ لباسم رو پرسید و به کار خودش ادامه داد داشت کم کم خوابم میبرد
- تموم شد... پاشدم خودمو تو آینه دیدم چشمامو با سایه مشکی حالت داده بود و پوستم براق شده بود و یه رژگونه مسی و یه رژمسی رنگ و موهام رو بالا بسته بود چندتا بافت خورشیدی کنار موهام رفته بود و از یه طرف دیگه موهام جلوی صورتم ریخته شده بود به دستامم لاک زدم . لباسام رو هم پوشیدم
- هلیا - تو دوباره از این پاشنه خر سانتیا پوشیدی؟
- بی ادب خر سانتی چیه پاشنه بلند
- من که نمیدونستم یه بار دیگه تلفظ کن تو ذهنم بمونه...

- مسخره .. هلیا هم آرایش سبز کرده بود که با لباسش خیلی هماهنگ بود
- تبسم
- بله؟
- خیلی وحشی شدی وقتی بهم نگاه میکنی احساس میکنم چنگول مندازی!!!!!!
- تعریف بود یا میخواستی بزنی تو سر مال؟
- امشب ستاره تویی من جایی فریاد بودم نمیداشتم بیای
- چرا؟
- چراندازه اون از لباسات اینم از آرایشت اینم از رنگ طلایی جلف موهات.. اینم از پاشنه کفشت.. اینم از..
- تموم کن دیگه انگار خودش قدیسه
- انگار من چیم؟
- بهش چشم غره رفتم
- جون هلیا بگو من چیم؟
- قدیس
- جالا ایسی که گفتی که معنی داره؟
- الهه یه چیزی تو اینا
- معلومه که هستم
- کنسرو اعتماد به نفس
- چیه کپسول جو
- هلیا میکشمت بخدا.... فریاد زنگ زد و گفت که پایینه
- تبسم خیلی ضایع نیست من با شما پیام؟
- نه اشکالی نداره .. دستشو کشوندم باهم سوار ماشین شدیم
- سلام..
- هلیا - سلام خسته نباشید

فریاد - سلام خانوما ... روبه من کرد .. چشمکی زد .. سلام عزیزم

تیپشو دیدم که کت شلوار کرم قهوای تیره پوشیده بود رنگش خیلی بهش میومد ویه کروات کرم قوایی راه راه... خیلی خوشگل شد بود بوی عطرش خیلی خواستنی بود .. خوب اینا که گفتم الان دقیقا چه ربطی به تو داشت؟.. همینطوری خواستم ازش تعریف کنم بچه انقد زحمت کشیده بود تا به چشم من بیاد.. مطمئنی به چشم تو؟ .. آره خب پس به چشم تو .. خوب خرعزیزم من خودتو هستم دیگه ...

فریاد - چیزی شده؟ توفکری؟

هنوز باهش قهرم بودم رو کردم سمت پنجره داشت بیرونو میدیدم رسیدیم هلیا از ما زودتر پیاده شد...

- روسریتو باز کن ببینم چطوری شدی؟

- به تو ربطی نداره....

- تبسم بهت میگم باز کن میخوام ببینم اگه خیلی بد باشه باید پاک کنی...

- پول ندادم که آخرش پاک کنم

- با اعصاب من بازی نکن تبستم میگم باز کن ببینم

با اعصابنیت روسریمو شل کردم دید اولش مات مونده بود خوشم میومد وقتی خیره نگاهم میکرد، دستمال

کاغذی رو گرفت سمتم

- پاک کن

- با تعجب نگاهش کرد .. برای چی؟

- برای این که خیلی زننده است

- ولی اینجا یه مهمونی همه بدتر از من هستن

- همه شوهراشون عیین میکننکه چطوری بیان منم میگم دوست ندارم اینطوری بریم....

- ولی من پاک نمیکنم

- تو غلط میکنی خودش یه دستمال برداشت فکمو گرفت هر کاری کردم نتونستم از دستش خارج بشم و تمام

آرای چشمامو پاک کرد .. اشکام اومد پایین وهق هقم گرفت

- گریه نکن اولش ازت محترمانه خواستم پاک کنی نکردی مجبور به اجبار کردی منو

- دوست داشتم اونطوری بیام به تو چه؟؟؟؟؟

- درست حرف بزن

- حرف نزنم میخوای چیکار کنی؟ .. نا غافل یکی زد تو دهنم طعم گس خونو تو دهنم احساس کردم

- از این به بعد درست حرف نزنی همینه... من از تو بزرگترم اگه برات مهم نیست که همسرتم باید احترام

سنمو داشته باشی

- خوبه خودتم میدونی سنت زیاده .. تو یه مرده هوس بازی به تفاوت سنیمون نگاه کردی اومدی

خواستگاریم؟ آره یا نه آیینده من برات مهم نبود هوس خودت مهم تره نه ... تو که میدونستی من اخلاقم

چطوری چرا داری اذیتم میکنی؟ دارم تقاص چی رو پس میدم؟ تومیدونستی من اینطوری میگردم تیپم

شخصیتم خانوادم اینطوری هستن چرا منو انتخاب کردی ؟

- انتخابت کردم چون دوستت دارم .. انتخابت کردم چون معصومیتی که داری رو کمتر کسی داره .. تبسم تو

این نیستی .. خودت باش اینا حرفای تو نیستن گاهی اوقات احساس میکنم که توام دوستم داری ولی جلوی

خودتو میگیری .. چرا انقد بدم من؟

- تو بدی .. آره بدی فریاد که بازندگیم بازی کردی بدی که داری خودمو ازم میگیری و یه خود تحمیلی بهم

میدی من اینی که هستمو دوست ندارم .. من تو دنیاها مون از هم دوره نمیفهممت

- سعی کن

- نمیخوام ... نمیخوام از ماشین پیاده شدم از کوچه اومدم بیرون و تو خیابون ایستادم منتظر ماشین دیگه

طاعت نداشتم نمیتونستم تحمل کنم من فریاد ودوست نداشتم نمیتونستم زندگیمو با مرد از خود راضی مثل

فریاد تقسیم کنم

- جوجوی بیا سوارشو عزیزم

صاحب صداری نگاه کردم یه پسر باموهای فشن و هیكلی لاغر مردنی..

- برو گمشو

- بیا بالا بد نمیگذره...

از دور دیدم فریا داره با چشمای به خون نشسته میاد سمت ماشینیه دست انداخت پسره رو از تو پنجره کشید

- گریه نکن

... -

- تبسم جان گریه نکن

وقتی دید بهش اهمیتی نمیدم ماشینو زد کنار برگشت ستمو دستمو گرفت اشکامو پاک کرد...

- من بمیرم اینجوری گریه میکنی؟ .. خیلی خوب دیگه گریه نکن .. ببین تبسم من معذرت میخوام نباید

اونطوری رفتار میکرد... الان ازت میخوام منو ببخشی.. باشه؟

- کدوم کار تو ببخشم؟

- میدونم این چند وقته خیلی اذیتت کردم این چند وقته ولی عزیزم همش تقصیر خودت من دوستت دارم

خیلی زیاد نمیتونم ببینم با همه خوبی و منو نمیبینی خیلی سخته تحمل رفتارات نمیتونم بفهممت یه روزی

خوبی ولی یه روز اینطوری غیر قابل تحمل ...

- تو خودت خوبی؟ میگی دوستم داری ولی من که ندیدم اینطوری؟ همش دعوا ... دعوا ... خسته شدم ازت

فریاد خواهشا منو تا اومدن مامان اینا از شمل تنها بذار خسته شدم از بس جلوم بودی از بس دیدمت...

- اینطوری میخوای؟

- آره ..

- باشه تا هر کی که تو بخوای من این فرصتو بهت میدم ... ولی از این رفتار من سواستفاده نکن

- باشه حالا منو بذار خونه.... منو گذاشت دمه خونه ازش خداحافظی کردم اومدم تو خونه تلفن داشت زنگ

میخورد مامان بود

- سلام مامان بی خیال...

- سلام به دختر بی معرفت ...

- چر تا حالا زنگ نزدی ها ... از ما بهترن گیر آوردی؟

- من میخوام بدونم دخترم چقد معرفت داره که یه حالی از مادرش بیرسه ...

- خوب من میخوام همین کارو بکنم...

- خوبی مادر؟ فریاد خوبه؟

- مرسی .. شما کی میاید؟

- امشب راه میوفتیم فردا صبح تهرانییم عزیزم

- مامان زود یا مواظب خوت باش.

- حتما توام مواظب خودت باش عزیزم ... دوستت دارم

- منم دوستت دارم مامان...

- خداحافظ

- خداحافظ

گوشی رو گذاشتم روی دستگاه .. داشتم به این فکر میکردم که واقعا فریاد به قولش عمل میکنه؟

رفتم تو اتاقم در کمدم رو باز کرد تا لباسام رو عوض کنم .. حالا به هلیا چی بگم این همه آرایشگاهو این ورو

اونور آخرشم این... میخواستم لباسی بردارم که متوجه لباس عروسم شدم از توی کاور در آوردمش بهش

نگاه کردم.. خیلی قشنگ بود یادش بخیر اونروز چطور فریاد رو راضی کردم تا این لباس رو بخره ...

دستی کشیدم روش تصمیم گرفتم بپوشمش.. انقد توی تنم میومد که دلم نمیخواست از تنم در بیرم چون موهامم

آرایشگاه رفته بودم تزئین شده بود عین عروسای واقعی بودم .. ولی مگه من چی از عروس شدن میدونم...

اصلا زندگی مشترک چی هست؟

لباسام رو عوض کردم و با فکرو خیال خوابم برد...

از خواب بیدار شدم به ساعت نگاه کردم ... وای دیرم شده بود به کلاس ساعت اول که نمیرسم ولی ساعت

دومی شاید ... وای امروز آخرین کلاسی که بافریاد دارم و آخرین کلاسی که توی دانشگاه دارم با این فک

از خواب پاشدم ولی یاد افتاد مامان اینا الان باید رسیده باشن به سمت اتاق مامان با دو رفتم از خوشحالی

نمیتونستم تحمل کنم .. نمیدونم انقد دلم براش تنگ شده بوددر اتاقشو باز کردم و پریدم تو ش مامان تازه از

حمام در اومده بود و حوله تن پوش تنش بود

- این کارا چیه مگه تویله است سرتو میندازی میبری تو؟ بچه جون؟

- سلام مامان جونم من امروزو بیخیال شو انقد دلم برات تنگ شده

جزئیاتی که میگفت رو مینوشتم اونم انگار لج کرده بود باهام و بی وقفه درس میداد بالاخره کلاس تموم شد و وسایلمو جم کرد و خداحافظی کرد و توضیح داد که دیگه نمیتونه براشون تدریس کنه و استاد خودشون از این به بعد درس رو پی میگیره و از کلاس خارج شد

هانیه - سلام خانوم بیچون ... زود سریع اعتراف کن کجا بودی و انگیزتو توضیح بده

- سلام من خوبم مامان خوبه همه خوبن سلام میرسونن ...

- خوب حالا که خودت گفتی نیاز نیست من بگم منو سعی نکن بیچونی بگم ————— و کجا بودی؟

- عزیزم مامان اومده بود بعدشم خواب مونده بودم

- مگه مامانت نبود؟

- نه نمیدونستی؟

- از کجا باید بدونم؟ این چند وقته پیش کی بودی؟

- فریاد اومده بود اونجا ...

- آهان .. حالا دیگه بدتر شد پاشو پاشو باید بریم

- کجا؟

- میخوام بدونم مامان شدی یا نه؟

- خاک تو سرت کنن هانیه با اون فکر خلافت

- یعنی باور کنم؟

- هانیه؟؟؟؟؟؟

- خوب باشه باشه باور کردم .. تو پاکی حتما داشتی نماز شب خوندم ازش یاد مگرفتی؟ شبها بیدار میموندی؟

- هانیه؟؟؟؟؟؟

- ای مرض هانیه انقد هانیه ... هانیه نکن الان همه فکر میکنن هانیه ه نوع فحشه که تو به من میگی من خفه

میشم

- نه عزیزم هانیه یه نوع ورده که وقتی باصدای بلند گفته میشه تو خفه میشی .. اینو رها گفت که داشت از

پشت سرمون میومد

- سلام خوبی رها جون
- سلام تبسم خانم سائتون سنگین شده میگفتی سوسکی مارمولکی جلوی دانشگاه میزدیم زمین
- بخدا خواب موندم صبح
- هانیه - هوی وایسا ببینم تو خودت تا الان داشتی با اون یارو چی میگفتی که عین آفتاب پرست که میره روی جعبه مداد رنگی رنگ عوض میکرد؟ .. رها یکی زد تو سر هانیه
- فکرت خرابه هانیه داشتم در مورد یکی از برنامه های جالبی که از اینترنت گرفته تعریف میکرد
- از اینر تن؟
- نه بابا از کانال کولرشون پهنای باندشم حرف نداره
- حالا منو مسخره میکنی؟
- من شکر بخورم ا شما شوخی کنم یا خدایی نکرد دستتون بندازم
- آفرین خوبه!!!!!! . وجلوتر از م حرکت کرد که رها شکلکی بامزه باش در آورد که من دیگه نتونستم
- جلوی خنده امو بگیرم و بلند خندیدم هانیه برگشت پشتشو نگاه کرد . و متوجه رها شد با این حرکتش رها دوید به طرف حیاط منم باخنده پشتشون راه افتادم
- بابا بس کنید ... مگه بچه شدید الان یکی میاد بهمون گیر میده!!!!
- عد کلی دعوا کردنو تو سر هم زدن وایسادن
- جفتتون بچه اید .. به هم نگاه کردن هردوتا گفتن: بابا مامان بزرگ
- کلی حرف زدیم موقعه خدا حافظی اشک تو چشمام جم شده ود بغضم گرفته بود درسته دوستی چندانی باهاشون نداشتم ولی باهاشون لحظات خوشی رو داشتم
- جفتتون بچه اید .. به هم نگاه کردن هردوتا گفتن: بابا مامان بزرگ
- کلی حرف زدیم موقعه خدا حافظی اشک تو چشمام جم شده بود بغضم گرفته بود درسته دوستی چندانی باهاشون نداشتم ولی باهاشون لحظات خوشی رو داشتم هانیه - یعنی واقعا داری میری؟
- عزیزم من که گفته بودم میخوام برم
- دلم برات تنگ میشه

رها - دل منم برات تنگ میشه

هانیه - کیف سیمیشا (کیک) هم مگه دلشون تنگ میشه؟ .. رها یه طوری نگاهش کرد هانیه هم ادامه نداد

رها - نه فقط تو از آدم به دور فقط دل داری!!!!!!!

- بچه ها دوباره شروع نکنید .. راستی روز عروسی منتظ همه تون هستم

از هم خداحافظی کردیم از دانشگاه اومدم بیرون رفتم خونه دراز کشیدم توی تخم دل و دماغ هیچ کاری رو نداشتم به همه چیز فکر کردم به کارایی که تا حالا انجام دادم و رفتارام با فریاد

امروز روز عروسیمه عروسی که عروسش توش هیچ سهمی نداره من به احتی مات شدم انقد راحت که پا پس کشیدم که انگار زندگی من نبوده مامان وزارتاین صحنه رو به فریاد واگذار کرده تو شطرنج همیشه میدیدم شاه کار به خصوصی انجام نمیده ولی همه مسئولیت هارو دوش وزیر ولی الان میفهمم وزیرا با نفوذی که دارن توی وزارت شاه رو مغلوب خودشون میکنن ومجبورش میکنن هر کاری رو انجام بده مامان عین یه شاه مغلوب فریاد شد منم مثل یه سرباز وظیفه شناس که همیشه به حرف شاه گوش میده گوش دادم ولی غافل از اینکه پشت شاه یه عفعی اونه کرده نمیتونم نظرمو نسبت به فریاد عوض کنم اون یه مرد مستبد و خودخواه . مامان خیلی راحت از من گذشت درکش میکنم اون دوست نداره سختی هایی که خودش کشیده رو منم بکشم درکش میکنم با بیماری که داره قطع امید کرده و شده تارک دنیا به هر ریسمانی چنگ میزنه تا منو بالا نگه داره ولی به کی بهش بگه آخا بالا نگه داشتن من به چه قیمتی؟ به قیمت بدبختیم؟ با یه عالمه فکرو خیال لباسمو پوشیدم و با مامانو نازنین جون رفتم آرایشگاه دستو پا زدن من دیگه هیچز رو عوض نمیکنه باید قبول کنم من باختم باصدای آرایشگر به خودم اومدم

- عزیزم از تو ژورنال یه مدلی رو که دوست داری انتخاب کن همونو برات درست کنم .. به کمک مامان

یه مدل خیلی قشنگ وساده روانتخاب کردم

نازنین - همین خوبه عزیزم ساده باشیبهتره فریاد دوست نداره خیلی آرایش کنی الانم کلی سفارش کرده...

ولی دوست داشتم با فریاد لچ کنم یه مدل دیگه انتخاب کردم خیلی جذاب بود انگار صورتو نقاشی میگن همونو انتخاب کردم و دادم به آرایشگر اونم مشغول شدوقتی کارش تموم شد نداشت تو آیینه نگاه کنم دختری

اومد ناخنم رو هم برام درست کرد و لباسمو پوشیدم وقتی لباسمو تنم کردم خانم آرایشگر بردم جلوی آئینه از چیزی که میدیدم باورم نمیشد خیلی بهم میومد خیلی زیبا شده بود ا پشت سرم صداهایی شنیدم برگشتم نگاه کردم دیدم هلیا و هانیه و رها اومدن از دیدن هلیا خیلی خوشحال شدم پریدم بغلش

- مرسی که اومدی!!!!!!

- حرف نزن که میخورمت بخاطر تو نیومدم فریاد همون شب زنگ زد و بهم توضیح داد ولی تو بیشعور یه زنگ نزدی...

- ببخشید عزیزم باور کنم خجالت میکشیدم زنگ بزنم

هانیه - آهای تبسم خانم فقط برای اومدن هلیا خوشحال شده؟ بعد دست رها رو گرفت .. بیا بریم اینجا جای ما نیست ... از پشت بغلش کرد

- حسود خانوم از همه تون ممنونم که اومدید

مامان - بچه ها حالا بعدا حرف میزنید برید که فریاد اومده .. کت کوتاه لباسم رو پوشیدم و کلاه هم رو گذاشتم و اومدم بیرون فریاد و دیدم دمه در ایستاده بود خیلی خوشگل شده بود کت شلوار سفید با بولوز مشکی و یه کروات سفید دهنش باز مونده بود پلکم نمیزد

هانیه - آهای آقاهه دوستمو خوردی؟

رها - حالا وقتشه تمام بلاهایی که سر کلاس سرمون میاوردید تلافی کنیم....

خانوما اشتباه نکنید استاد جدیدتون دوست عزیزمنه با یه زنگ کارم ره میوفت ...

هانیه - اینطوریه آقا؟

- بله ...

- بس کن هانیه عزیزم

- واقعا که شوهر ذیلی

فریاد بی اعتنا به بقیه بوسیدم و کمکم کرد سوار ماشین بشم و بهسمت باغی که مخصوص آتلیه بود که سفارش عکس داده بودیم ... هرچی نگم بهتره چه ژستایی که نگرفتم ولی از یکی از عکسا خیلی خوشم اومدمن روی یه صندلی داراز کشیده بودم و فریاد از بالا خم شده بود روی من تا عکاس داشت دوربین رو تنظیم میکرد

- به تو چه اصلا

- راه افتادی عزیزم باشه بهت میگم حالا

دستم تو حلقهدستای فریاد گذاشتمو رفتیم داخل تالار به همه سلام و خوش آمد گویی گفتیم تا به جایگاه

رسیدیدم فریاد بعد مدتی رفت تو قسمت مردونه

هلیا - خوبی عروس خانوم؟

- فقط استرس دارم

- میترسی؟

- خیلی

- امشب میرید اصفهان؟

- آره!!!

- پس خسته است کاری بهت نداره .. هانیه اومد سمتمون که جمله آخرو شنید

هانیه - اینا کاراشونو قبلا کردن این کارا برای رد گم کنیه

- خفه شو هانیه دوباره شروع نکن

هلیا - چی .. چی شد؟ بگو هانیه جان ادامه بده شما

هانیه - والله از کجا بگم از این که این دو تا همش دنبال کلاس خالی بودن یا کارای تو ماشینشون؟

- یعنی تا این حد؟

- اوه.. کارای گسترده ترشون مونده دیگه روم نمیشه بگم .. فقط بدون تبسم تو دانشگاه یه سره تواناق فریاد بود

- چرا چرت میگی من اصلا نمیدونستم اتا قش کجاست؟

هلیا - تو هیچی نگو داشت به قسمت حساس میرسید

رها اومد سمتمون

- رها بیا اینو ببر تا نزد همینجا خفه اش نگرفتم

لهنم خیلی ترسناک شده بود که هانیه بامن .. من گفتم : خوب من میرم تبسم چون کاری داشتی بگو غریبی نکن

و سریع از ما دور شد شب خیلی خوبی بود خواستن شامرو پخش کنن منو فریاد رفتیم به قسمتی که مخصوص

عروس و دامادهست ... بهاش قهر بود هنوز بخاطر بلایی که تو عروسیمم سرم آورد تو عروسیمم گیرمیده بهم دستمو گرفت و نشستیم روی صندلی یه میز کامل باهمه مخلفات از مرغو کباب و جوجه تا بلدرچینو کنتاکی یه مقدار کباب تبریزی برداشتم ... ریختم تو بشقاب این فیلم بردار هم که نمیداشت غذا بخوریم شما غذا بذار دهن ایشون شما غذا بذارید دهن ایشون اعصابمو خورد کردن ولی بالاخره مسخره بازیشون تموم شد و از

اتاق رفت بیرون

- اوف_____ف بالاخره رفت

- چطور بود خوست اومد از مراسم؟

- افتضاح بود

- ولی همه که راضی بودن

- همه راضی باشن من خوشم نیومد ... راستی مرسی که با این اخلاقت بهترین وزمو کوفتم کردی

- از دست من ناراحت نباش عزیزم باور کن نمیتونستم بذارم اونطوری بیای جلومهمونا

- فریاد اگه یه روز برای کارایی که کردی ببخشم برای اینکه امشبمو خراب کردی نمیبخشم

- من هرکاری کردم برای خودت بود

- رو خواسته های خودت سرپوش نذار بغض کردم.. دست از غذا کشید و دستمو گرفت

- عزیزم تو متوجه نیستی من واقعا دوستت دارم اگه از امشب راضی نبودی حاضرم یه عروسی بامیل

خودت بگیرم ولی اینطوری بغض نکن

- مهم نیست تو زندگی باتو باید از همه خواسته هام بگذرم .. کلافه دستی تو موهاش کشید منم دیگه میلی

نداشتم به غذا از جام پاشدم روبه فریاد گفتم

- اگه غذا تو خوردی پاشو بریم دیگه حوصله دلک بازی ندارم تمومش کن سریع

منتظرش نمودم واومدم بیرون که دمه درخودشو بهم رسوندو باهم از اتاق خارج شدیم

یه مقدار دیگه مهمونی ادامه داشت و همه آماده رفتن شدن بافریاد به خونه آقاجون رفتیم و از مامانو باباجون

خداحافظی کردیم و سوار ماشین شدم که مامان اومد دمه پنجره فرا شیشه رو داد پایین

- بله مهسا جون؟

- یه خواهشی داشتم ازت پسر م
- امر بفرمائید
- خداحفظت کنه ... فریاد جان خودت میدونی که تبسم چقد برام عزیز و دوستش دارم تا این سن برسه پایه پای من سختی کشیده و بی پدر بزرگش کردم میخوام نذاری آب تودلش تکون بخوره تحملش کن تودلش چیزی نیست زود اعصابانی میشه زودم از کاراش پشیمون میشه جلوی خودش میگم اول به خدابعده به تو میسپارمش
- مطمئن باشی تبسم برام از خودم مهمتره بیشتر از شما مواظبش هستم
- خوش بخت بشید عزیزم
- مامان زود .. زود میام پیشت
- نمیخواد وقتی باشوهرت اومدی بیا تنها اینجا جاننداری!!!!
- مامان؟
- هــــــــیس اگه هنوز مادرتم بهم احترام بذار میدونی اگه دعای خیر شوهرت پشتت باشه منم خوشحالم برام از صدبار دیدنت بهتره .. خداحاظ
- خداحافظ و فریاد راه افتاد گریه ام گرفته بود دیگه هیچ کس رونداشتم من بودمو فریاد دست انداخت دور گردنم سربلند کردم و تو چشمات نگاه کردم
- بیا تو بغلم عزیزم
- سرمو گذاشتم روی شونه اش و گریه کردم کم ... کم آروم شدم ولی نمیخواستم از بغلش بیام بیرون خیلی امن بود آغوشش
- تبسمم خانومم خوتواذیبت نکن هر وقت خواستی مامانتوببینی خودم میارم پیشش
- قول میدی؟
- آره عزیزم هر وقت که خواستی قول میدم ولی یه شرط دارم؟
- چی؟
- اینکه منو ببخشی
- عمرا .. رومو کردم سمت پنجره

- عزیزم قول میدم جبران کنم .. قول؟

- نه

- من که نقد دوستت دارم دلت میاد اذیتم کنی؟

- آره همون جور که تو دلت میاد ... همه جوره اذیتم بکنی

فریاد یگه هیچی نگفت و به جاده چشم دوخت خیلی خسته بود انگار از جنگ برگشته ولی حقش بود مگه من

چه گناهی کردم که باید شب و روزمو باکسی بگذرونم که حرفمو نمیفهمه تانزدیکای اصفهان کسی حرف

نزد

- راستی مگه قرا نبود فرزین همسرشونشون بده؟ ... یه نگاه عاقل اندر صفیهی کرد

- اون اگه یکی رو بیاره نشون بده بگه زنده من باور نمیکنم!!!!!!

- چرا؟

- چا نداره ولی اراده میکنه کسایی هستن که براش بهتر از زن هستن دیگه چرا ازدواج کنه؟

- خب این که دلیل همیشه پس بچه چی؟

- ببین فرزین یه موجودی ست که احساسات توش هیچ نقشی ندارن کارش فقط بازی ادن دیگران چه خانواده

و چه غریبه از اینکه بازی کنه خوشش میاد... سعی کن بهش نزدیک نشی

- چه آدم مزخرفی اینطوری غیر اینکه زندگی خودشو خراب کنه هیچ اتفاقی نمیوفته ...

- دقیقا ولی اون حرف حالیش همیشه چند وقت پیشا مامان میخواست براش زن بگیر ولی انقد عیب و ایراد

روی دخترای بیچاره گذاشت که مامان پشیمون شد

- خب جوونه بعدا سرش به سنگ میخوره و دست از کاراش برمیداره

- خداکنه...

نمیدونم چرا خودمم به این حرفی که زدم ایمان نداشتم ... رسیدیم اصفهان فریاد خیابونا رو رد کرد و

جلوی یه مجتمع مسکونی خیلی شیک نگه داشت - پیاده شو خانومی

از ماشین پیاده شدم دیدم مامانو فرهاد اینا هم با یه ماشین درست پشت ما قرار دارن

- وی همچین جایی باید باهم زندگی کنیم؟

- نه عزیزم هر خانواده ایی به واحد برای خودش داره بهناز اینن روبه رویی هستن مامانم پائین میشینه ...
- کمکم کرد و باهم داخل ساختمان شدیم سوار آسانسور شدیم و طبقه بیستو سوم از آسانسور خارج شدیم و در واحد ۱۰۷ رو باز کردو بادستش اشاره کرد وارد بشم یه راهرو نسبتن بزرگ بودکه چیزی معلوم نبود یه ذره که جلوتر رفتم فریادبرقارو روشن کردخونه خیلی قشنگی بود تقریبا ۱۸۰ متری با دکوراسیون گرم عسلی و آبی فیروزه ایی هارمونی قشنگی ایجاد کرده بودآبی همیشه رنگ مورد علاقه من بود
- قشنگه ؟
- عالیه ! من عاشق آبی هستم ..
- میدونستم
- از کجا؟
- از این که تو تیپت همیشه آبی به کار میبری .. نمیخوای اتاقمونو ببینی؟ .. و خودش جلوتر راه افتاد به یه راهروی دیگه رفت که تقریبا سه تا اتاق خواب اونجا قرار داشت آخرین دررو باز کرد و اشاره کرد برم تو یکلید برقو زدم از چیزی که میدیم باور نداشتم همون اتاق خوابی که همیشه آرزوشوداشتم اتاق خوابی بارنگ سرمه ایی پرده ها و فرش سرمه ایی و یه ست کمدوتخت و میز آرایشی که همگی از چوب آبنوس بودن و تخت خوابم همون تخت خواب رویایی من بود تختی بارویه سفید که با گلای رز روروشو پوشونده بودن
- فریاد اینجا عالیه...
- خوشحالم که خوست اومده اینجا رو به رنگ چشمت درست کردم همه چی سرمه ایی...
- یه لحظه نتونستم خودمو کنترل کنم وپریدم بغلش یه بوس از روی گونه اش کردم ولی سریع متو موقعیتم شدم ازش کناره گیری کردم
- ببین تبسم ما الان یه زندگی مشترک داریم باهم امشب خیلی خسته ام ومیدونم توهم آمادگی نداری!
- نخداگاه از دهنم پرید - برایه چی؟ ... اومد سمتم باهرقدمی که اون میومد نزدیکم من یه قدم دور میشدم ولی اون سرعت قدماشوزیاد کرد وفاصله رو از بین برد دستشو انداخت دور کمرم
- برای یکی شدن عزیزم
- ولی من ...

- میدونم امشب خسته ایی برای همین امشبو خوب بخواب منم میرم تو اتاق کناریی ... راحت باش منوواز خودش جداکرد واز اتاق خارج شد لباسامواز تنم در آوردم ورفتم حمام یه دوش گرفتم وحوله روتنم انداختم و روی تخت دراز کشیدم خسته ت ازاونی بودم که فکرشومیکرم وسریع خوابم برد.....

از خواب پاشدم به این ورو ونور نگاه کردم تا یادم بیاد کجام در اتاق باز شد خانومی اومد تو

- سلام عزیزم بیدار شدی بیا بیرون آقا منتظر تونه صبحانه بخورید

- شما؟

یه لبخند د لباسامو گذاشت روی تخت - یه دوش بگیرید اینارو بپوشید آقا خودشون بهتون میگن ...

- باشه ..

- کاری داشتید صدام کنید!! از اتاق رفت بیرون سریع از روی تخت پاشدم یه دوش گرفتم لباسامو پوشیدم و رفتم آشپزخونه ...

- سلام

فریاد سرشو بلند کرد یه لبخند زد صندلی کناریشو کشید بیرون و اشاره کرد بشینم

- سلام عزیزم خوب خوابیدی دیشب؟

- هـی بد نبود

- خوبه .. صبحونه چی میخوری؟ خامه یا شکلات یا مربا؟

- اوووووم مربا دوست دارم ... ظرف مربا رو گذاشت جلوم و خودش برام لقمه میگرفت اون خانومی که صبح بیدار شده بود

اومد آخ یادم رفته بود بیرسم این کی؟

- آقا چیزی نیاز ندارید؟

- نه ملوس خانوم خودتون خورید؟

- بله آقا دستتون درد نکنه ...

- فریاد ایشون یکی؟

- ملوس صبر کنید... اون خانوم برگشت سمت ما

- بله آقا؟

- ایشون ملوس خانوم یکی از خانومای ماه روزگاره و خیلی هم قابل احترام برای خانواده ما باما از تهران اومده و تا موقعه ایی

که ما اینجا هستیم کنار ما هستن .. ملوس خانوم من برنامه کاری خودم خانوم رو مینویسم تا طبق همون کاراتونو انجا بدید

- چشم آقا

- فقط باید صبر کنی تا زمان دقیق کلاسای تبسم معلوم بشه ...

- باشه آقا اشکالی نداره ... من برم ؟

- میتونی بری

- فریاد ؟؟؟؟؟

- جانم؟

- کلاسای دانشگاه از ک شروع میشه؟

- تا امروز به یکی از دوستانم سپردم تا بهم بگه شب که اومدم میگم بهت

- ماشینم چی؟

- اون ماشینوپدربزرگت خریده بود برات من عادت ندارم پول کسی تو زندگیم باشه برای همین این چندوقت ماشین من دستت

باشه تا آخر هفته یه فکری کنم

- اون ماشین مال خودم بود چه ربطی به بابایی داشت؟

- بالاخره که آقای مجد خریده بود فرقی نداره گفتم که خودم یکی برات میخرم عزیزم نخواستی یکی از لنگه ماشین خودت برات

میگیرم .. حالا هم صحنه ات رو بخور من کار دارم باید برم ... راستی شماره محل کارمو توی دفترچه بغل تلفن نوشتم کاری

داشتی زنگ بزن هم شماره کارخونه است هم شماره بیمارستانه ... جایی خواستی بری قبلش بهم خبر بده توی شهر هم نرو تا

اطلاع ثانوی چون جایی رو نمیشناسی گم میشی خانومی ... یه بوسه به روی موهام زد و کتشواز پشت صندلی برداشت و رفت

صبحانه ام رو خوردم

- خانوم جمع کنم؟

- آره ملوس خانوم درست میگم؟

- بله خانوم

- اوهمم کارتو انجام دادی بیا تو اتاقم کارت دارم

- باشه .. جالبه به من میگه باشه به فریاد میگه چشم روی مبل استراحت کرم که اومد

- جانم امری داشتید؟

- ببین ملوس خانوم همه کاراباشما هست .. فقط دست به غذا نمیزنید غذا رو همیشه خودم درست میکنم

خندید ولی بعدش تو چشمات اشک نشست و سرشو تکیه داد و رفت

- وا این چش بود؟

تصمیم گرفتم به مامان یه زنگ بزنم .. گوشی و برداشتم که بعد چندتا بوق صدای گرم مامان پیچید توی گوشم

- سلام مامانی!!!!!!

- تبسمم تویی مادر الهی فدات بشم

- خوبی مامان؟

- آره گلم وقتی صداتومیشنوم خوب ترهم میشم .. تو خودت خوبی؟

- آره مامان جون

- حالت خوبه؟

- آره مامان حالا چرا انقد حال منو میپرسی ..

- میخوام بدنوم مادری کمر دردیی چیزی نداری؟

متوجه حرف مامان شدم منظورش دیشب بود از خجالت سرخ شدم - کاری داشتی به نازنین جون بگو اونم عین من بدون اگه

روت نشد به خود فریا بگو

- مامان...

- جام

- من حالم خوبه ..

- باشه عزیزم خواستم بدونی اینم چیز غیر طبیعی نیست که ... وای مامان هرچی ادامه میداد من بیشتر سرخ میشد عجب اشتباهی

کردم زنگ زدم

- نمیدونی جات چقد خالی عزیزم

- میخوای برگردم؟

- نه؟؟؟ مادر این چه حرفیه حرف دیشبم یادت رفت؟

- نه یادمه مامان جون خب کاری نداری؟

- عزیزم مراقب خودتو فریاد هم باش

- چشم ... خدا حافظ

- خدا حافظ

گوشی رو قطع کردم و تلوزیونو روشن کردم کنترل دستم بود و نگاهم به تلوزون ولی حواسم به تنها چیزی که نبود برنامه ای بود

که داشت پخش میشد تا ظهر خودم رو به جوریی مشغول کردم ولی تمام فکر پی شب بود واقعا میترسیدم باید به جوریی فریاد

رو آماده میکردم تا فعلا به مقدار صبرکنه آمادگیشو اصلانداشتم صدای زنگ اومد در رو از کرم و فریا اومد داخل - سلام خسته نباشی ...

- توام خسته نباشی عزیزم .. چطور بود امروز حوصله ات سر نرفته؟

- چرا خیلی حوصله ام سر رفته ...

- خوب میرفتی پائین پیش مامان

- آخه ...

- آخه نداره عزیزم بهنازم یه سره پائینه الانم اونجا هستن توهم میرفتی حداقل حوصله ات سر نمیرفت کتشو ازش گرفتم و آویزون

کردم ... راستی دوستم زنگ زد از فردا کلاس شروع میشه

- آخجون خیلی خوبه

- چیزی نیاز نداری؟

- نه همه چی دارم فعلا

- خوب پس نهارو بیار خیلی گشمنه

- فریاد!!!

- جانم/

- هیچی ول کن . تاخواستم از کنارش رد بشم دستمو گرفت .. - چیزی شده؟

- نه من که گفتم چیز مهمه نیست ول کن

- من از حرف نصفه بدم میاد تبسم بگو

- خوب... خوب ... یعنی چطوری بگم .. میشه ؟ بهش نگاه کردم که از چشمش اعتماد به نفس گرفتم

- من فعلا آمادگی ندارم

- برای دانشگاه ؟

- نه.. نه نه برای خوب برای ... وای گفتنش انقد سخته انجام دادنش خیلی سخت تره

- ببین من میخوام فعلا باهم نباشیم

- یعنی چی؟

- یعنی من نمیخوام امشبو...

- خوب باشه برای یه وقت دیگه/

- آره ولی یه مدت بهم فرصت بده خواهش میکنم .. کشیدم توی بغلش وای کم کم دارم به این بغلش عادت میکنم

- الهی فدات بشم انقد خجالتی هستی باشه هرطور که وبخوهی ولی زیاد منتظرم نذار باشه؟

- قول میدی؟

- آره قول میدم

- تبسم خیلی دوستت دارم اگه اندازه اشو بدونی انقد خودتو از من نمیگیری ... داشتم از آغوش گرمش لذت میبردم و کم کم خوابم

میومد

- آهای تنبل خانوم من گشمنه .. نخوابیا

- به توجه خوابم میاد

- راستی تبسم الا دوست ندارم از این جریان مامان چیزی بفهمه اون خودش به اندازه کافی مشکل داره نمیخوام بی خودی نگران

ما بشه...

- باشه یعنی جلوشون نقش بازی کنیم؟

- آره یه چیزی تو همین مایه ها

- باشه ... ولی تو هم بدقولی نکنی یادت بر شرطمون؟؟؟؟ ... اخماشو کرد توهم فکمو گرفت

- ببین فکر نکن من موجود ضعیفی هستم درسته احساسات دارم ولی انقد بی وجدان نیستم اذیتت کنم در صورتی که حقمه ... از

جاش پاشد رفت تو اتاق اصلا فکر نمیکردم انقد ناراحت بشه من که منظوری نداشتم؟ به کمک ملوس خانوم میز ناهار وچیدم هر

چقد منتظرش موندم نیومد - جانوم جان خودتون برید آقا رو صدا کنید

- باشه ... از روی صندلی پاشم رفتم دم اتاقشدر زدم ولی جواب نداد آروم لای در رو باز کردم آخی چه اتاق کوچولی برداشته

بود عزیزم دلم واقعبراش سوخت اتاقش توی خونه خودون تقریبا دوبرابر اتاق خواب مشترکمون بودولی خوب اشکال نداره

- بجاش اون اتاق خوابه دیگه رو کرده اتاق کارش که خیلی هم بزرگه ... داشتم با چشم دنبالش میکردم که دیدم روی سجاده نشسته
- و داره نماز میخونه نماز خوندنشو دوست داشتم نمیدونم منم میتونم نماز بخونم؟ یعنی ازش بخوام م بهم یاد میده؟
- کاری داشتی؟ ... کمی هول شدم - نه ناهار آماده است بیا بخوریم سرد میشه
- تو برو منم الان میام
- از اتاقش امدم بین معلومه از دستم ناراحته ولی به من چه مگه م از دست اون نارحت میشم ازم معذرت خواهی میکنه که منم
- بخوام معذرت خواهی کنم؟ روی صندلی نشستم ومنتظرش شدم که کمی بعد اومد صندلی مقابل من نشست
- ملوس خانوم خیلی زحمت کشیدی!!!!!!!
- آقا خانوم پختن از این به بعدم قرار غذاهارو خانوم بپزن
- واقعا ... کی ابروشو دا بالا انگار داشت به چیزی فکر میکرد بعد ادامه داد... لازم نکرده خودتون از این به بعد آشپزی کنید
- تبسم دانشگاهش که شروع بشه فقط باید درس بخونه....
- ولی فریا من آشپزی رو دوست دارم
- دیگه در مورد این موضوع بحث نکنیم تو فعلا فقط باید درستو بخونی
- میفهمی چی میگم میگم خودم دوست دارم این کارو
- تو نمیفهمی من چی میگم چند وقت دیگه درسات شروع میشه باید خودتو آماده کنی برای امتحاناتون
- من میتونم
- جالبه!!
- چی؟
- پس تو که میتونی یا باید همه کارارو انجام بدی یا هیچ کاری؟ ... بعد لیوانی که دستش بودو آورد بالا و زل زد به من!!!! خیلی
- بدجنسی خو آقا من دوست دارم غذاپزم .. ولی یادت نره تبسم تو میتونی کانا ادا هم که بودی خودت همه کارارو انجام میدادی

درستم میخوندی!! ولی اینسری فرق داره درسه ای انشگاه سنگین تره ؟؟؟ اون موقعه هم کار میکدی هم دس میخوندی هم همه

کارای خونه رو انجام میدادی تصمیم گرفتم برای رو کم کنی هم که شه قبول کنم ... رو تو کم میکنم فریاد خانان

- فکر کنم دیگه نیازی به ملوس خانوم نباش

- واقعا اینطور فکر میکنی؟ ولی بعدا پشیمون بشی من نمیتونم کمکی بهت بکنم!!!

- اگه اینطور فکر میکنی سخت در اشتباهید استاد

- باشه فعلا غذا تو بخور تا فکری برای ملوس کنم

غذامو خوردم میزو جمع کردم ظرفارو شستم ملوس خانوم داشت وسایلاشو جمع میکرد

- دارید میرید /

- بله خانوم منتها خونه آقا فرها اینا مثله اینکه بهناز خانوم سرکار میرن میرم اونجا کمکشون کنم

- متاسفم عزیزم

- ناراحت نباشید خاوم رزا که تنها بودید صدام کنید اگه کاری هم داشتید بهم بگید آقا نمیفهمه مطمئن باشی

- خیلی ماهی ملوس جون

- خواهش میکنم قا خودشون مطمئنم پشیمون میشن ولی شما خم به ابرو نیارید تا خودشون بگن هرکاری خواستید من انجام میدم

- حتما از کمکتون ممنونم جبران میکنم

- خداحافظ خانوم جون

- به سلامت عزیزم ... به همین راحتی ملوس خانوم به واحد روبهرویی که متعلق به فرهاد وبهناز بود نقل مکان کرد دوتا قهوه

ریختم و رفتم کنار فریاد نشستم

- خسته نباشی

- کاری نکردم که خسته بشم .. راستی من فردا باید چطوری رم؟

- کجا؟

- دانشگاه دیگه!

- آهان یادم نبود خودم مبرمت تا راهویادگیری ماشینم خواستی اون یکی ماشین تو پارکینگ هست از اون استفاده کن گفتم که

تا آخر هفته یه فکری کنم

- خوب از کدوم ماشین؟

- هم پرشبیای مامان هست هم سانتافه هر کدمو واستی بردار

- ولی...

- ولی ی چیز دیگه ایی هست

- من ماشین خودتومیخوام

- همه اونا ماشین من

- نه من اون کوپه مشکی رو میخوام

- آخیی عزیزم میترسم معذب باشی توش

- تو نرس درهر صورت من اونو میخوام اگه بدی نیبازی نیست یکی عین ماشین خودم بخری

- نه من نمیتونم من فقط توی اون راحتم

- خوب منم فقط بدم تو اون رانندگی کنم

- گفتم همیشه تبسم

- فکر نمیکردم انقد خسیس باشی خوبه یه ماشین خواستم داری خدتو میکشی ... از جام پاشدم

- باشه برش دار ... لبخن زدم ونشستم قهوه رو برداشتم و مشغول خوردن شدم اونم قهوه اشو برداشت و خورد

- من میرم استراحت کنم خیلی خسته ام

باشه بو

- تونمیایی؟

- نه من اگه روزا بخواهم شب خوابم نمیبیره ... باش ایی زیرلب گفت وراه افتاد به سمت اتاقش پاشدم تابه ذره

فوضولی کنم توخونه

اول تمام حال و آسپزخونه رو گشتم تاجای همه چیزو یاد بگیرم بعد به سمت اتاقا رفتم تو اتاق خواب مشترکمون که تا مدتی برای

من بودچیز خاصی نبود رفتم سمت اتاق کارفریادیه میز کاربی بزرگ روبه روی پنجره بود وتمام ستش زرشکی بود دورتادورش

کتاب های مربوط به مدیریت و پزشکی چیده شده بود همه چی مرتب و منظم بود چشمم خرد به لب تاب روی میز رفتم سمتش

یکی از جدید ترین مدلای کامپوتری بودبازش کرد و مشغول کار کردن شدم من عاشق کامپیوتر بودم ولی بخاطر قولی که به بابا

داده بودم پزشکی خوندم ولی کامپیوترهم کنارش یاد گرفته بودم چیز جالبی که به دردم بخوره نبود تو پوشه ها داشتم میگشتم که

یه فایل دیدم که محتوای داخلش همه عکسایی بودن که از من گرفته شده بود ... این رو کی گرفته بود؟ بیشتر عکسا مال زمانی

بود که اصلا فریاد نبوده یعنی بیشترشون تو کانادا گرفته بودم یکی از عکسامو که کنار Lestaurentid s گرفته بودم یاد اونروز

افتادم وتمام خاطراتی که با مامان داشتم چه روزایی بود واقعا من کی فکر میکردم الان اینجا باشم؟

یه ذره ا وسایلاش ور رفتم کم کم خوابم گرفت سرمو گذاشتم رو میز و خوابیدم

سرمو بلند کردم دیدم فریاد رو به روم نشسته - به تو یاد ندادن برای هر جا رفتن اجازه بگیرم؟

- هر جا؟؟؟ و لــــی اینجا خونمه هر کاری بخوام میکنم

- شام چی داریم؟

- ...

- نپختی؟

- نه حالا که چی؟

- تو وقتی نمیتونی یه کاری رو درست انجام بدی برای چی مسئولیت قبول کردی

- مسئولیت چی؟ حالا هم که چیزی نشده الان درست میکنم

- نمیخواه مامان شام دعوتمون کرده

- تو نباید به من میگفتی اگه غذا پخته بودم چی؟

- حالا که نپختی ... سریع لباساتو بپوش و یا بریم

رفتم توانا قم یه مانتو قهوایی تیره با یه شلواردم پا گشاد کرمی هم از زیرش پوشیدو یه بافت کرم قهوایی هم برداشتم که اونجا

بپوشم آرایش ملایمی هم کردم و ادکلانو رو خودم خالی کردم و اومدم بیرون .. فریاد ام که بافت سفید نازک و شلوا لی سورمه

ایی تیره که خیلی بهش میومد تمام عضله هاشو ریخته بود بیرون اوف یکی باید درست لباس پوشیدنو به خودش یاد بده ...

با نگاهی سر تا پامو نگاه کردو از خونه رفت بیرون برقارو خاموش کردم و در رو بستم واومدم بیرون باهم سوار آسانسور شدیم

وطبقه بعد پیاده شدیم و فریاد زنگ زد مامان نازنین خودش در رو باز کرد

- سلام

- سلام مامان

- سلام عروسکم ... سلام خوش اومدید بیاید همه اومدن منتظر شما هستن ... همه رفتیم داخل خونه اونا هم تقریبا مثل خونه ما

بود ولی خوب طرز چیدمان خونه نازنین جون چون سنتی بود خیلی قشنگتر از خونه ما بود با همه سلام علیک کردیم و نشستیم

فریاد - شما خونه زندگی ندارید همش اینجاید؟

فرهاد - نه اینکه شما نیستید!!

- ما که الان اومدیم؟

- خوب ما چون به مامان خیلی علاقه داریم زودتر اومدیم

- منظورت یه کمی زود تر از صبحه؟

نازنین جون - باهم بحث نکنید من دوست دارم همه اتون بیاید اینجا خونه خودتونه ... بعد رو به من کرد ... تبسم جون مامان چند

لحظه میایی توی آشپزخونه....

- چشم ... ببخشیدی گفتم و از جام بلند شدم رفتم تو آشپزخونه
- جانم مامان کاری داشتید؟
- عزیزم میخواستم بیرسم دیشب اتفاقی نیوفتاد؟ ... متوجه منظورش شدمو سرمو انداختم پائین - نه دیشب اتفاقی نیوفتاد
- ... مامانت امروز زنگ زد میگفت تو کم بنیه هستی عزیزم کم خونی هم که داری باید به فریادبگی تابیشتر مواظب باشه خودم
- میدونم دیشب بخاطر اینکه خسته بودید استراحت کردید امشب به فریاد سفارش میکنم هواتو داشته باشه همش میترسم حالت بد بشه
- اگر هم مشکلی پیدا کردی به خودم زنگ بزن خجالت نکش عزیزم این یه اتفاق که برای همه زوج ها اتفاق میوفته ... دیگه از
- صورتتم گذشته بود تمام بدنم قرمز شده بود حال من چطوری بگم ما حالا قصد نداریم کاری انجام بدیم وای اگه شب با فریاد حرف بزنی چی؟
- حتما ممنونم از کمکتون ... سرع از آشپزخونه اومدم بیرون از خجالتن نمیتونستم وایسم آخه چرا مامان به نازنین جون گفته
- من که گفتم مشکلی نیست ای خدا چه بدبختی گیر کردم کنار فریاد نشستم سرشو آورد کنار گوشم - چیزی شده؟
- نه نه... اینسری نازنین جون فریادوصدا کرد و رفت بهناز کنارم نشست - چی شده نازنین جون شما دو تا رو احضار میکنه؟ هی؟
- چیزی نیست
- از قیافه خجالت زدت معلومه
- بهناز
- جانم
- خفه شو لطفا
- امشب چه شبی است ش مرادست امشب

- بهناز خوفه و لطفا همه فهمیدن
- کجایه کاری تا الانم همه فهمیدن تورو نمیزنن ... خدا به دادت برسه
- برای چی؟
- به جثه خودت نگاه کن؟ بعدم یه نگاه به این آقا قوله خو معلومه دیگه ... نفهمیدی؟
- بهناز یه کلمه دیگه حرف بزنی میزمنت بخدا
- باشه ... باشه م تسلیمم ولی خودمونیم نگاه کن فریاد اومد چه خوششم اومده از حرفای نازنین جون
- نگاهی به فریاد کردم که شادو خندون اومد ستمم - بهناز خانوم همیشه
- این همه جا
- خوب من مخوام کنار همسرم بشینم
- وقت زیاده آقا فریاد برای کنار هم ودن من الان کنار تبسم جون نشستم
- پاشو برو کنار شوهرت بلبل زبونی نکن ... بهناز پاشد و فیاد کنارم نشست و دستمو گرفت
- میشه اون نیشتمو جم کنی آبرمون رفت!!
- میخوای بدونی مامان چی گفت؟
- نه ... نه نمیخوام بدونم
- ببینم نکنه خودت به مامان گفتی؟ با دهنی باز نگاهش کردم بدا یه چیزیش میشد این
- من برای چی باید گفته باشم؟
- همینطوری گفتم
- میشه لطفا همینطوری دیگه چیزی نگی؟ خندید بلند .. دلم میخواست خفه اش کنم دیوونه
- ولی مطمئنی نمخوای بشنوی مامان چی گفت؟ چیزای جالبی بود!!!!
- فریاد؟؟؟؟ اونم مینطور میخندید پسره دیوونه چه خوششم اومده یه ذره خجالت بلد نیست بکشه
- فرهاد - مامان این فرزین و فرانک کجان؟
- حوصله اشون سررفته بود رفتن یه دوری بزنی
- نازنین - فریاد جان مامان نتونستی کاری برای فرانک انجام بدی؟

- مادر من چندباربگم فرانک خودش از رشته اش خوشش نمیاد چندبارم باهاش حرف زدم ولی گوش نمیده
- خوب چی میخواد بخونه؟
- میگه فعلا میخوام استراحت کنم
- فرهاد - مامان من توی دفتر جدیدم یه منشی نیاز دارم بذاریه چند وقت فرانک بیاد اونجا کنارمن باشه تا هم کار من راه بیوفته هم خودش سرگرم بشه
- نازنین - به خودش بگو من که حرفی ندارم
- فریاد - فرزبن چی اون بالاخره میمونه یا میره؟
- فرهاد - راست میگه دیگه مامان منو فریاد داریم همه کارای کارخونه رو انجام میدیم وهرمه باید سهم آقاروبراش بفرستیم که یه
- موقعه عیاشیاش بهم نخوره
- مادر اونم جونم بهش میگم این چند وقتی که اینجاست بیاد کمکتون
- فریاد - مادرمن یه چند وت بیاد که کاری درست نمیشه من کلی کار تو بیمارستان دام تازه دانشگاه هم هست با این همه کارباید
- به کارخونه هم رسیدگی کنم فرهادم که خودش کلی کار داره
- فرهاد - من میگم کارخونه رو بفروشیم
- فریاد - نمیشه الان تمام درآمد مامانو بچه ها از کارخونه است اگه اونجاروبفروشیم مامان اینا خرجی ندارن؟ ولی مامان بافرزبن
- صحبت کن من خودم هزارتا کار دارم بیاد حداقل کارخونه رو بچرخونه
- فرهاد - اون عرضه نداره ورشکسته مون میکنه
- فریاد - من یه فکری دارم اگه یه هفته تو و یه هفته من به کارا فرزبن رسیدگی کنیم اونم راه میوفته و اینطور به ما هم لطمه
- نمیخوره
- فرهاد - من موافقم
- نازنین - بذارید خودش بیاد با خودشم حرف بزنید

فرهاد - مامان این همه نازشو کشیدید باید قبول کنه

فریاد - مامان واقعا میگم اگه قبول نکنه باید سهامشو بفروشه

نازنین - اونم برادر تونه بچه ها شما چتون شده ؟

فرهاد - من خسته شدم با این مه مشغله خودم باید دنبال کارای اونجا همباشم این فریاد که بیچاره هزارتا کارداره ولی با این حال

هیچی تا حالا نگفته نوبتی هم باشه نوبته فرزین که برادریشو ثابت کنه ... همش ماباید به فکر اون باشیم؟ فریاد راست میگه یا باید

قبول کنه یا سهامشو بفروشه

نازنین جون باناراحتی باشد - هر جور که خودتون میدونید

بهنازه - خجالت نمیکشید مامانو ناراحت میکنید؟

آروک کنار گوش فریاد گفتم: تو تا الان براشون زحمت شیدی منکر این نمیشم ولی الان وقتش نیست منت سرشون بذاری خودت

پاشو از دل مامان دربیار... نگاهم کرد با چشمام تشویقش کردم بلند د رفت توی اتاق مامان ... چند لحظه بعدهم فرزین و فرانک

اومدن فریاد باهاشون حرف زد و قرار شد که فرزین از این به بعد به کارا رسیدگی کنه شام رو توی فضای شاد خانوادگی فریاد

خوردیم

نازنین - چه چقد زود بشقاباتونو از هم جدا کردید؟

به اجبار با فریاد توی یه بشقاب غذا خوردیم خانواده خیلی خوبی بودن همه همدیگه رو دوست داشتن و به هم احترام میداشتم از

همه مهمتر این بود که جمعیتشون صمیمیتشونو از بین نبرده این یکی از صفت های خوبشون بود از بزرگ تا کوچیک به هم

احترام میداشتن بعد خوردن شام همه کم .. کم آماده رفتن شدن منو فریاد زودتر اومدیم وخونه فریاد درو باز کرد وبعد به دست

شویی رفت چند لحظه بعد وضو گرفته اومد بیرون

- میخوای نماز بخونی؟
- آره عزیزم
- فریاد میتونم یه خواهش کنم؟
- شما ار بفرما خانوم؟
- منم میخوام نماز بخونم!!! یادم میدی؟ توی چشمات شوق بود و دوست داشتن کم .. کم داشتم مجوبش میشدم
- آره چرا که نه عزیزم لباساتو عوض کن تا یادت بدم ... برای اینکه پشیمون نشه مانتومو درآوردم و پرت کردم روی مبل
- من آماده ام شروع کن
- اول از همه اید وضو بگیری تا طراوت و تازگی به پوستت بخوره و خودش دمپایاشو پاش کردم دمپایی پام کردم وقتیم توی
- دست شویی اون وضو میگرفت منم عین کارای فیادوانجام میدادم خیلی خوشحال بودم که میخوام نماز بخونم عین چه ها ذوق
- کرده بودم وضو رو یاد گرفتم اومدیم بیرون از دست شویی
- حال برو اون چادر مشکی که اونروز سر کرد و دی رو سر کن تا فردا بریم برات یه چادر نماز خوشگل بگیریم
- چادرمو بایه روسری مشکی از زیرش سر کردم و لبنانی بستم خیلی بهم میمد رنگ مشکی چادر و روسری صورتمو قاب گرفته
- بود اومدم از اتاق بیرون - من آماده ام ... فریاد نگاهم کرد بلکه نمیزد دستمو جلوسورتش تکون دادم ... هــــی آقا کجایی؟
- هیچی ... وایسا جلویمهر و چهی من میگمو سعی کن حفظکنی سوره حمدو قل هو الله رو بلدی؟
- حمدونه؟ ولی قل هو الله رو بلدم چون مامانم میشه برام چهار قل میخوند
- خوبه ... چندبار تکرار کنی حمدو یاد میگیری حالا اول اذان میگی بعد نمازتو میخونی هرکاری فریاد میکرد منم انجام
- دادم چندبار اشتباه کردم ولی سریع متوجه اشتباهم میشدم و درست میکرد ... وقتی نمازامونو خوندم فریاد برگشت سمتم - قبول
- باشه حاج خانوم ...

- برای شما هم قبول باشه
- قبول حق عزیزم
- فریاد؟
- جانم عزیزم؟
- چا باید نماز بخونیم؟
- نماز یه نوع تشکر که باید بنده از خالقش بکنه ... موقعه نماز خوندن گواهی میدی به همه چی به این که خداخالق هم چی هست
- گواهی میدی که فقط خدا رو میپرستی و از شر شیطان رانده شده پناه میبری به خداهش ... وقتی نماز میخونی هدفت فقط باید
- خدا باشه نه چیزه دیگه ایی چون اینطوری میشه ریا .. و خدا از آدم ریا کاریزیاری میکنه...
- یعنی ما هر کاری که ت الان کردیم خدا میبخشه/
- چرا که نه خدا بخشنده ترین بخشنده هاست خدا میگه صدبار توبه شکستی باز آی میدونی خانومی ما اومدیم تا بازندگی کردن
- ارزش بگیریم وهر کدوممون توی اون دنیا جایگاهی پیداکنیم نه به هر طریقی نزدگی کنیم یه حدیث قدسی(حدیث قدسی حدیثی
- که خدا خودشون فرمودند) هست که میگه :اگر این دنیا اندازه باله پشه ایی ارزش داشت یک ذره از آب آن را به کافران نمیدادم
- پس ببین این دنیا چقد بی ارزشه هر امتحان الاهی حکمتی داره هر امتحان الاهی یه مرحله میبره تورو بالاتر میگن هر که دراین
- مولک مقرب تراست جام بلا بیشترش میدهند
- مرسی فریاد که نماز خوندنو یادم دادیی
- وظیفه ام بود عزیزم هر وقت نماز خونی یاد منم باش ... سجاده اشو جم کردو رفت توی اتاق کارش منم بعد کمکی راز و نیازو
- خالصه عاشقانه باخدایی که تازه پیدا کرده بودمش جا نمازمو جم کردم و رفتم تو اتاقم و بی خیال از همه چیز این دنیا خوابیدم

چون فردا اولین روز انشگاه بود خدا کن اینجاهم مثل اونجا دوستای خوبی پیدا کنم...

لباسامو پوشیدم که فریاد با هول اومد تو اتاقم

- تبسم گوش کن ببین چی میگم مامان اومده اون فکر میکنه ما دیشب ...

- نمیخواد بگی خوب؟

- خوب که به جمالت سریع لباساتو در بیار یکی از لباس خواباتو بپوش دراز بکش منم به بهونه ایی که تو حالت بده میفرستم بره

- اگه اومد تو چی؟

- خودتو بزن به مریضی؟ بلدی؟

- با عقب افتاده که طرف نیستی لدم

- آفرین بدو لباساتو عوض کن من رفتم در رو باز کنم ... بعد خودش وایساد جلو آئینه تی شرتشو در آورد موهاشو ریخت تو

صورتش وچشماشو مالید و رفت از اتاق بیرون این دیگه کی؟ خیلی تو نقشش غرقه ... لباسمو با یکی از لباس خوابای کوتاهم

عوض کردم قرار نبود که از زیر پتو بیام بیرون که پس نمیفهمید موهامم باز کردم ریختم کنارم صدای مامانو شنیدیم که اومد تو

داشت با فریاد در مورد من حرف میزد باسرعت نور خودمو پرت کردم رو تخت و رو تختی رو به ذره کج و کوله کردم و پتو

رو روم کشیدم فریاد اومد تو - عزیزم هنوز بیدار نشدی؟ درد نداری؟ .. بعد کنار گوشم گفت: مامان صدامونو داره میشنوه

سوتی نده ... سرمو تکون دادم آرام مثل خودش گفتم الان کمرم باید درد بکنه؟

- آره بی سواد

خوابه کوتاهم هی رومیزی رو میکشیدم رو پام

نازنین جون - چیزی اذیت میکنه؟ تبسم جون؟

- نه ... هیچ چیز و دوباره غذاموخوردم وهی رو میزی رو میکشیدم رو پام

نازنین جون - عزیزم اون رو میزی پاره شد من که زخم اینم که شوهرته اشکال نداه که راحت باش .. فریادم که معلوم نبود از

کدوم دنده پاشده هی میخندید. هی دستشو میارد جلوم که یه لحظه به بدنش یره شدم خیلی وش فرم بود هیکلی بود و دستشم هی

میآورد جلوم که مثلاً نشون بده چقد عضله داره ولی واقعا داشتم کنترلم رو از دست میدادم که دستمو بندازم دور بازوهاش از

جاش پاشد - خوب مامان من کار دارم باید برم

- کجا تبسم اگه حالش بد بشه چی این الان کمر درد داره

- ولی من کار دارم

- حاشا به غیرت زنتو تو این وضع تنها میداری؟

- خوب مامان جون چیکار کنم؟

- اول باید ببریش دکتر بعدم امروز کاراتو همه رو کنسل کن از زنت که مهمتر نیست؟؟؟

اگه به بهونه دکتر میرفتیم بیرون هم اون به کاراش میرسید هم ممن به کلاس از جام پاشدم

- ازنین جون نگران نباشید من بافریاد ون الان میریم دکتر بعد اومدم کنارش عزیزم بیا حاضر بشیم اول نو ببر دکتر هم خیال تو

راحت بشه هم مامان بعدش برو سرکارت بعد دستشو کشیدم وکنارش رفتیم توی اتاق با اخم برگشت سمتم

- این فیلما چی تبسم من امروز کلی کار دارم برای چی الکی بریم دکتر؟

- کی گفت بریم دکتر منم امروز دانشگاه دارما به اسم دکتر میریم تو به کارت برس من به انشگاه

- آهان خانومه پرفسور بعد بگیم این همه مدت کجا بودم؟

- من موندم چطوری به تو مدرک دادن ... باهوش خوب میگیم دکتر یه سری آزمایش نوشت که چون صبح بود همون موقعه انجام

دایم اینه که طول کشید ... سرشو خاروند .. - خوبه بد فکری نیست؟

- شما فکر بهتری داری؟

... -

- پس حاضر شو.... خودم لباسامو سریع پوشید آرایشمم کردم اونم لباساشو عوض کردوباهم رفتیم بیرون

- نازنین جون تروخدا ناراحت نشید از این که تنها موندید..

- این چه حرفیه تبسم جون من رفتم دیگه ... مواظب خودت باش

- حتما ... خداحافظ و رفت

- خوب بریم؟

بریم .. باهم از خونه اومدیم بیرون و رفتیم تو پارکینگ رفتم کنار ماشین ایستاد واقعا عروسکی بود خیلی

خوشگل بود

- ردکن بیاد

- چی رو؟

- سوئیچمو

سوئیچو گذاشت تو دستم ورفت تو صندلی کنار راننده جا گرفت منم سوار شدم ماشین خیلی نرم و آروم حرکت کرد حق داشت

نده ماشینشو خلی راحت و نرم بود

- باعث زحمت شدیما خانوم

- خواهش میکنم کارهمیشه اتونه .. یه چشم غره رفت وروشو برگردوند قیافه اش وقتی گفتم سوئیچو بده دیدنی بود داشت حرص

میخوردمنم داشتم کیف میکردم

- کجا برم؟

یه لبخند شیطونی زد - وقتی پشت ماشین میشنی باید آدرسم بلد باشی

- هی ... واسه من لبخند ژکوند نزن ازت پرسیم آدرس!!!

- صداتو بالا نبر کی بهت گفته خوش صدایی؟ حرصم در اومده بود ماشینو زدم کنار ...- پیاده شو... اونم خیلی راحت پیاده شد

- بچرخ تا بچرخیم تبسم خانوم بعد یه ماشین گرفت منم ماشینی که گرفته بودرو دنبال کردم تارسیدیم دانشگاه ماشینو به یه زوری

یه جا پارک کردم و پیاده شدم رفتم داخل محوطه دانشگاه خیلی بدنبود خیلی هم خوب نبود بیشتر بچه ها سرشون تو کار خودشون

بود رفتم داخل اونجاهم چیز خاصی نبود از روی برد شماره کلاسو خوندم و راه افتاد سمت کلاس داخل کلاس پر بود از دانشجو

وای حالا من چطوری جا پیداکنم؟ کسی از گوشه لاس اشاره زد

- خانوم؟؟؟

- بامن هستد؟

- آره دوست ما نیومده بیا اینجا بشین خالیه ... رفتم رو صندلی نشستم و ازش تشکر کردم دختری که جاروداده بود گفت: من شیوا

دهقان هستم

- من تبسم ستایش خوشحالم از آشنایتون

- تازه اومدی؟

- بله امروز اولین روزمه ... شیوا دستشو آورد جلو ...- دوست؟

دست دادم باهاش - دوست

شیواو اصفهانی بوداستاد اومد توی کلاس و بعد یه سری معرفی وتبریک

برای ورودم درسو توضیح داد استاد خیلی خوبی بود که آرامش خاصی داشت تقریبا ۵۰ یا ۴۹ رو داشت موهای جوگندمی و

هیکی تقریبا توپر و چاق ولی خیلی بانمک آروم ودوست داشتنی بود تمامه بچه های کلاس رابطه خیلی دوستانه ایی باهاش

داشتن آخر کلاس صدام کرد رفتم جلی میزش

- ستایش تو پدرت اسمش چیه؟

- علیرضا استاد
- پس تو دختر علی رضایی
- شما پدرمو میشناسی؟
- منو علی باهم هم دوره بودیم تو تهران راستی اسم مادرت چیه
- مهسا مجد
- اونم میشناسم هم دیگرو خیلی دوست داشتن .. شمارشو نوشت روی برگه ایی .. بده به پدرت اینو بگو فرید داد خودش میشناسه
- بگو حتما زنگ بزنه دخترم .. اشک تو چشمام دیگه طاقت نیاورد
- بابا خیلی ساله فوت کرده قیافه اش رفت توهم
- نه باورم نمیشه چطور ممکن؟
- به قتل رسوندنش
- چرا آخه اون که سرش تو کار خودش بود؟
- از یکی از شرکتای معتبر براش دعوت به همکاری فرستادن ولی اون میخواست درسشو بخونه برگرده ایران ولی اون لعنتیا
- بابامو به طرز مشکوکی به قتل رسوندن
- تسلیت میگم من اصلا خبر نداشتم
- خواهش میکنم من از تون انتظاری ندارم .. از هم دردیتونم ممنونم
- مادرت چی اون چیکار میکنه؟
- مادرم اون عا شق بابا بود ازدواج نکرد چند سالی اونجا بودیم ولی برگشتیم پیش پدر بزرگم
- پدر بزرگت که تهران بود تا اونجایی که یادمه؟
- بله مامانم تهران هست من بخاطر کار همسرم اومدم اصفهان
- ازدواج کردی؟
- بله.. با استاد سراج تازه امروز اومدن این دانشگاه

- میشناسمش جوونه لایق و برازنده ایی هست تعریفشو از دوستان زیاد شنیدم .. خوش بخت باشی عزیزم

- ممنونم استاد

- اشکاتو پاک کن دختر الان همه فکر میکنن من زدمت .. و خودش خندید منم خندیدم ولی تخیل اشکامو پاک کردم که دوباره ادامه

- داد.. کاری از دستم بر اومد بهم بگو دخترم پدرت حق زیادی به گردن من داره منو علی باهم دوستای صمیمی بودیم خلاصه که

تو هر زمینه ایی مشکل داشتی خوش حال میشم کمکت کنم

- ممنونم استاد بخشید سرتونو درد آوردم

- این چه حرفیه عزیزم از همون اول فهمیدم دختر علی رضایی هم از روی فامیلیت هم از اون چشمای قشنگت که کپی علی

رضاست منو علی باهم قرار گذاشته بودیم بچه هامون باهم ازداج کنن ولی .. تو الان دیگه ازدواج کردی و پسر منم همینطور

قسمت نشد.. بازی روز گارو میبینی؟ از قدیم گفتن پیشونی .. پیشونی منو کجا میشونی!!!!

- بازی روزگار دیگه نمیشه تغییرش داد استاد من الان کلاس دارم بعدا مزاحمتون میشم

- برو دخترم ... به سلامت

- خدا حافظ

رفتم سمت کلاس جدیدی که داشتیم امروز نمیدنم دقیقا کدوم کلاسو بافریاد داشتیم اولی که نبود به احتمال زیاد دومی بوددمه کلاس

دیدم فریادایستاده وداره با گوشیش حرف میزنه کمی که به حرفاش دقت کردم فهمیدم نازنین جوونه که زنگ زده خنده ام گرفته بود

واقعا آفرین به پشت کار نازنین جون هیمنطوری ادامه پیدا کنه خدا میدونه چی میشه رفتم توی کلاس چند دقیقه بعد فریاد خودش

اومد بعد معرفی و غیره درس رو شروع کرد همه از جذبه ایی که داشت ساکت مونده بودن و کسی حرف نمیزد فقط و فقط

صدای فریاد بود که تو کلاس پیچیده بود کلاس رو خیلی خشک کرده بود ولی انقد قشنگ درس میداد که جای هیچ حرفی نبود

کلاس وقتی تومو شد همه وسایلاشونو م کردن ولی تا فریاد از در نرفت بیرون کسی اشو نداشت بیرون ... ته جذبه بود بچه ام

دیگه کلاسی نداشتیم از دانشگاه اومدم بیرون سوار ماشینم شدم دیدم فریاد سر خیابون ایستاده براش بوق زدم رفتم کنارش

- برسونیمت استاد

- برو تبسم اینجا دمه دانشگاه بد برامون

- فریاد بیا سوارشونازنین جون خیلی زنگ زده باید بریم خونه

- ... دیدم جواب نمیده مجبور شدم : فریاد فکر کنم لو رفتیم...

سریع پرید تو ماشین و بادهن باز نگام کرد

- تو چیکار کردی؟

- هیچی دیدم سوار نمیشی گفتم اینطوری شاید سوارشی ..دوباره اخماشو کرد تو هم

- برم نهار بیرون؟

- ایینه غذا پختنت؟ بگم ملوس خانوم برگرده

- الکی حرف نزن لطفا من امروز کمرم در میکنه میخوای با این کمر برات غذا درست کنم؟

خودش خنده اش گرفته بود

- خوب حالا آدرس یه رستورانو بگو

اون آدرس میداد ومنم رانندگی میکردم آخرجلوی یه رستوران مجلل نگه داشتیم و پیاده شدیم رفتیم داخل رفتیم سمت یه میز دونفره

- اینجا بشینیم؟

- هر جا که راحتی بشین .. نشستم و اونم صندلی روبه رویی منو کشید و نشست

- خوب چی میخوای؟

- من جوچه دوست دارم

- من برم دست صورتتمو بشورم؟
- برو عزیزم سریع بیا ... از جام پاشدم رفتم دست شویی دست صورتتمو شستم آرایشمو تجدید کردم اومدم بیرون دیدم گارسون
- داشت غذاها رو میچید و به خانومی اومده بود سر میز مون اخمام رفت توهم داشتم قیافه خانومه رو ارزیابی میکردم خیلی خوشگل
- نبود ولی کلی آرایش کرده بود رفتم کنار میز که صداهاشونو داشتم میشنیدم
- عزیزم اشکالی نداره که آشنا میشم
- خانوم لطفا پاشید برید الان همسرم میاد دلم نمیخوام براش سوتفاهم بشه
- خوب شمارتونو که میتونم داشته باشم؟
- از لای دندوناش غرید - خانوم من همیشه انقد آروم نیستم همین الان گورتو گم کن تا صدام در نیومده رسید بهشون
- فریاد جان عزیزم اتفاقی افتاده؟
- به وضوح داشت میلرزید دختره - نه خانوم اشتباه شده ود ببخشید من رفتم .. و سریع از کنارم عبور کرد و رفت نشستم فریاد
- چشمای نگرانشو دوخت بهم از حرفایی که بهش زده بود خوشم اومده بود تقصیر فریادهم که نبود
- من همه حرفاتونو شنیدم نگران نباش ..ویه بلخند زدم بهش اونم خندیدو غذارو خوردیم
- من میتونم بیمارستانونوببینم؟
- آره عزیزم منتها به کارای جزئی مونده که بهزاد داره انجام میده
- بیمارستان سهامش مال چنر نفره؟
- نصفش مال منه و نصفه دیگه اونم برای بهزاد و خواهرش و یه آقای دکت دیگه هست که خارج اینجا نیست
- تو چرا نمیری؟
- کجا؟
- خارج .. چه میدونم اروپا...
- امنیت اخلاقی که اینجا داره هیچ کجا نداره

- یعنی تا حالا نخواستی بری؟
- چرا اون موقعه که دانشجو بودم برای گذروندن طرح خیلی این وراون رفتم ولی برای زندگی به غیرایران جایی روقبول ندارم
- اینجا خانواده یه چیزه دیگه است یه معنیه دیگه داره
- آه ولی آزادی که اونجا داره اینجا نداره
- تبسم جان آزادی رو تو چی معنی میکنی؟
- خوب توی لباس
- عزیزم تا کی میخوای انقد به مد ولباس سر وضع فکر کنی یزای زیادی برای فکر کردن و بدست آوردن هست
- مثلاً چی /
- یه وقتی میشه که خودت میفهمی زندگی اون چیزی نیست که منو تو میبینیم تو باید سطح فکر تو ببری بالاتر البته بهت حق میدم
- که این چیزارو تو لباس ببینی تو اونجا بزرگ شدی عقایدت آزاده پوشش راحتته حالا مجبوری کنار من که خیلی روی همسرم
- تعصب دارم زندگی کنی اینا برات خیلی سخته میفهممت ولی عزیزم بهتر نیست اینطوری بودنو تحمل کنی بعد خودت به تکامل
- کامل که رسیدی بفهمی کدوم نوع زندگی بهتره؟
- تا کی باید تحمل کنم؟
- تا وقتی که دلایل قانع کننده برای من برای و منوراضی کنی که من با پوششت کاری نداشته باشم تا اون موقعه منم دلایلم رو
- بهت بگم و تورو قانع کنم
- ولی فریاد ...
- ببینم خانومم تو وقتی نماز خوندی چی حسی اشته؟
- سبک بودم
- میدونی همون خدا گفته که بدون اجازه مرد زن حق نداره حتی خونه پدرش بره؟

حالا جالبه که بدونی همون خدا هم گفته زن وظیفه ایی نداره تو خونه همسرش کار کنه مردش میتونه بهش نفقه بده یعنی حق زن

چه توکار کنی چه نکنی من باید نفقه پرداخت کنم من باید بابت شیری که تو به فرزندم میدی مبلغی رو پرداخت کنم اینارو میدونستی؟

- نه ...

- حالا میبینی نه کاری میکنه که تو پشیمون بشی نه من

- خوب خوبه اینا ... پس پوله منو بده ...

- زرنگ خانوم مثل اینکه کمر دردت خوب شد؟

- خسیس خب نده ..

- گلم خانومم ... من که هرچی دارم برای تو من هر چقد تلاش میکنم برای اینکه نیازای ترو برطرف کنم

- خوبه خوب دوس دارم اینطوری... یه لبخند زد وزیر لب یه چیزی گفت که نفهمیدم

- چیزی گفتی؟

- آره گفتم کاش منم دوست داشتی ... من میرم حساب کنم توام برو بیرون ماشینو بیار دمه در ... بعد از جاش پاشد رفت ولی من

همچنان نشسته بودم داشتم فکر میکردم به خودش به حرفاش میدونستم تو وجودم داره اتفاقایایی میوفته نمیدونم دوست داشتنه یا

چیزه دیگه ایی ولی هرچی بود داشت خوشم میومد ازش ... عقاید جالبی بود

الان تقریبا دوهفته از اومدن من تو خونه فریاد میگذره روزای عادی و خوبی رو باهم گذروندیم

هنوزم نمیدونم دوستش دارم یا نه ولی دیگه ازش متنفر نیستم با مامان هر روز تلفنی حرف میزنم فردا قرار فریاد یه امتحان

خیلی مهمه ازمون بگیر که من اصلا درسش رو نخوندم الانم اومده و رفته تو اتاق خودش دراز کشیده آروم.. آروم رفتم تو اتاق

کارش برگه هاشو زیر رو کردم ولی هیچ پیدا نکردم

- داشتم به مقدار تمرین میکردم آخه این استاده به ذره که چه عرض کنم خیلی بد اخلاقه باید خوب درس بخونم
- من که از اول هفته دارم بهت میگم گوش نمیدی؟؟؟
- آفرین حالا برو بیرون بذار درس خونم
- اومد کنارم نشست منم همچنان روی برگه ها دراز کشیده بودم- باشه میرم ولی قبلش بذار نگاه کنم زیرت چیه؟ ... بعد با به دست منو بلند کرد
- داری چیکار میکنی توولم کن ... برگه های تقلب روتودستش گرفت و همه رو پاره کرد
- تبسم این کارا چیه؟ بگو من مغزم انقد کار نمیکنه که چندتا خطو حفظ کنم
- نخیرم هیچم اینطور نیست الان اصلا حوصله درس خوندن رو ندارم
- چرا؟
- به تو چه در هر صورت مطمئن باش فردا از بالا سرت جم نمیخورم وبعد فت بیرون .در اتاقو محکم کوبید بهم
- دیووووووونه مزخرف ... اه... تاصبح بیدار موندم ودرسامو همشو خوندم حتی فریاد برای شام اومد صدام کردنرفتم بیرون
- باهاش قهربودم برای چی بهم توهین کرده خودش انگار خیلی میفهمه... لباسا مو پوشیدم نمازمو خوندم و رفتم بیرون .. چشمام
- پف کرده بودخیلی خسته بودم واقعا .. فریاد آماده بود وداشت میرفت
- خیلی خستایی دیشب نخوابیدی میخوای برسونمت؟
- بی تفاوت از کنارش ردشدم وسوار آسانسور رفتم پائین به پارکینگ که رسیدم سطل آشغالو گذاشتم لای در آسانسور حالا با پله ها
- بیا این بیستو سه طبقه رو آقای دکتر ورزش صبح گاهی خوبه برات وسوارماشینم شدم ورفتم دانشگاه زود رسیدم روی آخرین
- صندلی نشستم کمی بعد شیوا اومد
- سلام تبسم را ایجا نشستی؟
- سلام صبح بخیر همینطوری!!!!

- منم کنارت بشینم؟
- چرا میپرسی بشین دیگه عزیزم
- درس خوندی؟
- معلوم نیست از دیشب تا حالا بیدار بودم
- فریاد کمکت نکرد؟
- کمکم میکرد باید شک میکردی؟
- خیلی بد اخلاقه تو خونه ام اینطوریه؟
- نه تو کلاسو درس اینطوریه تو خونهایسم درس میاد همینطوری میشه... هر دوزدیم زیر خنده .. بقیه بچه ها اومدن و فریادهم اومد
- برگه هاروبین بچه ها پخش کرد خودش اومدکنار من ایستاد یه پوزخندزد و تمام سوالارو جواب دادم
- برگه رو گرفتم سمتش واومدم بیرون .. من اولین نفر بودم اومدم بیرون تصمیم گرفتم خودمو یه قهوه مهمون کنم... رفتم به سمت
- تریایی دانشگاه اونجا یه قهوه ترک سفارش دادم و مشغول خوردن شدم
- ببخشید خانوم میتونم اینجا بشینم؟ ... سرمو بلند کردم یه پسر جوون تقریباً ۲۹ ساله بود
- این همه جا چا اینجا؟
- میخوام وقتتونو بگیرم
- آقا بفرمائید من شوهر دارم
- گفتم که خواهش میکنم حرفامو گوش کنید بعدوخیلی راحت نشست روی صندلی ... کمی مکث کرد و زل زد ت چهرم
- من یه نقاشم از چهره های شرقی و خاص عکس میگیرم ومیذارم توی نمایشگاه ... بعد کارتی روگرفت سمتم ... اینم آدرس
- نمایشگاهمه من میتونم از چهره شما یه پورتره بکشم؟
- ولی...
- خانوم من کارم هنریه من قصدی مزاحمت ندارم

- خوب حالا من چیکار کنم...
- من زوایای چهر تو بکشم عد قول میدم مزحمتون نشم
- من باید سریع برم کار تو خیلی طول میکشه؟
- نه نیم ساعت بیشتر کار نمیره... نیم ساعتی بدون حرکت نشسم و اون مردم عکسمو کشید وقتی کارشو داد دستم باورم نمیشد
- خیلی قشنگ بود حتییی تفاوتی که نسبت به اون چند دقیقه داشتمو به راحتی کشیده بود من بودم با چهره بی تفاوت
- همسرتون خیلی خوش بختن که بانویی به زیبایی شما دارن
- شما لطف دارید من میتونم برم؟
- بله بفرمائید ببخشید وقتتونو گرفتم
- واهش میکنم
- خانومه...
- ستایش هستم
- بله خانومه ستایش میشه به نمایشگاهم اگه وقت کردید سر بزید؟
- باشه حتما..
- خوش حال میشم
- خدا حافظ
- به سلامت ... اومدم بیرون فریا هی داشت زنگ میزد... جواب دادم
- با عصبانیت داد زد - کجایی تو؟
- اومدم بیرون
- کجایی الان دقیقا؟
- دمه دانشگاه!!!!
- وایسا الان دارم میام

- باشه بیا... و تماسو قطع کرد کافه تقریبا نزدیک دانشگاه بود خدمو رسوندم دمه دانشگاه چد لحظه بعد فریاد اومد ... عصبی داد

زد... کجا بودی تا الان؟؟

- چه خبرته چرا سر من داد میزنی؟

- تبسم اعصاب منو خورد نکن گفتم کجا بودی؟... خیلی اعصابم از دستش خرد بود اون از کار دیشبش اینم از کار الانش رفتم سوار

ماشین شدم که دستمو کشید

- کجا؟؟؟

- خونه...

- چرا جوابمو نمیدی؟

- هروقت که حرف زدنی یادگرفتی جوابتو میدم و سوار ماشین شدم و گاز دادم به ماشین یه راهه یه ساعته رو یه ربه رسیدم خونه ماشینو پارک کردم و خواستم برم داخل که یکی از همسایه ها داشت دنبال چیزی میگشت

- سلام خانوم میشه کمکم کنید؟

- بله مشکلی پیش اومده؟

- بله کلیدم رو گم کردم همین جا از دستم افتاد ولی نمیدونم کجا افتاد.. کمکش کردم ولی هرچی گشتم کلید نبود فریاد اومد و مرده

سریع رفت بیرون از خونه... تا خواستم سوار آسانسور بشم فریاد دستمو پیچوند

- هوی چته؟

- این کی بود؟

- کی؟

- این یارو میگم؟

- خوب یکی از همسایه ها

- باتو چیکار داشت؟

- کلیدشو گم کرده بود داشتم میگشتم پیداش کنم براش

- پس چرا تا منو دید در رفت؟
- چه میدونم؟؟؟
- دندوناشو فشارداد وباهم سوار آسانسور شدیم قیافه اش ازعصبانیت سرخ شده بود ورگ پیشونیش باد کردم بود دررو باز کرد رفتیم
- داخل تلفن زنگ خرد تا رفتم تلفونو بدارم- تو برن دار خودم برمیدارم
- باشه .. خودش فت سمت تلفن و برداشتش ولی کسی جواب نداد...
- کی بود؟
- جواب نداد... اهو می گفتم لباسامو در آوردم و رفتم تو آشپزخونه.... مشغول غذا پختن بودم که امد کنارم به کابینت تکیه داد...
- تبسم؟
- ...
- بخشید عزیزم .. امروز اعصابانی بودم درکم کن...
- .. بابت دیشبم معذرت میخوام....- ...
- خانومم بخشید خیلی بدم ولی توبه خانومی خودت ببخش....
- دوباره بهش جواب ندادم واومدم بیرون ... چندتا چایی ریخت واومد کنارم نشست
- قهریی؟
- خوب چیکر کنم آشتی کنی؟
- هرکاری؟
- هرکاری عزیزم
- فریاد من دلم برای مامان تنگ شده ...
- بخدا این ترم سرم خیلی شلوغه بذار یه چند وقت دیگه ... دستامو تو سینه جم کردم - پس منم قهرم...
- خوب مامان اینا بیان اینجا خوبه؟
- نخیر مامان تحت درمانه نمیتونه بیاد بمونه ... بابابزرگم کار داره...

- خوب همیشه به شرط دیگه بذاری؟
- نه... باحرص از جام پاشدم میزو چیدم وصداش کردم...
- چه شام خوش مزه ایی مرسی ...
- ... غذارو سریع خورم تا خواست حرف بز نه ... از جام پاشدم
- من خیلی خسته ام امشب یزو خوت جم کن ... وضو گرفتم نمازمو خوندم و سرسجاده خوابم برد صبح از خواب که بیدار
- شدم فریاد نبود منم رو تخت خوابیده بودم بالشم عطرشو میداد پس دیشب اینجا خوابیده بود ... یه دوش گرفتم و یه بولوز شلوارک
- صورتی پوشیدم موهامو بالاسرم بستم امروز بهناز میخواست بیاد اینجا...
- چایی دم کردم و میوه و شیرینی آماده کردم که د زدن دررو باز کردم بهناز بود
- سلام چه عجب ما شمارو دیدیم؟
- سلام عزیزم مگه من پیام تو که نمایی سر بزنی؟
- بخدا این چند وقته سرم گرمه امتحانا بودم
- حتما فریاد خیلی کمکت کرده؟
- نه بابا اصلا کمک نکرد همش اذیتم میکرد
- یعنی هیچ کمکی نکرد؟
- نه تازه تمام تقلبامو میگرفت و سوالای درسایی که باخودش داشتیم قایم میکرد...
- خیلی بد جنسه ...
- اوه .. خیلی بدتره....
- بهش نمیادا!!
- چرا؟
- خوب عزیزم حتما راهشو بلدنیستی؟
- یعنی چی؟

- یعنی یه بوسو چندتا عزیزم شاید قانعش میکرد
- فریاد اصلا اینطوری نیست
- مگه میشه همه مردا یه رگ خواب دارن
- فریاد از مردا جداست!!
- چرا مگه مرد نیست؟ بعد خودش ... بلند بلند خرید
- نه منظورم اینطور نیست ... یعنی چطور بگم...
- بذار من بگم تو قلقشو بلد نیستی....
- نه نمیدونم تو حالا چه گیریی دادی به فریاد بگذریم ... دیگه چه خبر؟
- آهان راستی گفتمی تبسم فردا شب یه مهمونی دعوتم که زنونه است دوستم دعوت کرد به فریاد بگو باهم بریم؟
- مگه تو اینجا دوست داری؟
- نه باب دیروز رفته بودم خرید یکی از دوستی مامانو دیدم دخترش هم سن منه دعوتم کرد برای جشن تولد دخترش برم منم تنها
- جایی نمیرم گفتم به تو بگم اگه اومدی باهم بریم
- باشه فردا وقتم خالیه زیاد کار ندارم میام
- پس صبح بیا بریم به آرایشگاه
- آخ راستی گفتمی آرایشگاه خیلی نیاز دارم بهش
- من تازه لباسم ندارم خریدم باید بریم
- نه من لباس زیاد دارم میخوای بیا یکی از لباسای منو بردا دیگه وقت تلف نکنیم!!!!
- نه من زیاد دوست ندارم لباس کسی رو بگیر ... ناراحت نشی از دستما ولی خوب هرکس یه سلیقه ایی داره
- این چه حرفیه بهناز جون این فقط یه پیشنهاد بود ... آخ من یادم رفت پدیایی کنم رفتم تو آشپزخونه و وسایلی که آماده کرده بودم رو چیدم
- وای اینجا رو ببین چقد زحمت کشیدی
- نگو کاریی نکردم عزیزم ... من خیلی اهل تعارف نیستم خودت راحت باش از خودت پذیرایی کن

بشقابشو برداشت وميوه گذاشت و مغول شد

- راستی میگم بهناز چند سال ازدواج کردی؟

- ۳ ساله

- واقعا راضی؟

- آره زندگیم علیه فرهاد خیلی خوبه

- چطور باهم آشنا شدید؟

- بابام یه کار دفتری داشت برای شرکتش سراغ یه وکیل میگشت اون موقعه فرهاد تازه پرواه کسبشو گرفته بود

... یادش بخیر انقد بهش میگفتم جوجه وکیل .. ولی اون خیلی آقا بود اون موقعه ها

- اصلا بهش نمیخوره

- اوه منم تازه بعد ازدواج فهمیدم چه اوجوبه ایی ... تو چی از زندگیت راضی؟

- آره خوبه

چشمکی زد؟... ناامیدی چرا؟

- خودت که زندگی مارو بهتر میدونی؟

- میدونی تبسم من چرا اومدم اینجا؟ راستش میخواستم یه سری چیزا و بهت بگم که باید دونی البته شاید

خودت فریاد گفته باشه بهت ول خوب من وظیفه خودم میدونم بهت بگم

- چیزی شده؟

- نه گوش کن ... ببین فیاد یه دختر عمه دارن که پدر بزرگشون خیلی دوست داشته اینا باهم ازدواج کنن ولی

میگم منم نمیدونم

چی شد که نشد اینا باهم باشن و بین خانواده ها مشکلی پیش اومد و عمه اش اینا رفتن ایتالیا وفرزین هم رفت

اونجا این همه مدتو

با اونا بوده حالا که فرزین برگشته و قصد داره بمونه مثل اینکه اونا هم میخوان برگردن

- خوب این چه ربطی به من داره؟

- سارا که همون دختر عمه اشون بود هنوز ازدواج نکرده و فریاد خیلی دوست داره مشکل اینه

- ولی منو فریاد باهم خوبیم؟

یه تا ابروشو داد بالا - مطمئنی؟

- آره بعدشم هرچی بین اونا بوده تموم شده دلیل نمیشه که کش پیدا کنه؟

- منم به فریاد و علاقه ایی که به تو داره اعتماد دارم ولی گفتم بهتره بدونی تا یه ذره سنجیده تر رفتار کنی؟

با حرفای بهناز خیلی فکرم درگیر شدن علاقه ایی به فریاد نداشتم ولی طاقت دیدن رقی تو زندگیم نداشتم این درست نیست فریاد

این کارو با من بکنه؟ یه حسی داشتم ... حسادته؟ ... نه چرا باید حسودی کنم؟... فریاد همسرتنه معلومه باید حسود باشی؟؟؟ ..

وجدان جان لطفا ساکت شو چیزی بین منو فریاد نیست که بخوام ناراحت بشم تازه هرچی بین اونا بوده تموم شده بادای بهناز به

خودم اومدم

- هی دختر کجایی دوبار صدات کردم؟

- جانم؟

- ناراحتت کرد حرفام؟

- نه .. نه اصلا موضوع مهمی نبود؟ ... ولی خودمم میدونستم دارم دروغ میگم دوست داشتم بهناز بره و فکر کنم ... ولی به چی

رو هم خودم نمیدونستم همیشه وقتی یه موضوعی عذابم میداد درموردش بید فکر میکردم و نتیجه گیری میکردم ... واقعا اون

دختره و رابطه بینشون با فریاد اذیتم میکرد؟

- تو حالت خوبه امروز؟

- آره .. آره

- میگم نظرت چیه؟

- در مورد چی؟

- ده بار برات توضیح دادم تو مطمئنی حالت خوبه؟

- آره اگه این بار بگی قول میدم گوش بدم

- میگم بریم پائین؟
- برای چی؟
- آخه من ناهار درست نکردم
- خوب همینجا درست میکنیم بیان اینجا بچه ها
- آخه چیزه ...
- چیه؟
- یه چیز بگم راز نگه میداری؟
- آره بگو عزیزم؟
- من بلد نیستم غذا بپزم
- انقد عین چهها جمله اشو گفته بود بی اراده خنده ام گرفت
- توام عین فرهادی اونم وقتی فهمید خندید بیجنه ها
- ناراحت نشو بهناز بخدا به تو نخندیدم به طرز حرف زدنت خندیدم
- خوب حالا چیکار کنیم /
- من بلدم غذا بپزم
- واقعا؟؟؟؟
- آره عزیزم
- خوب حالا خفر نفروش
- دیـــــونه ایی تو بخدا مگه فخر فروختن داره
- من نمیدونم از خودت بیرس
- بهناززز
- خوب شوخی کردم میدونم تو اینجوری نیستی!!!!
- ولی باید کمکم کنیا؟
- من در خدمتم بفرما...

- اول بگو چی بپزیم
- یه غذایی که هم فریاد دوست داشته باشه هم فرهاد
- من نمیدونم ... آهان یادم اومد ماکارانی و فسنجون دوست داره
- فرهاد هم ماکارانی خیلی دوست داره ماکارانی بذار
- آره تازه ماکارانی پختش آسونتره
- پس میشه به منم یاد بدی؟
- کنارم که وایسادی یاد بگر زیاد سخت نیست
- تو یه دونه ایی دختر آخه چطو غذاهای ایرانی رو بلدی؟
- من اونجا که بودم همیشه تلوزیون ایرانو نگاه میکردم بیشترم برنامه های آشپزیشو چون مامان همیشه سر کار بود من تو خونه
- تنها بودم دیگه برای اینکه از گشنگی نمیرم مجبور بودم غذا بپزم
- من اعتراف کنم؟
- بگو
- اولین باری که دیدمت فکر کردم از اینایی هستی که خیلی افاده ایی هستن ... ولی واقعا صاف و بی ریایی
- لطف داریی عزیزم ... تا ظهر که فراد بیاد با بهناز خیلی حرف زدیم دختر خیلی شادی بود میتونست کمکای زیادی بهم بکنه ...
- بهناز لباسشو گرفت بالا بو کرد...- تبسم من بوی غذا گرفتم میرم خونه دوش بگیرم فرهاد اینطوری ببینه اذیت میشه به اونم
- زنگ مینم ناهار بیاد اینجا
- باشه برو عزیزم
- پس فعلا ... از هم خداحافظی کردیم ورفت خونشون ... یه فکریی زد به سرم و خوب اگه بنا بو گرفته ؟ منم حتما بوی غذا میدم
- بهتره برم دوش بگیرم .. به سمت حمام رفتم لباسامو درآوردم وایسادم زیردوش آب که به صوتم میخورده احساس خوبی داشتم

خسته گی از تنم جدا میشد زیر دوش نشستم به خودم فکر کردم به احساسی که کم داشت تو وجودم از فریاد شکل میگرفت واقعا

عشق بود؟ ... دوست داشتن بود .. خودمم نمیدونستم فقط میدونستم نمیخوام فریاد برای لحظه ایی مال کسی باشه این دختره از

کجا پیدا شده بود؟ ... ای خدا چرا همیشه توی لحظه های خوش یکی باید پیدابشه خوشحالی تو نبود کنه ... چرا همیشه وقتی

زندگیم آرام میشه و به داشته هام عادت میکنم یه موج بزرگ میاد و زندگی رو برام سخت میکنه؟؟ زیر دوش نسته بودم که

صدای زنگ رو شنیدم از سریع پاشدم دوش گرفتم اومد بیرون حوله رو به خودم پیچیدم از موهام داشت آب میچکید کف اتاق

خیس شده بود با فکر این که بهناز سریع رفتم بیرون تا خواستم در اتاق رو بازم کنم با یه جسمی محک برخورد کردم و افتادم رو

زمین حوله ام که چون شل پیچیده بودم باز شد....

- چته؟ ... س بلند کردم دیدم فریاد داره نگاهم میکنه ... عزیزم بچه وقت نکرده بود دهنشو ببند زانو زد کنارم و بغلم کرد

گذاشتم روی تخت ولی منو از خودش جدا نکرد احساس کردم قفسه سینه اش داره بالا پائین میره ... چشامش بین لبام و چشمام تو

حرکت بود انگار تردید داشت بدنش داغ .. داغ بود آخر لباشو خیلی آرام گذاشت روی لبام و خیلی نرم میبوسید دستمو دور گردنش

حلقه کردم ومنم هم راهیش کردم منم میخواستم فریاد ماله من باشه منم دوستش داشتم امروز وقتی بود که ما برای هم باشیم نباید

اجازه میدادم کسی مارو از هم جدا کن ... انگار تازه فهمیده بودم که دوستش دارم ... صدای زنگ اومد فریاد سرشو آورد بالا .. اخماشو کرد توهم ..

- کسی قرار بود بیاد؟

- آره

یه تا ابروشو داد بالا - کی؟

- بهناز اینا برای ناهار میان اینجا ...

- خیلی خوب برودررو باز کن ... خواستم از جام پاشم اومد سمتم ...

- نه تو برو لباساتو بپوش خودم در رو باز میکنم ... رفت سمت در با ذوق از تو کمد یه پیراهن کوتاه قرمز انتخاب کردم که از

بالا گشاد بود و قسمت روی روش تنگ شده بود با ساپورت پوشیدم کفشای بدون پاشنه قرمز ممو روباهاشون پوشیدم موهاموسشوار

کشیدم وریختم دورم یه رژقرمزهم زدم مژهام روحسابی ریمل زدم ویه گلسر کوچولو قرمز هم زدم به گوشه موهام از اتاق رفتم

بیرون همه نشسته بودن فرهاد هم اومده بود بلند سلام کردم همه جواب دادن و فریاد دستشو باز کرد رفتم کنارش و توبغش جا

گرفتم

- میگم باعث زحمت شد تبسم خانوم

- خواهش میکنم این چه حرفیه همیشه برای خودمون غذا درست میکردم اینسری یه ذره بیشتر پختم

بهناز - تبسم بگو که باهم پختیم

- البته اگه کمک بهناز نبود غذا به این زودی آماده نمیشد

فرهاد - یاد بگیر توام بهناز خانوم هشب خونه مامان اینایم

بهناز - تو خودت یاد بگیر

- زن خونه تویی ها!!!

- تو که میدونستی من آشپزی نمیکنم ... چرا اصا باهام ازدواج کردیی؟

- چون دوستت دارم خوب عزیزم

بهناز خندی ولوس رفت تو بغش

فریاد - تبسم دست پختش حرف نداره

فرهاد - میگم الان ما نرفتیم پائیم مامان فکر میکنه گرسنه موندیم امروز

فریاد - تبسم جون زنگ میزدی مامانم بیاد بالا

با فکری احت مشغول شدم ولی اصلا نمیتونستم چیزی بخورم اعصابم خیلی خرد بود فریاد واقعا ناراحتی کرده بود پس معلوم

بود که هنوز به اون دختره فکر میکنه ... یعنی چه چیزی ینشون بوده ... برای چی حاضر شده بخاطر اون از کارش بزنه و بره

شمال .. با این فکر چشمم پر اشک شد سرمو انداختم پائین اگه پلک کمیزدم اکم در میومد فریاد صدام کرد سرمو آوردم بال

- چرا غذا تو نمیخوری؟ ... ولی وقتی چشممو دید سکوت کرد و اونم با غذاش بازی کرد به بهناز نگاه کردم که بی خیال از همه

جا داشت غذاشو میخورد خوش بحالش چه زندگی خوبی داره بعد اینکه غذا مونو خوردیم فرهاد به بهوه کار رفتن خونه اوشون ولی

مطمئن بودم نقشه فریاد بود رفارو جمع کردم بردم تو آشپزخونه مشغول شستن شدم که اومد کنارم ایستاد - تبسم عزیزم من...

- خفه شو دهن تو ببند نمیخوام صدا و بشنوم

- ولی من باید باهات حرف بزنم سو تفاهم شده

دستم و آوردم بالا و گذاشت روی بینیم - هی... شنیدی نمیخوام صداتو بشنوم

دستم و آوردم بالا و گذاشت روی بینیم - هی... شنیدی نمیخوام صداتو بشنوم

- چی تو رو انقد عصب کرده؟ ... با عصبانیت دستکش ظرف شویی رو پرت کردم توی سینک

- مثل اینکه تو نمیخوای ساکت بشی ... اومدم بیرون که دنبالم اومد

- تبسم ان وایسا برات بگم خواهش میکنم عصبانی نشو بذار تو ضیح بدم!!!

- فریاد ساکت شو من ازت توضیح نخواستم فقط خواستم ساکت بشی خوب سعی کن به این حرف گوش بدی حداقل .. بعد یه پوزخند زدم رفتم تو انتقم اشکم بی مکت میومد آقا فریاد بد بازی رو شروع کردی حالتو میگیرم زندگی رو بهت زه میکنم آب از سر من گذشته سرمو کردم توی بالش تا خواستم داد زدم ... دستامو انقد مشت کرده بود ناخونام پوست دستمو زخم کرده ود ولی دلم از دستم بیشتر زخم خرده بود من هیچ کس رو ندارم تنهام تنهایی تنها ... از جام پاشدم لباسامو با یه تاپ شلوارک راحتی عوض کردم از اتاق اومدم بیرون فریاد نبود معلوم بود رفته بیرون بهتر یه آب به صورتم زدم رفتم سراغ دفت کتابم و سالامو پهن کردم روی میز و مشغول شدم انقد غرق درس شده بودم که متوجه زمان نشدم با صدای زنگ در به خودم اومدم رفتم در رو باز کردم که یه دسته گل

- اومد تو صورتم گلای رز سرخ یلی خوش بو بودن بوشون توی بینیم پیچید ولی در رو باز گذاشتم و از جلوی در کنار رفتم و رفتم آشپزخونه بعد منم فرید با چهره ایی آویزون اومد تو
- چه استقبال با شکوهی ... دسته گل رو گرفت جلوم ...
- این برای تو عزیزم .. دسته گل رو گرفتم گذاشتم روی اپن حتی تو آبم نداشتم
- باشه .. دستت دردکنه یه قهوه برای خودم ریختم رفتم روی میز نشستم ودوباره مشغول درس خوندم شدم
- شام چی داریم؟
- هیچی
- چه خوب پس بریم بیرون؟
- نه .. درس دارم نمیبینی؟
- زنگ بزنگ بیارن .. و خودش رفت نزدیک تلفن
- چی میخوری بگم بیارن؟
- من میلی ندارم
- نهارم نخوردی مگه میشه با جوجه موافقی؟
- گفتم میل دارم ساکت شو میخوام درس بخونم ... کتابو گرفتم جلوم وبهش محل ندادم از حالا دیگه شروع میشه فریاد خان تازه اولشه .. امد جلوم کتابو گرفت ازم
- این کارا چیه تبسم ... بگو چی شده؟
- فریاد چندبار بگم صداتو نمیخوام بشنوم؟ چندبار بگم تا حالیت بشه؟
- چرا .. چرا نباید حرف بزنگم باهات لعنتی بگو چته؟
- کتابو برداشتم دوباره گرفتم جلوم .. ادامه داد: فردا جایی مهمونی دعوتیم باید بریم
- من درس دارم نمیتونم برم خودت برو
- تو نیایی که نمیشه من برم .. میریم زود برمیگردیم تا تو هم به درست برسی
- شنیدی؟ گفتم درس دارم نمیام یا برو یا بشین تو خونه به من ربطی نداره
- لج باز .. از جاش پاشد رفت جلوی تلویزیون منم دوباره خودم مشغول درسام کردم بهش نگاه کردم معلوم بود اصلاحواشش به

تلوزیون نیست حتما داره به سارا خانومش فکر میکنه ... وای فردا وقتی بفهمه با بهناز میخوام برم مهمونی دوست دارم حالشو

ببینم... یه حسی تحریکم میکرد اذیتش کنم ومنم نمیتونستم کنترل کنم این حس محترم رو آروم پاشدم حواس اصلا اینجا نبود رفتم

توی اتاقم یه بسته آدامس برداشتم حسابی جویدمش بعد آروم رفتم انداختم توی کلاه تن پوشش که وقتی از حمام در اومد موهاش

وش حالت وایسته ... باید آوری چهراش که چطوری مکنه بشه خنده ام گرفته بود میموند عملیات دوم آروم آرومرفتم توی

آشپزخونه کیفش روی این بود درشو باز کردم موبایلشو در آوردم و یه آهنگ شاد از گوشی خودم ریختم توی گوشیش دارم برات

آقا فریاد منتظر باش ... باخیال راحت رفتم توی رخت خوابم و خوابم برد میدونستم صبح زودتر از من میره حمام چه حسی

خوبی دارم من واقعا ...

صبح با صدای فریاد پاشدم وپریدم توی حمام که فریاد در حمامو زد

- چیه؟

- تبسم اگه خیس نکردی تنتو بیا بیرون آدامس چسبیده به موهام بیا برم سریع بشورم

- به من چه میخواستی حواست باشه چی میکشی رو سرت من کار دارم

- خواهش میکنم الان میمونه روی موهام دیکه کنده نمیشه

- برو یه فکر دیگه کن من در نمیام .. یه لگد زد به در حمام

- هو چته وحشی؟

- من که میدونم کار تو بیا بیرون بذار برم بشورمش حداقل

- بدبینم که هستی بخاطر تهمتی که زدی عمرا بیام بیرون شیر آبو باز کردم ورفتم زیر دوش .. به .. به چه صبح زیبایی

با آرامش دوش گرفتم رفتم بیرون اول حوله رو با دقت نگاه کردم بعد تنم کردم

- تنت کن کاری نکره ... صدای فریاد از پشتم شنیدم برگشتم دیدم پشتم نشسته چشمش به خون نشسته بود از عصبانیت

اومد جلوم با هر قدمی که اون میومد من یه قدم میرفتم عقب تا جایی که خوردم به دیوار اونم فاصله بینمونواومد وایساد جلوم

دوتا دستاشو گذاشت دوطرفم

- کی بهت گفته بیایی تو اتاقم؟

- کسی نگفته اینجا اتاق مشترکمنه عزیزم یادت رفته

- فریاد برو بیرون این کارا چیه؟

- من که کلاس اولمو نتونستم برم پس بمون خونه توام لازم نکرده بری کنارم باش .. دستمو گذاشتم روی سینه اش هولش دادولی دریغ از یه ذره تکون

- برو بابا تو چته .. من امتحان دارم

- عزیزم قول میدم کارتو جبران کنم .. مچ دستمو گرفت یه چشمک زد... بعد نمیگذره

دست انداخت دور کمرم و انداختم روی تخت خودش افتاد روم ... از زیرش در رفتم ولی باز دستموگرفت وبغلم کرد زورش خیلی زیاد بود عین یه بچه تو بغلش بودم

- فریاد بچه بازی در نیار بذار برم

- واقعا من بچه ام یا تو؟ این کارا چیه؟ الان من با این موها چیکار باید بکنم؟

- خوب به ن چه؟

- باشه به تو ربطی نداره پس بذار منم کارمو بکنم و لبشو گذاشت روی گردنم

- باشه .. باشه ..؟

سرشو آورد بالا - باشه چی؟

- پاشو بریم حاما آدامسا رو بشوم بره

- بدون کلک؟

- بدون کلک

از جاش پاشد دستامو ول کرد منم از فرصت استفاده کردم و تاخواستم در برم که دوباره گرفتم

اخماشو کردتوهم – تو مثل اینکه آدم نمیشی ... دوباره بغلم کرد و لباسو گذاشت رولبام ... نمیدونم را حسی رو که اونسری

داشتم رو الان نداشتم با حرفای دیشبش واقعااز چشمم افتاده بود ازدستش ناراحت بود گریه ام دراومد وقتی شوریی اشگمو حس

کرد چشماشو باز کرد از روم پاشدوبی صدا رفت حمام منم سریع لباسمو پوشیدم و ازخونه زدم بیرون وخودمو رسوندم دانشگاه

رفتم سرکلاس کنار شیوا نشستم ونفس ونفس میزدم همش میترسیدم فریاد بخواد کاریی کنه وبدو بدو تا انشگاه خودمو رسوندم

شیوا- تو دوباره چیکار کردی ازت ترست دویدی داری نفس نفس میزنی؟

- هیچی نگو شیوا دارم ازترس میمیرم

- ولوله دوباره چیکار کردی؟

وتمام کاریی روکه بافریاد کردم غیر بعضی جاهشوبراش تعریف کرد

- دیونه ... باید موهاشو بزنه تا آدامس بره از روی موهاش

- تقصیر خودشه میخواست منو اذیت نکنه ...

- مگه چیکار کرده بیچاره خوب میذاشتی توضیح میداد شاید یه دلیل قانع کننده رات میاورد

- لازم نکرده گفتم که حقش بود

- حالا از جریان این دختر مطمئنی؟

- کدوم؟

- همین سارا دیگه

- نمیدونم بهناز میگفت

- روی گفته های بهناز که همیشه حساب کرد اصلا تو از بهناز مطمئنی؟

- آره دلیلی نداره دروغ بگه

- تبسم پس باید بدونی فریاد ترو هنوز دوست داره یا نه..

- چطوری؟

- یه نقشه دارم باید صبر کنی تا ببینم چیکار میتونم بکنم
- خوب بگو .. دیگه من میمیرم از فوضولی
- باشه ولی بین خودمون بشه ها..
- بشه .. اونم تموم نقشه اشو تعرف کرد
- فقط میمونه یه چیز؟
- چی؟
- یه مقدار پول باید بدیدم به طرف تا حرف نزنه ..
- من خودم یه مقدار پول دارم پس انداز
- منم دارم میتونم بهت قرض بدم
- حالا تو بپرس قیمتش چقد
- راستش داداش خودم خیلی خوشگله یه عالمه هم دوست دختر داره اگه بگم بهش شاید قبول کنه کمکمون کنه
- دستت درد نکه شیوا جون ایشالله جبران کنم
- حالا مونده تبسم خانوم این آقا فریادتون باید نشون بده چقد دوستت داره
- استاد امد داخل کلاس و حرفامون موند برای آخر کلاس بعد امتحان و از کلاس اومدم بیرون که با یه چسزی برخورد کردم و
- خوردم زمین اونم تمام وسایلاش افتاد زمین وقتی دولا شد تا وسایلشو جم کنه تازه دیدم فریاد موهاشو کوتاهه کوتاه کرده بود که
- بهش خیلی میومد خوشگلیش چندبرابر معلوم بود
- تو همیشه حواس پرتی این چه طرز راه رفتنه؟
- خوب من حواسم نبود تو حواست کجا بود ..
- اخماشو کرد توهم - حالا حالت خوبه؟ چیزیت نشده؟
- نه... هنوز محو چهراش بودم
- چیه؟ خوردیم بچه جون .. تازه یاد نقشم افتادم سریع گفتم

- فراد هرچی به مامان زنگ میزنم جواب نمیده میشه گوشیتو بدی زنگ بزnm؟
- دست کرد تو جیبش و گوشیشو در آورد
- بفرما سریع کارتو انجام بده که کلاسم دیر شد
- پریدم سریع گوشی رو ازش گرفتم و رفتم تو گالری و آهنگی رو که دیشب ریخته بودم توی گوشیش رو گذاشتم روی صدای
- زنگش و چون میدونستم فریاد امکانش هست سر کلاس گوشیش روتو حالت سایلنت قرار بده آلام گوشیشم فعال کردم واون آهنگ
- روبرای محکم کاری روی زنگ آلام گوشیشم گذاشتم
- بیا مرسی .. مثل اینکه ونه نیستن
- باشه من رفتم پس مواظب خودت باش وباعجله رفت داخل کلاسی که کار داشت
- شیوا یه بشگون گرفت از بازوم
- دوباره چیکار کردی ورپریده؟
- هیچی نظرت در مرود آهنگ امید جهان چیه؟
- کدوم
- هله دنه بندرش
- وای تبسم گوش دادیش خیلی شاده بعد کمی فکر کرد .. حالا این چه ربطی داشت؟
- هیچی گذاشتم روی زنگ گوشی فریاد .. بعد خودم خندیدم ...
- خیلی بد جنسی تبسم
- حقشه تازه اینا کمه بایدورژنای جدید روروش پیاده کنم
- عزیزم این به همین ایناشم عادت نداره زنگ نزنیا گناه داره طفلی
- چرا؟
- اصلا بده من گوشتو بیچاره گناه داره .. بعد گوشیمو از تودستم در آورد
- گوشیمم بگیری کاری از دستت برنمیاد چون روی آلام گوشیشم گذاشتم

- چـــــی؟ .. دستمو گذاشتم روی دهنش
- ساکت چته بلند داد میزنی؟
- تبسم گناه داره دیدی چه خوشگلم شده بود امروز
- آهای خانوم خانوما .. شوهرمه ها
- تو که حسی نداری بهش حالا الان چته؟ بعد یه چشمک انداخت
- با مشتم زدم تو بازوش - خفه .. و باهم خندیم
- گوشیشم زنگ خورد بهناز بود
- سلام بهناز خانوم
- سلام دختر خوب .. کجایی تو؟
- من الان تازه ازدانشگاه اومدم بیرون
- خوب پس بدو دیگه منتظرما
- باشه .. باشه خودمو میرسونم سریع .. از خداحافظی کردم
- شوا جون من کار دارم باید امروز زود برم خونه .. کاری نداری فعلا؟
- نه عزیزم برو مواظب خودت باش
- راستی در مورد نقشه ات هم بهم خبر بده
- خیالت تخت خواب فنری تا منو داری غمو داری
- خداکنه ..
- حالا میبینی تبسم خانوم
- باشه خداحافظ
- به سلامت ... از دانشگاه اومدم بیون سوار ماشینم شدم ورفتم خونه از دمه در زنگ زدم به بهناز واومدم پائین سوار شد
- سلام
- بهناز - میداشتی فردا میومدی عجله ایی نبود

- ببخشی تو ترافیک موندم
- بدو بریم که این آرایشگره ده بار زنگ زده
- به سمت آرایشگاه رفتم ه آرایشگاه خیلی بزرگ بود سرشونم خیلی شلوغ بود بهناز رفت جلوی منشی
- سلام خانوم
- سلام وقت داشتید؟
- بله
- کارتون؟
- رنگ مو بود اپی لاسیونم میخواستم
- منتظر باشی تا صداتون کنم
- با بهناز رفتیم نشستیم روی صندلی هایی که چیده بودن
- بهناز موها تومیخوای چه رنگی کنی؟
- آرایشگر خیلی تو کارش وارده خودش هر سری یه رنگی میزنه برام
- اهان
- منشی - خانوما بفرمائید تو
- بهناز به یه اتاق دیگه هدایت کرد منم رفتم تویه اتاق دیگه اول اپی لاسیون کردم بعدم ابرو هامو برام برداشت و موهام بیگودی
- پیچید و صرتمو آرایش کرد بعدش موهامو باز کرد خیلی تغییر کرده بودم واقعا قیافه ام عوض شده بود از کارشون خوشم اومده
- بود خیلی تمیز و حساس کار میکردن .
- وقتی داشتن موی خانومی که اومده بود رو مش میکردن انگار دارن هسته اتم میشکافن
- وقتی کارم تموم شد اومدم بیرون تو همون اتاقی که ا بهناز جداشدم
- چطور بود؟
- خوبه با آدم عین موش آزمایشگاهی کوشمولو رفتار میکنن

- مخصوصانم که تو باشی از اون سفید خوشگلا
- خوب حالا من شکسته نفسی کردم تو چرا جو میگیری؟
- اوه ببخشید شما جزو ممالک آقا فریاد هستین قصد جسارت نداشتم
- یکی زدم به بازوش
- لوس چه ربطی به اون داره؟
- یه چشمک انداخت : خوب حالا دیگه...
- خوب اگه چیزی هست بگو دیگه؟؟؟
- بریم بهت میگم حالا !!!
- تا نگی نیام ... سر شو انداخت پائین رفت
- خوب من میرم توام بعدا بیا ... یه لبخند د ورفت بیرون چریدم جلوش
- کجا تا نگی هیچ کدوممون نمیریم جایی...
- به جون تبسم میتوسم گازم بگیری؟
- وای اعصابمو خرد کردی بهناز بگو دیگه!
- قول ده آروم باشی؟
- در مورد اون دختره. ساراست؟
- نه ... ببینم تو هنوز بهش فکر میکنی؟
- نه .. نه خوب پس چی؟
- دستشو گذاشت روی لبش
- خوب راستش صبحیه ... تو بگو خوب
- خوب!!!
- فریاد و دیدم موهاشو زده بود ... دیدیش چقد ناز شده بود!!
- آره
- خیلی بهش میومد

- آره بابا دیدمش حالا میگی چی شده؟ جون به سرم کردی
- زیر لب گفت: هیچ جوهره نمیشه دست بسرش کرد
- بگو ... بگو ... بگو
- خوب باشه چته بذار بگم .. کمی مکث کرد انگار دو دل بود بگه
- صبح فریاد دیدم
- خوب اینو گفתי چندبار میگی؟
- آآآآه دارم میرم تو حس دیگه بــــذار تعریف کنم
- خوب بگو
- صبح فریاد دیدم .. بهش چشم غره رفتم اونم خندید ادامه داد: موهاشو کوتاه کرده بود ... گفتم چه خبره خوشگل کردی؟
- گفت: شب قرار برید مهمونی ... وای بخدا تبسم من نمیخواستم بفمه ...
- بگو بهناز ببینم چه گندی زدی؟
- هیچی دیگه گفتم این تبسم قول داده با من بیاد که
- اونم گفت که هرچی به تو گفته قبول نکردی ولی نگفتی که قرار با من بیایی!!
- اه ... اه گند بخوری بهناز
- گندت بززن منظورت؟
- آره هرچی حالا چرا گفتمی؟
- بخدا من نمیدونستم نمیدونه ... تازه انقدم دعوام کرد ببینم تو چطوری اینو تحمل میکنی؟
- جرئت نداره به من بپره
- ابروشوداد بالا - راست میگی؟
- چشمک زدم - دروغم چیه؟
- با ماهم آره
- با همه آره

- شرط میبندم
- سر چی؟
- سر اینکه جلوی من فریاد هرچی که تو بگی گوش کنه...
- چقد؟
- حالا کنار یایم با اونش
- نخیر از اول بگم باهم میریم بازار هرچی خواستم میخری؟؟؟
- اوه مگه با دوست پسرت شرط میبندی؟
- نه ولی کار داره
- دیدی گفتم خالی میبندی!!!
- ایکی ثانیه درستش میکنم
- باشه آخر هفته قرار بریم شمال اونجا بهم ثابت کن
- من نمیام
- تو غلط میکنی کجا میخوای بمونی؟
- فریادم نمیداد
- اون نمیداد یا تو؟
- من نمیخوام پیام
- بیا تبسم چند نفری هستن که میخوام دوتایی حالشونو بگیریم
- تو که ماشالله نیم متر زبون داری؟
- آره ولی هیچ کس حق نداره به اونا کم محلی کنه ... فقط تو از پشش بر میایی...
- چطور؟
- حالا خودت میفهمی
- باه سوار ماشین شدیم نمیدونستم وقتی فریاد و دیدم چطوری باید براش توضیح بدم زوری که نیست اون وقتی به حرفای من گوش

نمیده منم حق دارم بهش گوش ندم اگه اون عادت داره همه ازش حرف شنوی داشته باشن منم عادت ندارم به حرف همه گوش

بدم آدم سرکشی هستم سرکشی تو زاتمه اون حق نداره اذیتم کنه... ماشینو گذاشتم تو پارکینگ ماشین جدید فریادم پارک شده بود

پس حتما خونه بود یه لگد زدم به ماشینش ورفتم بالا در خونه و باز کردم کسی خونه نبود حتما حمامه ولی کسی تو حمام نبود

رفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم طوری که آرایشم بهم نخوره اومدم بیرون دیدم فریاد روی مبل نشسته وزل زده بهم

- چیه آدم ندیدی؟

- به تو سلام یاد ندادن؟

- خوب فرضا سلام

- فرضا علیک

داشت حرمو در میاورد

- آدماده شدی تو که گفتم نمیایی؟

- قرار نیست با تو پیام

- پس قرار با کی بری؟

- بهناز ... خودت که میدونی برای چی میپرسی؟

- بهناز باید به من بگه تو کجا میری؟

- مهم نبود که بگم

- مهم نبود تو این کارت بهناز وبه من ترجیح دادی ا بهناز بودنو به با من بودن ترجیح دادی!!!

عین خودش صداموبردم بالا- آره چون بهناز عین تونیست که من به خواسته هام احترام نذاره

- مگه من چیکار کردم؟

- این آدمای مهم کی هستن که تو آخر هفته وقت داری براشون ولی برای من ... من که میخوام برم مامانمو بینم وقت نداری؟

دستشو گذاشت روی شقیقش ماساژ داد- وقتی از چیزی خبر نداری حرف نزن

دستمو بغلم کردم - بگو بدونم

- ما چند روز زودتر از بقیه راه میوفتیم که تو مهسا جوو ببینی... واقعا موندم چی بگم ولی نباید خودمو قانع نشون میدادم برای

همین گفتم: خوبه از صدقه سری فامیلات مامانمو میتونم ببینم

از جاش پاشد باحرص ندوناشو به هم میمالید چشماش قرمز شده بود ...

- انقد فامیلات فامیلات نکن تبسم اصلا عصاب درستی ازت ندارم این کارا چیه که میکنی؟

- چه کاری؟

نره زد: بگو کدوم کارا!!!!

عصبانی تر از این حرفا بود که بخوام چیزی بگم

- برای چی با آبروی من باز میکنی؟ آدامس میگم اشکالی داشت ولی اون زنگ تلفن چی بود؟

خنده ام گرفت

- خوب میخواستم روحیت شاد بشه

ولی بجای اینکه خنده اش بگیره از جاش پاشد اومد سمت بازومو گرفت فشار داد ویه تکون خفیفم داد

- ببین تبسم به خداوندی خدا بخوای دوباره اذیتم کنی و آبرومو ببری منم بازی خودمو باهات شروع میکنم

- واقعا ازش ترسیده بودم زور اون دوبرابر من بود قدرت مقابله باهاشو نداشتم.. و سرمو تکون دادم

- الانم لباسا عوض کن حاضرشو بریم ... دستشو گذاشت روی قفسه سینه اش که از عصبانیت داشت بال پائین

میشد ... هر جایی که من میگم

- ولی لباسام خوبه

- به این آشغال میگی لباس؟

دستمو از تو حر دستاش کشیدم بیرون

- ولی متاسفم ی منو اینطوری میبری یا نمیام لباسم یه دکنه شیک شیری رنگ بود که حریر دنباله داری از پائین

کشیده میشد

آرایشمم خیلی زیاد نبود به آرایشگر گفته بودم کم آرایش کنه... منتها نمیدونم چرا بهونه میگرفت

دستم گرفت پرتم کرد توی اتاق

- تو هیچ لباسی نداری که اینو باید بپوشی؟.. بعد خودش توی کمد دنبال لباس گشت آخرش یه لباس آبی روشن که خیلی بازتر از لباسی که تنم ود داد دستم

- این که از اینی که تنمه بدتره؟

کتشو در آورد داد دستم

- با این پوش

لباس جیده تقریبا مثل همین لباسم بود فقط این روش یه کت میخورد ا بالا تنمو بپوشونه

- این لباس به من نمیاد

- بپوش من نظر میدم

- ولی من میخوام بوشم

- تبسم امروز به اندازه کافی از دستت حرص خوردم دیگه بس کن بچه بازی رو

- فریاد من اینو نمیپوشم آخه فرقی نداره که اینا باهم بعدم حوصله ندارم عوض کنم

داد زد: میگم اینو بپوش

- نه

اومد سمتم فکمو گرفت

- باشه خودت خواستی ... بعد دستشو گذاشت روی لباسمو تمامشو پاره کرد منم مات داشتم نگاهش مکردم باور نمیشد فریاد این

کارو بکنه... به لباسم که تیکه تیکه وسط اتاق ولو شده بود نگاه کردم بعد به فریاد که از چماش داشت خون میچکید ولی چون

لخت جلوش ایستاده بودم با ولع داشت نگام میکرد... از حرص سینه اش بالا پائین میشد

غریدم - گمشو بیرون

- چیه اشکالی داره من بینمت؟ تو میخواستی با اون لباس بری الانم تغییری نکرده ... زود باش لباستو بپوش

مجبور شدم جلوی اون لاسامو بپوشم ولی چون زپ بلندی داشت لباسم بهش نگاه کردم منظورمو فهمید اومد زمیمو بست

- برای اذیت کردن یه متر زبون داه ولی نمیتونه خواهش کنه...

بهش محل نذاشتم کیفمو برداشتم که از پشتم داد زد

- کجا؟

برگشتم فقط نگاهش کردم که پالتومو آورد سمتم

- بیا اینو بپوش هوا بیرون سرده سرما میخوری .. خودش پالتو رو انداخت روی دوشم و تنم کردم

باهم از خونه خارج شدیم تصمیم گرفتم باهاش تا رسیدن به مقصد حرف نزنم در سمت منو باز کرد و خودشم وارد شد ماشین

جدیدش خیلی شیک تر وباکلاستر از ماشینی که دست من بود، بود.

جدیدش خیلی شیک تر وباکلاستر از ماشینی که دست من بود، بود. نگاهم کرد

- چیه الان داری فکر میکنی ماشینارو عوض کنیم؟

دستامو تو بغلم جمع کردم ورومو کردم سمت پنجره تا برسیم اونجا حرفی نزدم بهناز زنگ زد دکمه تماس رو زدم وگذاشتم کنارگوشم

- بله؟

- سلام عزیزم کجایی تو هرچی در میزنم باز نمیکنی؟

- با فریادم

با خنده: آخرش کارخودشو کرد؟

- تقصیر تو دیگه

- اگه یکی اونطوری سرت دادمیزد تمام زندگیتو براش میگفتی این که چیزی نیست

- باشه .. الان سرم درد میکنه کر نداری؟

- نه عزیزم برو ه سلامت

- خدا حافظ

- الو .. الو تبسم؟

- بله دیگه چیه؟

- هیچی خوش بگذره .. و خودش شروع کرد به خندیدن زیر لب یه زهر مار نثارش کردم و قطع کردم

فریاد - کی بود؟

- بهناز بود

اونم دیگه چیزی نگفت جلوی در خونه نسبتن بزرگی نگه داشت خونه مجللی بود مثل خونه توی تهران خود فریاد زنگ رو زد

ودرو باز کردن و فریاد ماشینو به داخل برد یه جاده خاکی بلند بود که کنارش درختای نارنج کاشته بودن بوی خوش نارنج توی

بینیم پیچید احساس خنکی کردم ویه خرده لرزم گرفت وپالتو و محکم تر دورم پیچیدم فریاد یه گوشه ایی پارک کرد و از ماشین

پیاده شد در سمت منو باز کرد ودستمو گرفت خواستم دستمو از دستش بکشم بیرون که محکم تر گرفت

- تبسم اینجا جای بچه بازی نیست خواهش میکنم امشبو خوب رفتار کن

اخمامو کردم تو هم نالیدم - بچه خودتی

زیر لب یه چیز گفت که متوجه نشدم دستمو توی دست راستش گرفت و دست چپشم انداخت دور کمرم و از پله ها رفتیم بالا

داشتم پله ها رو میشماردم که خانومی خیلی زیبا از خونه اومد بیرون تقریبا هم سن خود فریاد بود

- اوه ببین کی اینجاست .. خوش اومدی فریاد جان عزیزم ... واقعا از لحن صحبت کردنش با فریاد اذیت شدم تازگی ها هرکی

خیلی صمیمی میشد با فریاد همین حس بهم دست میداد مخصوص جنس مخالفش میخواستم فک خانومه رو بیارم پائین که فریاد

گرم تر از اون جواب داد

- سلام خانوم دکتر عزیزم خسته نباشید؟

خانومه دکتر رو کرد به من - وای فریاد چقد نازه ایشون کی هستن؟

- این خانوم تبسم جان همسرم هستن

- از بهزاد شنیده ودم خیلی جوونه و خوشگله ولی شک داشتم تو همیشه مخالف تفاوت سنی زیاد بودی

- دیگه شد .. نمیخواهی ماو ببری تو همسرم سردشه
- خوب شد یاد من افتاد وگرنه اونجا قندیل میبستم
- خانومه جلوتر از ما حرکت کرد ورفت داخل منو فریادم پشتش حرکت میکردیم یه راهو خیلی بزرگو رد کردیم
- ورسیدیم به حال
- توی حال پر بود از زوج های جون کنارهم بعضی ها میرقصیدن بعضی هاهم داشتیم نوشیدنی میخوردن ا ورود ما همه سرها چرخید به سمتمون
- سمتمون یه احساسی داشتیم خجالت یا نمیدونم اسمشو چی بذارم ولی خیلی جالب بود انگار همه منتظر ما بودن
- آروم
- کنار گوش فریاد گفتم: اینا آدم ندیدن چرا اینطوری نگاهمون میکنن...
- هـــــــــــــــــیس صاف وایسا هیچی نگو ...
- ایشــــــــــــــــی ... واومو برگردوندم فریادم با قیافه اعصابانی نگام کردم
- هان چیه؟
- مودب باش تبسم زشته ... دیگه داشت اعصابمو خرد میکرد مگه کی بودن که جلوشون داشت با من اینطوری رفتار میکرد؟ همون خانومی که جلوی در اومده بود به استقبالمون بلند گفت
- ای بابا چرا همه اینطوری نگاه میکنید.. بعد دست فریاد و کشید وادامه داد... فریاد جان اینا همه ذوق زده هستن ناراحت نباش
- آقایی اومد سمتمون که حدس میزدم شوهر همون خانوم باشه
- به .. به ببین کی اینجاست خوش اومدی فریاد جون خیلی وقته منتظر تیم
- فریاد - ببخشید راستین جون دیر شد دیگه مقدار کار داشتم
- حالا اشکالی نداره راحت باش ... به به با خانومتتم که اومد
- بعد رو کرد به من
- خوش اومدید خیلی افتخار دادید
- خواهش میکنم
- فیاد- همسرم زیاد تعارف بلد نیست چون خیلی ایران نبوده

- اوه بله .. ببخشید از خودتو خانومت پذیرایی کن تا من پیام بچه ها همه منتظرت هستن
با فریاد نزدیک مبلی که اون نزدیکی بود نشستیم
- اینجا کجاست؟
- بذار بشینم بعد سوالاتو یکی یکی بپرس
نشست
- خوب حالا دیگه نشستی گفتم اینجا کجاست؟
- اینجا خونه آقای راستین و همسرشون فریبا خانومه
- خب اومدیم چیکار؟
- یه مهمونی به مناسبت بیمارستانی که تازه تاسیس کردیمه
- اینا همه دکترای بیمارستانن؟
- بله دکتر و خانواده هاشون.. بعد پسر جوونی که قبلا دیده بودمش اومد سمتمون فریاد ایستاد منم بخاطر فریاد
پاشدم
- سلام آقای دکتر خوش اومدی پسر فکر نمیکردم بیایی!! رو کرد به من.. سلام عرض شد خانوم خوبید شما؟
خیلی خوشحالم که دیدمتون دوباره
- ممنونم منم از دوباره دیدنتون خوشحالم
- فریاد - بچه ها اومدن؟
- آره اومدن اونجا نشستن منم اومدم شمارو ببرم اونجا پیششون
- باهم به سمت آشناهای فریاد رفتیم چندتا خانوم بودن و آقایون خیلی خاص نبودن ولی از قیافه هاشون معلوم بود
آدمای خونگرمی
- هستن فریاد جلو رفت منو به همه دونه دونه معرفی کرد و همچنین اونا رو جلوی دیگران چقد خوب رفتار میکنه
بعضی وقتا
- رفتاراشو میبینم فکر میکنم من آدم بده داستانم خیلی حفظ ظاهر میکنه از اون آدامایی هست که نمیداره کسی
بفهمه توی زندگیش

چی میگذره از اون آدمای مرموز البته تو خونه ام چیزی در مورد کاراش نمیگفت بیشتر گوش میدی تا حرف بزنه تا الانم

هرچی بلا سرش آوردم هیچی نگفته مثلا میخواد من اینطوری خجالت بکشم ولی من بدتر میکردم الان که فکر میکنم دلم خیلی

براش میسوزه چه زجری از زندگی کردن با من میکشه ولی مگه تقصیر من بوده؟ خلاق هرچه لایق البته که من از سرشم زیادی هستم

- خیلی تو فکری؟ .. با صدای فریاد از افکاراتم اومدم بیرون

- نه چیزه خاصی نیست

- از جمعشون خوشت نمیاد؟

- نه چون هم سن من نیستن

- باید سعی کنی با همه سنی بتونی ارتباط برقرار کنی!!

- زوری که نیست از بزرگتر از خودم خوشم نیاد نمیفهمشون هرکس باید با هم سن خودش ارتباط برقرارکنه

- بخاطر این طرز فکر که زندگیمن... ادامه حرفشو نزد احساس میکنم چیزی داره اذیتش میکنه

- ولی خودتم طرز فکر همین بوده

- آره ولی دیدی که تغییر کردم

- به قیمت خراب کردن زندگی من؟

- این بحث و تموم کن خسته نشدی از بس فکر کردی بهش؟

- یه روز دو روز نیست که همه زندگیم اونطور ساخته شد که نمیخواستم

- خودت میتونستی جلوشو بگیری مطمئن باش اگه میخواستی میتونستی جلوی این کارو بگیری؟

- چی میگی؟ تو؟

- هیچی میگم اگه خودت نمیخواستی الان اینجا نبودی!!

- ه... ه... فکر نکن من ترو دوست دارم من فقط بخاطر مامانم اینجام مطمئن باش چون مامان مریضه

خودت که بهتر میدونی!

- باتو حرف زدن میخ در سنگ کوفتن است دو تا نوشیدنی از روی میز برداشت به صندلیش تکیه داد یکیشو گرفت سمت من

- بخور!!

لیوانو ازش گرفتم بو کردم

- مشروب نیست، نه خودم میخورم نه تو حق داری بخوری تا آخر مهمونی از کنارم تکون نخور اینا بخاطر نوشیدنی ها اختیارتشون

دست خودشون نیست حواست جمع باشه

دستشو دوباره انداخت دور کمرم و نوشیدنیشو خورد!! به نیم رخش نگاه کردم واقعا در گیر بودم میدونستم که دارم کم کم بهش

علاقه پیدا میکنم میدونستم که دارم وابسته میشم دارم نسبت به روابطش حساس میشم ولی من مجبوری علاقه پیدا کردم ولی

هرچی بود فریاد همسرم بود باید بیشتر به بفکر رفع نیازش باشم اونم یه مرده تا کی میتونه تحمل کنه طاقتشم حدی داه نکنه

بخواد نیازشو جای دیگه ... از فکرش سرمو تکون دادم با این که خیلی باهم صمیمی نبودیم ولی نمیخواستم با کسی تقسیمش کنم

اصلا شاید بتونم بهش نزدیکتر بشم شاید بتونیم زن و شوهر خوبی برای هم باشیم باید امتحان کنم آهنگ ملایمی گذاشتن

- فریاد؟

- بله؟ .. قبلا میگفت جانم ولی الان چندباره میگه بله

- گفتم بله ... دستشو جلوی صورتم تکون داد... کجایی تو امشب؟

- همین جا .. میگم بریم برقصیم

- الان وسط خیلی شلوغه نمیشه

- خواهش میکنم؟

استاد دست منم کشید و بلندم کرد باهم رفیتم وسط دست اون دور کمرم بود منم دستمو دور گردنش حلقه کردم آهنگ خیلی آروم بود همه توی بغل هم میرقصیدن

- فریاد؟

- فریاد؟

دیدم جواب نمیدم نگاهش کردم داشت به زنی نگاه میکردم که سرشو گذاشته بود روی سینه همسرش و میرقصیدن آخی عزیزم

حتما دلش میخواست جای او نا باشه... سرمو گذاشتم روی سینه اش اول حرکتی نکرد ولی بعد سرمو بغل کردو حلقه دور کمرم

رو هم تنگتر کرد سرم روی سینه اش بود صدای قلبش میومد یه دست ولی کم کم داشت تند میشد قفسه سینه اش تند تند بالا پایین

میشد سرمو بلند کرم نگاهش کردم چشماش روی لبام و چشمام حرکت میکرد منم نگامو دوختم به لباش داشتم توی بغلش خفه

میشدم سرمو آوردم نزدیک تا فاصله رو کم کنم که سریع سرشو کشید کنارو دستمو گرفت

- همین جا وایسا الان میا

متحیر از کاراش سر جام وایساده بودم این چش بود؟ خل شده طفلکی کمی بعد اومد بدون حرف دوباره دستمو گرفت واز پله ها

رفتیم بالا در اتاقی رو باز کرد و رفتیم داخل در اتاقو از داخل قفل کرد.

- فریاد چیکار میکنی؟ خونه مردم

بدون این که جوابمو بده روی تخت نشست دستمو گرفت منو ننشوند روی پاش نگاهشو دوخته بود به چشمام الان دیگه وقتش بود

منم میخواستم فریاد باید بهش ثابت میکردم

- تبسم؟

- جانم؟

- الان نوبته تو که بهم ثابت کنی دوستم داری؟ میدونم داری از من چیزی رو قایم نکن

- نخیر دروغ میگی از کجا میدونی؟

- اگر با من نبودش میلی چرا جام مرا بشکست لیلی؟

اخم کردم که بغلم کرد- دوست داشتن که خجالت نداره من بهت میگم صد بار میگم عاشقتم عزیزم ... صداشو بلندتر کرد عاشقتم

تبسم داش هر لحظه بلندتر میشد لبامو گذاشتم روی لباشو بوسیدمش نرم و آروم ساکت شد اول نگاهم کرد داشتم زیر نگاهش ذوب

میشدم ولی کم کم چشماشو بست و هم راهیم کردصدای در اومد... ازهم جدا شدیم فریاد منو روی تخت خوابوند و خودش رفت تا در باز کنه... فریبا خانوم با یه لیوان اومد داخل

- خوبی عزیزم؟

از حرفاش سر در نمیاوردم

- حتما فشارت افتاده همینجا استراحت کن این یه لیوان آب قندم بخور دخترم

گنگ نگاهش کردم که فریاد گفت: چیزی نیست حالش بهتر شده فقط فشارش افتاده بود الان بهتره ولیوانو از فریبا خانوم گرفت

وجرعه جرعه میداد به من از حرفاشون چیزی نمیفهمیدم

فریبا- فریاد جان بگم خانوم دکتر ارشدی بیاد؟

فریاد - نه فریبا جون زحمت نکشید حالش بهتر شده

- من خودم زخم بهتر میدونم شما مردا اصلا حواستون نیست شاید حامله باشه... رو کردبه من ... عزیزم دوره های ماهانه ات که

بهم نخورده یا مثلا عقب نیوفتاده؟؟؟ سرخ شدم جلوی فریاد اصلا مراعات نمیکرد

- عزیزم خجالت نکش فریاد شوهرته خودشم دکتر اینارو بهتر از تو میدونه میخوای بگم خانوم ارشدی بیاد معاینه کنه؟ دکتر زنان خوبیه؟

وای دیگه داشتم از بس سرخ شده بودم عرق میریختم به فریاد نگاه کردم که اونم داشت میخندید ولی آروم که فریبا نفهمه معلوم

نیست چی گفته به این طفلی اینطوری نگران شده خودش وایساده داره به ما میخنده

- نه فریبا جون مرسی اونارم اذیت نکن خودم صبح با فریاد میرم دکتر دستتون درد نکنه

- الان حالت ده تا فردا میخوای درد بکشی؟

- فریاد یه خرده نگرا نبود زیادی شلوغش کرده چیزیم نیست

- فریاد- یه کم استراحت کنه حالش بهتر میشه شما برو پائین به مهمونا برس فریبا جون
- فریبا- فریاد جان ترو خدا شت گوش نندازی فردا ببرش دکتر
- چشم حتما
- فریبا - نمیخواد بیای پائین تبسم جان همین جا استراحت کن
- آخه اینطوری زشته؟
- هیچم زشت نیست اگه حامله باشی هوای پائین خفه است دم داره اذیتت میکنه برات خوب نیست
- دیگه خودمم خنده ام گرفته بود واقعا فریاد که از خنده سرخ شده بود فریبا جون از اتاق رفت بیرون
- زهرمار فریاد چی به این بیچاره گفته بودی انقد نگران بود؟
- بابا بخدا من گفتم تو حالت بد شده بریم توی یکی از اتاقاتون استراحت کنه که اینطوری شد؟
- از جام پاشدم دویدم سمتش که سریع بغلم کرد
- ه... ه... خانوم چیکار میکنی انقد تحرک نکن برای بچه ام خوب نیست
- خودش بلند بلند خندیدد وافتاد روی تخت خواب منم نشستم روشو محکم میزدم اونم بیشتر میخندید خنده هاش عصبیم کرده بوداز
- روش پاشدم ونشستم کنارش اونم پاشد لبخنده شو جمع کرد لباساشو مرتب کرد
- خجالت میکشی خیلی خنده دار میشی
- زهر مار
- اخم شیرینی کرد- دلت میاد؟
- دلم ضعف رفت برم بغلش ولی خودمو کنترل کردم
- میدونم دلت میخواد بیای بغلم بیا خانومی .. دساشو باز کرد منم رفتم تو بغلش نشستم
- بریم خونمون؟
- چه خبره؟
- خب من دوست دارم بریم خونمون من باشمو تو
- زشت فریبا جون ناراحت میشه . دستشو گذاشت روی بینیم

- پس بدو سریع پالتو تو تنت کن بریم .. لباسامو پوشیدم از بقیه خداحافظی کردیم و رفتیم وی ماشین فریاد خیلی ساکت بود
- فریاد چیزی شده؟
- خیلی خشک گفت : نه
- رسیدیم خونه ماشینو پارک کرد وباهم رفتیم بالا
- من میرم خونه خودمون تو برو سریع برگرد
- اینطور بهتر برو منم میام ... نفهمیدم برای چی گفت اینطوری بهتره شونه ایی بالا انداختم و رفتم داخل خونه لباسامو در آوردم
- یه لباس خواب بلند سفید خوشگل تنم کردم وهرچی منتظر شدم فریاد نیومد خوابم گرفت نفهمیدم خودمو چطوری رسوندم به
- تخت خواب و خوابیدم ... نصفه های شب بود که از خواب پاشدم تشنم بود از روی تخت پاشدم که متوجه شدم فریاد نیومده برق
- اتاقو روشن کردم دیدم کتشو در آورده اندخته روی صندلی کمه بولوزشم تا سینه بازه و کرواتشم شل افتاده بود روی بولوزش
- ابروهاش توی هم بود موهاشم ریخته بود توی صورتش پیشونیشم خیس بود از عرق رفتم سمتش با دلبری دستمو انداختم دور
- گردنش
- عزیزم چرا اینجا نشستی؟
- سر بلند کرد تازه نگاهم به چشمش افتاد سرخ سرخ بود حرارت بدنش بالا بود ولی داشت میلرزید واقعا ترسناک شده بود
- چیزی شده عزیزم؟ مچ دستمو گرفت پرتم کرد روی زمین
- داد زد- دستای نجستو نمال به من
- اصلا نمیفهمیدم چی داره میگه ؟ مبهم نگاهش کردم؟
- چی میگی تو فریاد؟ خوبی؟

بلند شد اومد سمتم یه لگد زد تو پهلو که از درد تو خودم پیچیدم - فکر میکنی ماه زیر ابر میمونه؟ نخیر خانوم ..
یه سری کاغذ پرت کرد تو صورتتم به کاغذا نگاه کردم عکسای همون سری بود که از چهره ام نقاشی کشید و
داشتیم باهم قهوه میخوردیم ولی معلوم نبود داره نقاشیمو میکشه!!!

- فریاد بخدا داری اشتباه میکنی این پسره ازم خواهش کرد که از چهره ام پورتره بکشه گفت که گالری نقاشی
اززنای شرقی داره

- چرا به من نگفتی؟

- به نظرم چیزه مهمی نبود خوب

یه سیلی دیگه زد تو گوشم خون از کنارلبم جاری شد- این یکی عکسو چی میگی؟

کاغذ دیگه ایی ازوزمین برداشت پرت کرد سمتم همون عکسی بود که تو راه پله ها با اون همسایه بودم

- اینم که خودت دیدی؟ یکی از همسایه ها کلیدشو گم کرده بود

- آره دیدم ولی واینستاد این مرده چرا؟ چرا میگی همسایه مونه ولی نگه بان گفت نمیشناسمش گفت تا حالا
ندیدمش؟ اینو که

خودم دیدم از ترس دررفت

- بخدا...

یه سیلی دیگه - گفتم خفه شو نمیخوام صداتو بشنوم

دیگه گریه ام گرفته بود حرفامو باورنمیکرد هر چی میگفتم قبول نمیکرد

- فهمیدم چرا داشتی با من راه میومدی؟ اونا پست زده بودن عوضی... تو یه آشغالی باید از بین ببرمت ... دیونه
شده بود اومد

نزدیکم با لگد افتاد به جونم خیلی دردداشت ولی دردش بیشتر از این نیست که زندگییم به هم ریخت فریادبامشت
لگد منو میزد منم

مثل یه تیکه گوشت تودستاش این وراونور میشدم اون داد میزد منم گریه میکردم بعد یه مدت ولم کرد کنارم
نشست زمین سرمو بغل کرد

- چرا چرا این کارو با من کردی تبسم؟ مگه من چیزی از اونایی که باهاون بودی کم داشتم مگه من شوهرت نبودم
چرا؟ چرا این کارو کردی؟ هـــــان لعنتی چرا؟

چشماش دوباره عصبی شد موهامو دور دستاش پیچید - یه کاری میکنم عین سگ زیر دست و پاهام زوزه بکشی
آشغال

درکش میکنم میدونم داره توجه برزخی دست وپامیزنه صدای درخونه اومد فریاد از جاش پاشد دررو باز صداهایی
ازتوی حال

میومد کمی که دقت کردم صدای فرهادو تشخیص دادم با حال زار از جام پاشدم و لنگون لنگون خودمو انداختم
روی تخت تمام بدم

زیر مشت ولگد فریاد کوفته شده بود دستم خیلی درد میکرد فکر کنم شکسته بود فرهاد اومد تو

- فریاد قرارمون این نبود ببین چه بلایی سرش آوردی؟ ما هنوز مطمئن نیستیم

فریاد دستشو گذاشت روی پیشونیش - نمیتونم فرهاد نمیتونم خیلی سخته

فریاد داد زد: نمیتونی غلط میکنی میایی جلوش میشینی تو به من قول دادی

فرهاد بغلم کرد و کمکم کرد دراز بکشم روی تخت

- خوبی؟ جات خوبه؟

فقط تونستم سرمو تگون بدم

باشه آرام باش سعی کن استراحت کنی میرم بهنازو بیارم پیشت باشه بلند شد رو به فریاد داد زد

- فریاد دستت بهش نخوره ها ما هنوز مطمئن نیستیم یه جای برگشت بذار برای خودت فهمیدی؟

اونم فقط سرشو تگون داد فرهاد رفت بیرون چند لحظه بعد بابهناز برگشت

بهناز - وای خدای من تو چی شدی؟

- تو میدونستی؟

- آره فرهاد یه چیزایی گته بود که یه سری تلفن مشکوک داره فریاد درست میشه عزیزم نگران نباش

- تو به من اطمینان داری؟

- آره عزیزم این چه حرفیه حالا هم استراحت کن

- میشه یه مسکن بدی؟

- خیلی درد داری؟

- دستم ... دستم خیلی درد میکنه؟؟؟؟

- الهی بمیرم حتما شکسته

- فکر کنم.. از جاش بلند شدبرام از توی کشویه مسکن در آورداد دستم

- یا اینو بخور آروم بشی... تبسم به هیچ چیز فکر نکن درست میشه

ولی معلوم بود خودش به حرفی که میزد اطمینان نداشت سرمو کردم توی بالش پتو رو کشیدم روم و خوابیدم

تو اتاق بودم داشتم موهامو شونه میردم و به زندگی خودم فکر میکردم از روزی که اون اتفاق افتاده بود فریاد بیرون رفتن

روقدن کرده بوددر خونه رو قفل مکرد زمانی که توی خونه نبود باهام حرفم نمیزد حتی نگاهم نمیکرد گوشیم زنگ خرد

گوشی. برداشتم شیوا

- بله؟

- سلام بی وفا کجای تو؟

تمام غم دنیا ریخته بود تو دلم بغض کردم- مشکلی پیش اومده چند وقت نمیتونم پیام

- چی شده سرما خردی صدات گرفته؟ هوا سرده دوباره حتما لخت رفتی بیرون؟؟

یاد اون جمله افتادم سخت است وقتی از بغض گلو درد میگیری و همه می گویند لباس گرم بپوش

- آره همین طور باید بیشتر مواظب خودم باشم

- مامانم میگه پاییز هواش دزده دشمن سلامتیه ، اینارو ول کن اون نقشه یادته؟

- آره ،ولی دیگه نیازی نیست

- چرا؟ چیزی شده؟ خیلی گرفته به نظر میایی؟

- میخوام ببینمت شیوا!!!

- باشه کافه نزدیک دانشگاه چطوره؟

- باید ببینم میتونم یا بهت خبر میدم

- منتظرم ،مواظب خودت باش

- باشه عزیزم حتما توام همینور

- خداخافط

- خدانگه دار

صدای در و شنیدم بعدشم تلفن خونه زنگ خرد از تو اتاق صداشو میشنیدم که با نازنین جون داشت حرف میزد
اوناهم از اوضاع

زندگی ما خبر داشتن رو تخت دراز کشیدم سرمو کردم تو بالش احساس خستگی میکردم بعد اون ماجرا خیلی
سعی کردم نظر

فریاد و برگردونم ولی حرفش یه کلام بود اونم داشت خرد میشد اونم یه مرد بود غیرتش بهش اجازه نمیداد که در
مورد این

موضوع کوتاه بیادمم اگه جای اون بودم ناراحت یا شایدم افسرده میشدم این چند وقته که باهام سنگینه تازه
میفهمم من خیلی

دوستش دارم ولی دیگه برای ابرازش خیلی دیره صدای پاشو که خسته داره میره تو اتاقش میشنوم ولی بجای در
اتاق خودش در

اتاقمو باعصبانیت کوبوند که از جام پریدم و نشستم روی تخت

- مامان زنگ زده بود؟

سکوت کردم تا ادامه حرفشو بزنه

قرار فردا شب برای فرانک خواستگار بیاد گفت ماهم باشیم بهتره دلش نمیخواد کسی از زندگیمون سر درد بیاره..
میفهمی که؟

سرمو تکون دادم

- خوبه بفهمم .. زیر لب ادامه داد ... برات خوبه که بفهمی

الان وقتش بود که در موردقرارم با شوا بگم خواست در رو ببندد صداش کردم- فریــــــــــــاد

با سستی دررو دوباره و توی چهار چوب درقرار گرفت با صدایی که خستگی از توش موج میزد نالید: بله؟

- من فردا میتونم برم بیرون؟

- کجا؟

- پیش دوستم شیوا میخوام ببینمش

یه تای ابرو شو داد بالا - ساعت چند؟

- ۵ خوبه؟

- لازم نکرده بگو اون بیاد اینجا

- ولی آخه ..

- ولی نداره تو لیاقت اون آزادی رو نداشتی خودت اینطور زندگی رو ترجیح دادی!!!!

سرمو انداختم پائین اونم در اتاقو بست و رفت خیلی خسته تر از اونی بود که بخوام باهاش بحث کنم تو جام دراز کشیدم ولی

خوابم نمی برداز صبح تاشب خونه بودم معلوم بود که خسته نمیشدم تو جام هی تکون میخوردم که صدای در اتاق فریاد اومد تو

جام موندم از صدای قدماش معلوم بود داره میاد توی این اتاق ولی برخلاف انتظارم در اتاق کارشو باز کرد و رفت توش زهی

خیال باطل چرا باید فکر کنم که فریاد میاد توی این اتاق آخه کی دشمن زندگی منه کی میخواد این خوشی رو ازمون بگیره ...

زیر لب اوفــــی کردم و تصمیم گرفتم بخوابم کم کم خواب اومد تو چشمام صبح با صدای در که فریاد داشت میرفت از جام

پاشدم تخت و مرتب کردم دلم گرفته بود دلم برای مامانم تنگ شده بود شماره خونمونو گرفتم
- الو..

- الو... صدای آریین بود که تو گوشم پیچید

- آریین تویی؟

اونم تکرار کرد - آریین تویی؟

- تو دیـــــوونه صبح اول صبح اونجا چیکار میکنی؟

- تو دیونه صبح اول صبح را چی زنگ میزنی؟

- چرا هر چی من میگم تکرار میکنی؟

- تو چرا هرچی من میگم تکرار میکنی؟
- اه گوشی بده مامان حوصله ندارم
- صدای خنده دار آریین اومد
- سلام تبسم جون خوبی؟
- دیـــــونه ایی دوساعته دارم حرف میزنم
- من نبودم که مینا جون بود
- مینا؟
- آره مینا خریدیم اون گوشی رو برداشت
- منظوشت مرش مرغ مینا بودداشت دستم مینداخت چون خودش جواب داده بود بعدم ما اصلا مینا نداشتیم؟
- آدم قحطه تو اون خونه تو گوشی رو بر میداری؟
- خونمونه ها
- آره اونجا خونه پدر بزرگه است همه جور جک جونوری مثل تو توش هست
- آهـــــای شوهر کردی زبون باز کردیی خودتم یکی از این جک جونواری ها شوهرت دادیم اونجا خوبه
- کاهو یونجه خوب میرسه بهت
- جیغ زدم آریـــــین میکشمت
- با هول گفت - خوب تو الان تعادلت دست خودت نیت گوشی با خاله؟؟؟؟
- داشتم میشنیدم - خاله .. خاله خاله بدو از امین آباد اصفهان زنگ زدن قسمت بیماری های خاص مثل اینکه
- تبسم حالش بده
- داشتم پشت تلفن از دستش حرص میخوردم که مامان جواب داد
- سلام دخترم
- سلام مامانی خوبی؟
- آره گلم صداتو که میشنوم بهترم میشم

- مامان چرا میذارى این دیستونه گوشى رو برداره؟
- صدای آریین از پشت تلفن اومد- تازه دیشبم تو اتاقت خوابیدم .. اوممممم
- مامان آره راست میگه؟
- نه .. یعنی خوب گفت دلش برات تنگ شده رفت تو اتاقت
- مامان چرا گذاشتی الان اتاقتم بوی جورابای بو گندوشو گرفته
- تو که نیستی چرا غر میزنی حالا؟
- خوب شاید اومدم باید توی جای تمیز باشم همیشه که توجایی باشم که بو پا میده .. مامان خیلی کثیفه آریین
- صداش اومد با داد گفت: خاله تازه بگو جورابیم گذاشت شب زیر بالشش تا صبح جا نذارمش
- آریین خیلی تمیز بودا ولی زورش میومد جوراباشو بشوره همیشه سر جوراب دعوا داشتیم با هم اونم از نقطه ضعف من استفاده
- میکرد
- مادر اینو ولش کن چه خبر از نازنین اینا خوبن شوهرت خوبه؟
- آره مامان همه خوبن مثل اینکه امشب قراره برای فرانک خواستگار بیاد
- خدارو شکرایشالله اونم خوش بخت بشه
- خداکنه دختر خوبیه
- بابامانم یه ذره حرف زدم بعد گوشى گذاشتم یه ذره خونه رو مرتب کردم و گرد گیری که تو این اسنائه گوشى خونه زنگ
- خورد جواب دادم آریین بود
- بله؟
- سلام خوبی تبسم؟
- آره چیکار داری تو برو آریین اصلا حوصله ندارم امروز
- بخدا کارت دارم خاله میگه قراره برای فرانک خواستگا بیاد؟
- آره

- ترو خدا یه کاری کن نشه
 - چرا؟
 - من خودم فردا شب با مامان اینا میایم جلو
 - به تو چه ربطی داره؟
 - با آیکو سیستم منظورمه من میام خواستگاری فرانک من میخوامش بخدا تبسم
 - خوب من چی کار کنم؟
 - ترو دا یه کاری کن مجلس برگذار نشه من خودم میام درستش میکنم
 - خوب به فریاد چرا نمیگی یا فرهاد از خداشون باشه تو دومادشون بشی
 - نه روم همیشه بهشون بگم جون آبجی یه کاری کن
 - قول نمیدم ولی سعی میکنم
 - نخیل قبول نیست قول بده
 - عجب کنه ایی بود
 - آخه مطمئن نیستم
 - اون مغز لاکی تو کار بنداز یه کاری بکن
 - هویستی کارت پیش گیر درست حرف بزن
 - من غلط کردم ببخشید شما به بزرگیت
 - آهان حالا شد
 - باشه یه کاری میکنم حالا برو کلی کار دارم براشب
- از هم خداحافظی کردیم ودوباره مشغول کار شدم خیلی تشنه ام شده بود رفتم سمت یخچال که یاد داشت فریاد و خوندم
- سلام

برو بیرون ولی تا ۷ برگرد هر چی نیاز داشتی برای شب بخر پول همون جای همیشه گی گذاشتم

کاغذو گذاشتم روی این انقد خوشحال بودم که زندانیایی که میخوان آزاد بشن رو داشتم به ساعت نگاه کردم تقریبا ساعت ۱۲ بود

تا هفت کلی وقت داشتم سیع لباس پوشیدم واز خونه زدم بیرون انقد هوا خوب بود که دوست داشتم پیاده روی کنم به شیوا زنگ

زدم و قرارو برای همون ۵ تنظیم کردم در حیاط رو که باز کردم حس ایران سلام زندانیانو داشتم تا سر کوچه رفتم بقی راه رو

تا مرکز خرید با ماشین رفتم تو ویتترین مغازه ها چشمم خرد به یه کت دامن شیری رن خیلی خوشگل رفتم تو مغازه لباسو پرو

کردم خیلی شنگ تو تنم میومد از اتاق پرو در اومدم وهمون لباسو انتخاب مردم یه سری وسایل دیگه هم خریدم واز پاساژ اومدم

بیرون با کی خرید ه ساعت مچیم نگاه کردم تقریبا ساعت چهارونیم بود با یه ماشین رفتم به کافه تریایی که باهاش قرار داشتم از

تاکسی پیاده شدم و پولو حساب کردم ونالیون های حاوی خریدم تو بغلم جمع کردم همشونو و رفتم توی کافه هر چی چشم

گردوندم شیوا رو ندیدم تا این که پسر جون و خوش پوشی جلو ظاهر شد یه گل هم تودستش بود

- میتونم اینجا بشینم؟

- نه لطفا مزاحم نشید

- ولی من میخوام باهاتون حرف بزنم

به چهرش نگاه کردم خیلی آشنا بود باز با این حال گفتم: من با شما حرفی ندارم لطفا برید آقا

- منو نشناختید؟

- باید بشناسم؟

- بله ، تازه چرا به گالری تابلو هام نیومدید؟

با ناباوری سرمو بلند کردم سریع از جام پاشدم از ذوق این که میتونم این پسررو ببرم پیش فریادوهمه چیزو بهش ثابت کنم یه لبخند

نشست روی لبم رفتم کناش ایستادم

- آقا من ازتون یه خواهش دارم

- شما امر بفرما .. ا خواستم ادامه حرفمو بگم درکافه به شدت بازشدو فریاد مثل یه ببر زخمی تو آستانه در بود ازعصبانیت داشت

میلرزیددویدم سمتش

- فریاد بیا بهت ثابت کنم .. دستشو کشدم تا به سمت اون ببرمش که هرچی بانگامه دنبال اون پسره گشتم پیداش نکردم به فریاد نگاه کردم اخم غلیظی رو پیشونیش ود یه سیلی زد بهم

- به من میگی میایی پیش شوا؟ بعد میای اینجا معلوم نیست چه غلطی میکنی؟

نره زد و میزی که اون نزدیکی بودو پرت کرد زمین

داد زد: چرا کثافت من که داشتم باور میکردم تو بی گناهی؟ .. اومد نزدیکم بازو هامو گرفت و تکونم داد جوری که احساس کردم

گردنم شکست .. این کیه که به من ترجیحش میدی؟ همین که وقتی برات گل میاره انقد خوشحالت میکنه؟

- داری اشتباه میکنی بخدا؟

- خفه شو خودم لبخنده تو دیدم

تو چشمات اشک جمع شده بود .. من چی کم داشتم لعنتی؟ من چیم از اون کمتره ... آهان؟

گارسون اومد جلو- آقا بس کنید اینجا یه مکان عمومیه ببینید میزم شکستید!!!

دست کرد و جیبش و چندتا تراول در آوردو گذاشت رو پیش خونه مغازه وسایل منم برداشت دستمو گرفت و باهم اومدیم بیرون

وسایلو گذاشت عقب و درسمت منم باز کرد و پرتم کرد تو خودشم نشست پشت فرمون با عصبانیت رانندگی میکرد برگشت سمتم

نگاهم کرد بعد فریاد های فیاد شروع شد

- تا کی؟ تا کی باید منتظر باشم دلداگی های زمو با ینو اون ببینم؟ تاکی باید عکساتو این ور اونور ببینم؟

تاکی تلفنایمشکوتو بشنوم؟

الان مگه بادوستت نبودى؟ این نره خره چیکار میکرد برای چی برای تو گل آورده بود تو چرا لبخند ژکوند تحویلش میدادی؟

خیلی ها دلتو بشکنن و تو فقط سکوت کنی

- چی داری میگی باخودت؟

جوابشو ندادم زخمشو پانسمان کردم وسایلو جم کردم از جام پاشدم فریادم پاشد ایستاد سرمو انداختم پائین دستشو گذاشت زیر چونه

ام و سرمو بلند کرد به صورت خیس اشکم نگاه کرد

- این اشکابرای چیه؟

بازم سکوت انگار میخواستم توی این همه حرف خودمو با این سکوت خفه کنم

- بابام میگفت:

اشک ها قطره نیستند!

بلکه کلماتی هستند که می افتند

فقط بخاطر اینکه :

پیدا نمیکنند کسی را

که معنی این کلمات را بفهمد .. من اون کس نیستم تبسم؟

خیلی تو صدای غم بود دلم میخواست بغلش کنم بگم همش دروغه اینا بازی روزگاره باور نکن میخواستم تو بغلش باشمو بگم

این اشکابرای تو، تو کسی هستی که باید بشنوی ولی گوش شنوا نداری ونمیخواهی بفهمیشون خیلی سخت بود گفتن این کلمات

آسون، سخت تراز جابه جا کردن کوه شاید گفتن این حرفابرای فرهاد کوه کن هم همین قد سخت بود که تصمیم گرفت بیستونو از

جا بلند کنه...

تو اتاقم داشتم لباسمو عوض میکردم که صدای موسیقی از توی حال میومد با صدا بلند آهنگ علی اصحابی (عشق من)

عشق من بیا برگرد

تنهایی خیلی سخته نه همیشه

عشق من دوست دارم

من بی تو

خیلی سخته نه همیشه

نمیتونم بی تو باشم شدم سرگشته حیرون

نمیگی کجا هستی؟

نمیگیری خبر از من

به کی دلدادی اینجوری که هستی بی خبر از من؟

همه حرفات پر از خالی تو پیچوندن چه باحالی

توقول عاشقی دادی

منو تنها نمیذاری؟

کی بوده که دزده قلب تو از تو چنگم، چیزی بگو

کی بوده که خوابیده عشقم رو از کنارم، چیزی بگو

زبون بازی نکن باز هم

نپیچونم ، نخندونم

خیال کردی که من تا بعد نمیبینم ، نمیدونم

دستامو گذاشتم رو گوشم آهنگ همینطور ادامه داشت تمام عزمم رو جذب کرده بودم تمام مفهوم اون آهنگ

لعنتی رو از فکرم

بیرون کنم ت دامن شیری رنگمو تنم کردم یه ساپرت کلفت هم از زیرش پوشیدم وکفش های بدون پاشنه جیر

مشکی ام رو پام

کردم کیف دستی جیر مشکی ام رو هم برداشتم موهای اتو کشیده ام رو ریختم دورم ورفتم بیرون از اتاق فریاد

با کت شلوار

قهوایی تیره اش نشسته بود روبه روی ال سی دی و اون آهنگ مزخرف رو گوش میداد

- پاشو بریم

- کجا بیا بشین این تموم بشه بریم

کنترل رو برداشتم و خاموشی کردم - اینو بعدا میتونی گوش بدی وقعا فکر نمی کردم آهنگی که روزی مورد علاقه ام بود آزارم

بده از جاش پاشد رفت سمت در از پشت نگاهش کردم واقعا یه مرده جذاب بود فریاد توی تمام مردای فامیل از همه خوش هیکل

تر وزیبا تر بود ولی این زیبایی چرا تا حالا جذبم نکرده بود؟ چرا تا حالا بهش فکر نکرده بودم دمه در روی پاشنه چرخید

یه تای ابروشو داد بالا اخم غلیظی کرد - چرا نمیایی؟

هول شدم - هیچی اومدم

تو آسانسور تو اون محیط کوچولو کنر هم ایستاده بودیم همیشه تو آسانسور دستشو مینداخت دور شونه ام ولی الان با حداکثر

فاصله ازم ایستاده بود تا بهش نخورم چرا فرار؟ چرا؟

زنگ رو زد و نازنین جون در رو باز کرد بهش سلام کردم با مهر بونی بغلم کرد از برخورد باهاشون میترسیدم اینا هم باور

کرده باشن اون موضوعی رو که اصلا نبوده بغلم کرد و بوسیدم

- عزیزم خودتو از من قایم نکن میدونم فریاد داره اشتباه میکنه من به مهساو تربیتش اعتماد دارم اهل زود قضاوت کردن هم

نیستم تو بغل رفتم تو این چند وقته خیلی دلم همچین آغوش گرمی رو میخواست به فرانک و فرزین هم سلام کوتاهی کردم وعین

یه جوجه دنبال فریاد رفتم و کنارش نشستم نازنین برامون چایی آورد بهنازو فرهادم چند دقیقه بعد ما اومدن بحث بیشتر درمورد

فرانک و خواستگار جدیدش بود

نازنین - فرهاد جان مامان پسره حالا خانواده خوبی داره؟

فرهاد - مامان من نمیدونم باباش گفت که دختر تونو پسیدیم من اصلا نمیشناسم

نازنین جون زد رو دستش - خاک بر سرم من فکر کردم پسر دوستته

- مامان جون قرار نیست که بدیم بره؟ گفتم بیان آشنا بشیم

فریاد- راست میگه دیگه یه آشنایی ساده است

دوباره هرکس مشغول حرف زدن با کسی شد فقط منو فریاد بودیم که سکوت اختیار کرده بودیم

بغض کرده بودم آخر این بغض لعنتی خفم میکنه فرانک: تبسم چه عجب اومدی پائین

سرفه کردم بلکه این بغض لعنتی رو بتونم غورت بدمش

- سرما خوردی؟

- یه کم فکر کنم .. بلندشدم .. من برم یه ذره آب بخورم

رفتم تو آشپزخونه به محض اینکه پام رسید اشکم سرازیر شد اصا نمیتونستم کنترلش بکنم نفسم از بغض بالا
نمیومد که نازنین

جون اومد تو آشپزخونه سریع اشکامو پاک کردم

- چیزی شده تبسم جون؟

هول هول گفتم: نه..ن..نه یعنی پشه رفته تو چشمم فکر کنم

زیر لب گفت: از بغض سرفه میکنی وبعدمیای میشنی اینجا گریه میکنی؟ .. سرشوبلند کرد زل زد تو چشمام ..
دخترم من این

موهارو تو آسیاب سفید نکردم که با این حرفا داری گولم میزنی!!!

- این چه حرفی یه لیوان آب برداشتم خوردم

- بخورم مگه این که تو غمی که تو گلوته رو با آب غورتش بدی بعد از آشپزخونه رفت بیرون

سرمو گذاشتم روی میز عجب تیز بود این دیگه هیچ جوهره نمیشه پیچوندش با صدای زنگ فرانک سریع اومد تو
آشپزخونه رفتم کنارش باید موضوع آرین رو باهاش درمیون میداشتم

- فرانک

- جانم عزیزم؟

- یه سوال بپرسم؟

- دوتا بپرس

- نظرت در مورد آرین چیه؟

به وضوح سرخ شد گونه ها سرشو انداخت پائین .. کمی بعد گفت:

- چطور؟

- آخه .. ترجیح دادم چیزی نگم تا خودش بگه ...هیچی همینطوری پرسیدم

- پسر خوبی

- یعنی ازت خواستگاری کنه جوابش مثبته؟

دوباره هول شد من با شیطنت نگاهش کردم

- خوب میدونی چی منم ... قول میدی به کسی نگی؟

- آره جونم .. دستمو گذاشتم روی سینه ام ... اینجا خانه اسرار

خیالش راحت شد

- خوب منم دوستش دارم ازش خوشم میاد

- تو اصلا تو کارت حاشیه نداری؟

- تو چقد آخه با حاشی پرسیدی؟ که منم تو لفافه بگم؟

- نظر عروس خانومو بگم؟

چشمک زد که بهناز اومد تو- تبسم فریاد میگه پاشو بیا خسته شدیم بس که گفتن عروس بزرکتون نیست، چرا

نمیاد، چرا نیومده

قهزید .. فرانک چقد فوضوله مادر شوهرت

فرانک پشکونش گرفت

- ای شوه ذلیل از حالا شمشیر رو از رو بسته این خدا نکنه شوهر کنه و هر سه باهم خندیدم با بهناز از آشپزخونه

اومدیم بیرون

فریاد اومد کنارم دستشو انداخت دور کمرم ایشونم همسر من وعروس بزرگ خانواده

نازنین - برای من عروس بزرگ کوچیک نداره ... اینا همشون عین بچه های خودم هستن

فرهاد - دقیقا انقد که هوای این دوتا رو داره با ما که پسرانشیم سر جنگ داره

مادر دوماد همش نگاهش به من بود حتی وقتی ککه فرانک سینی شربت هارو آورد هم نگاهش به من بود خیلی

معذب شده بودم

آخرش پرسید- عزیزم تو خواهر نداری؟

- نه متاسفانه تک فرزندانم

نگاهی به فریاد کرد- از زندگی راضی؟

خیلی فوضول بود اصلا ازش خوشم نیومده بودهم پسره هم خانوادش مزخرف بودن حیف فرانک که با اینا زندگی کنه خدانکنه

به آریین برسه بیشتر بهم میان تا این یارو

- بله خداروشکر زندگی خوبی دارم

کمی حرف زدن برای آشنایی بیشتر بعدم هم رفتن ما هم رفتیم بالا خسته بودم رفتم تو اتاقم استراحت کردم .

احساس خستگی میکردم گوشیم داشت زنگ میخورد آریین بود اول میخواستم جواب ندم ولی دلم نیومد

- بله؟

صدای هیجان زده آریین و شنیدیم

- تبسم چی شد؟

- من خوبم .. مامان خوبه .. فریاد همه سلام میرسونن

- خوبه دیگه خودت اطلاعاتو دادی بگو چی شد؟

- خیلی پرویی ... هیچی بابا پسره ازهم دانکده ایی های فرانک بود هم دیگه رو میخواستن من نتونستم کاری کنم

داد زد- یعنی چی

نمیدونم چرا همه به من میرسن جدیدن داد میزنن اه

- خفه دیگه چقد داد میزنی گوشم پاره شد

- تبسم تو گفتی اونا چه غلطی کردن؟

- نامزد .. نامزد کردن برادر من

صداش خش دار شده بود دلم نیومد اذیتش کنم

- آریین

جواب نداد دوباره صداش کردم : آریین

نالید: چیه؟

- فرانک میدونی چی گفت

- چی؟

- گفت من فقط آریینو میخوام

- واقعا جلوی همه؟

- آره رفت سر کوچه داد.. نه خره به من گفت فقط

- ایشالله تا صبح خواب وحشتناک ببینی

- بشکنه دستم که عسل کردم گذاشتم هر دفعه دهنه تو عین هاپوکومار گاز گرفتی!!!

- چاکر توام هستم آبجی کوچیکه

- کم حرف بزن خوابم میاد

- خوب بخوابی

- توام همین طور

تلفن رو قطع کردم دوباره خوابم برد

دوروز از جریان خواستگاری میگذشت نزدیک سات های ۷ بود که فریاد اومد خونه در وباز کرد کیفشور ت کرد

روی اپن

- تبسم... تبسم کجایی؟

- من اینجا چته داد میزنی؟

اومد سمت دستشو حلقه کرد دور گردنم ..

- میکشمت بخدا میکشمت .. داد میزد و گریه میکرد نازنین جون سراسیمه اومد تو

- فریاد شیرمو حلال نمینم اگه دست به اون دختر بزنی

- چرا مامان مگه نمیبینی چیکار داره میکنه؟ تمام زندگی شده منتظر باشم یکی زنگ بزنه بگه زنم کجاست وداره

چیکار میکنه

ناباورانه داشتیم نگاهشون میکردم نمیدونستم چه خبر شده دوباره

- مامان چی شده؟

سرمو بغل کرد هیچی فریاد به قول خودتون قاطی کرده

بلند دادزد - فریاد برو تو اتاقت

- مامان بخدا من بی گناهم چی شده دوباره؟

- نمیدونم مادر نمیدونم کی داره تو زندگیت فتنه میکنه ...

- مامان بگویی شده تروبخدا

- مادر خواستگار زنگ زده میگه تو زنگ زدی بهشون گفتی که اگه صبرکنن توداری از شوهرت جدا میشی

ناباورانه به دهن نازنین جون چشم دوخته بودم

-خوب ...

- اونم زنگ زده بود فحش وبدویی راه که شما خانوادتون خوب نیست عروست درست حسابی نیست حواستونو جمع کنید

من زیاد نمیدونم چی گفتن فریاد گوشی رو برداشت باون حرف زد

گریه میکردم تو بغل نازنین جون از ته ته دلم ناله میزدم آخه ای چه سرنوشتی ود که جلوی من قرار گرفته بود

- مامان بخدا خدا خودش میدونه که تو پاکی

- خسته شدم از این همه تحمت مامان

سرمو سفت تر گرفت تو بغلش - تحمل کن .. تحمل کن

خوابم برد تو آغوش گرمش

کم کم چشمامو باز کردم هوشیاریمو بدست آوردم از اتاق رفتم بیرون کسی خونه نبود تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم رفتم حمام و

زیر دوش وایستادم زیر آب گیاه میکردم به خودم وبخت دم تو لحظه ایی که قرار ود من و فریاد با هم یکی بشیم همه چی خراب

شد چرا؟ چرا باید بازندگیم بازی بشه الان دوهفته است که خونه ام شده ماتم کده نگاهم به تیغ افتاد با تردید رفتم جلوش وقتی

میخواستم دست بلند کنم تیغو بردارم دستم میلرزید تیغو تو دستم گرفتم

— بابا — ایی دارم میام منتظرم باش تیغو کشیدم روی دستم ورفتم توی وان داراز کشیدم ظرف چندثانیه وان پر خون

شد

— بابایی دارم میام دارم میام پیشت من زودتر از اون چیزی که فکرشو بکنی باختم قبول نشدم اصلا من اهل این امتحانای خاص

نیستم .. دست کشیدم به خونایی که کف وان ریخته بود بابایی اینا خونای منن به همین خون قسم که من پاکم تو باور نکنیا اینا

همشون دروغن خودکشی به معنی خودتو کشتن نیست که زندگی روجلوی چشمات میکشی با تیغ طناب وصل شده ات و بازندگی

خودت پاره میکنی ... دیگه نگو دختر قوی من بگو دختر ترسو دختر بی طاقت هق هقم بالا رفته بود

— بابا میبینی چه غریبانه دارم میمیرم؟ کسی نیست باید بگه نکن کسی نیست بیاد نجاتم بده!!!!

چشمام داشت تار میدید توی لحظه های آخر فقط صدای دوش آبو که منظم داشت به کف حمام میخورد رو میشنیدم جونی دیگه تو

تم نمونه بود داخل وان قرمز قرمز شده بود که در حماما با ضرب داشت کوبیده میشد آخر در رو شکوند فریاد و اومد تو پاشو

گذاشت تو وان

— با خودت چیکار کردی تبسم؟

با صدای ضعیفی نالیدم: فریاد من دیگه بریدم ..

چشمامو بستم فریاد هی سیلی میزد به صورتم اونم تعادلش دست خودش نبود

— طاقت بیار تبسم عزیزم الان میبرمت بیمارستان منو انداخت تو بغلش کتشو کشید روی بدن لختم به سینه اش چنگ زدم نگاهم

کرد

یاد اون شعر افتاد زیر لب زمزمه کردم

راهرو هی پائین وبالا می‌کردم داشتم تو اون هوا خفه میشدم رفتم تو دست شویی تا آبی به سر صورتم بزنم از تو
آئینه لباس

خونیمو دیدم بیادم افتاد که تو آخرین لحظات تبسم چنگ زد به پیراهنم ، تمام اون صحنه ها دونه دونه جلو
چشمم بود یادم نمیره

دستمو گذاشتم روی سرم ، محله یادم بره وقتی رفتم خونه به طرز وحشتناکی خونه ساکت بود رفتم تو اتاقم ولی
صدای آب حمام

که می‌خورد به کف حمام آزارم میداد پاشدم رفتم تو اتاق تبسم که بهش تذکر بدم وقتی در زدم جواب نداد از
صدای آب معلوم بود

که کسی زیرش نیست هرچی در زدم صدا کردم کسی در رو باز نکرد آخر سر با چندتا ضربه در رو باز کردم از
چیزی که

مدیدم باور نداشتم تبسم توی وان نشسته بود وتوی وان پر بود از خون خون قرمز قرمز خیلی سرخ بود معلوم بود
خیلی خون

ازش رفته چقد خورش پاک بود چقد قرمز .. اون خون قرمز از یادم نمیره... تبسم وبغل کردم .. دستامو آوردم بالا
جلوی چشمم

گرفتم هنوزم میتونم پوست نازک وشیشه ایی تبسم وتو دستام حس کنم پوستش بی رنگ وبی حال شده بود
خیلی داشت ازش خون

میرفت نمیتونستم تعلل کنم چون بحث مرگ در میون بود از اون طرف هم نمیتونستم اینطوری ببرمش بیمارستان
واون تن خوش

ترکیب وخوش فرمش رو بذارم تو معرض دید مردم بدنی که حتی خودمم بهش دست نزده بود وحتى خودمم
ندیده بودمش سر

دوراهی قرار گرفته بودم که کتمو با یه حرکت در آوردم کشیدم روش انقد کوچولو ناز بود که همون کت تن نرمشو
پوشوند

دویدم سمت پله ها دوتا یکی سه تا یکی میرفتم پائین تبسم تو دستام داشت جون میداد عشقم روی دستام
داشت جون میداد زیر لب

داشت یه چیزی رو زمزمه میکرد گوشمو بردم کنار لبش که داشت شعر

این روزها

به طرز عجیبی

با خودم می جنگم که

دیده ها را نادیده بگیرم و

شنیده ها را نشنیده ...

عادت کردم کوتاه حرف بزنم

کوتاه نفس بکشم

تازگی ها

دارم عادت می کنم

کوتاه زندگی می کنم

یا شاید

کوتاه بمیرم

نمی دانم

فقط عادت ...

سریع رسوندمش بیمارستان خونه زیادی از دست داده بود واز هوش رفته بود ولی رسوندمش بیمارستان اونا هم ریختن بالاسرش

دستی روی شوئم نشست سر بلند کردم بهزاد بود

- پاشو برو خونه چند ساعته اینجا نشستی

با در موندگی گفتم - نمیتونم نمیخوام تنهاتش بذارم

- حداقل برو لباساتو عوض ک زشته تو بیمارستان برات همه دارن چپ چپ نگاهت میکنن

دستمو گذاشتم روی زانو هام وسمو گرفت و فشار دادم

- به جهنم به خاطر حرف یه مشت آشغاله که تبسمم روی اون تخته

- اونا گفتن تو چرا باور کردی؟
- هنوزم شک دارم بهزادخودم دیدم تو که دیگه کنارم بودی؟
- انقد بهش فکر نکن برو خونه لباساتو عوض کن یه چیزی بخور برگرد... شاید راست میگفت رفتم پارکینگ سوار ماشینم شدم
- وبه طرف خونه روندم در و باز کردم ورفتم تو خونه .. خونه رو مامان تمیز کرده بود رفتم تو همون حمامی که تبسم اون جا رگشو زده بود
- لعنتی بدون من کجا داشتی میرفتی؟
- تیغو از رو زمین برداشتم وبوسیدمش انداختم توی سطل آشغال
- دوش گرفتم اومدم بیرون لباسامو پوشیدم یه چایی دم کردم صبحانه ایی بی اشتها خوردم یعنی بهتر بگم نخوردم چایی تلخی خوردم
- که زنگ خونه خرد در رو باز کردم مامان بود
- سلام
- بدون اینکه جوابمو بده اومد تو - حالش چطوره؟
- خوبه .. یعنی نمیدونم
- فریاد بدون تبسم دیگه برنمیگرددی ... هر وقت تبسم بخشیدت اون موقعه پسر منی!!!
- ولی مامان خودتون که تو جریان بودید
- عروس من از گل پاکتره از برگ گل ناز تره .. گریه کرده .. دیدی چه خون تمیزی داشت؟ اون خون نمیتونه کثیف باشه اون
- خون ماله یه آدم هرزه نیست خوشش پاک بود عین خودش انقد زندگی رو سخت گرفته بودی که اینطوری شد!!
- این تحمت و ننگ بر اش زیاد بود
- مامان بسه خودم میدونم
- حالا گوش کن ببین چی میگم عمه ات اینا اومدن اصفهان قرارش ب بیان اینجا
- اینو کجای دلم بذارم؟؟؟؟ برای چی اومدن

- چون مانرفتم باهاشون شمال اومدن اینجا که آخر هفته باهم بریم
- نه ماما تبسم تو وضعیت خوبی نیست
- من نمیدونم خب یه خرده بیشتر نگه شون میداریم
- هرکاری دوست دارید بکنید فقط به منم بگید
- کجا داری میری؟
- میرم بیمارستان هم یه خرده کار ارم هم اینکه پیش تبسم باشم
- حالش خوب میشه؟
- نگران نباشید با این که خونه زیادی از دست داده ولی خدارو شکر موند
- خداکنه
- مامان رفت تا خواستم برم بیرون تلفن زنگ خرد شماره نا آشنا بود جواب دادم
- بله؟
- سلام آقای سراج
- بازم شما؟
- برید بیمارستان معشوقه همسرتون الان اونجاست
- لطفا دیگه زنگ نزید همسرم الان داره بخاطر حرفای شما با مرگ دست پنجه نرم میکنه
- من دارم حقایق رو براتون روشن میکنم
- خفه شو من نمیخوام هیچ حقیقتی برام روشن بشه
- گوشی تلفنو گذاشتم نمیخواستم برم بیمارستان من به تبسم اعتماد داشتم نمیخواستم برم بینم اون زن مثل همیشه راست میگه یا نه
- ولی این سوطن لعنتی دست از سرم بر نمیداشت راه بیمارستان تا خونه رو با حداقل سرعت می روندم بالاخره رسوندم کلید
- ماشینو دادم نگه بان تا ماشینو پارک کنه تو پارکینگ خودمم با عجله رفتم دمه اتاق تبسم وقتی رسیدم دیدم همون پسر جلوی در
- ای سیو ایستاده و از توشیشه زل زده به تبسم من دویدم طرفش یقشو گرفتم

- آقا چیکار میکنی؟
- برای چی زل زدی به شیشه؟
- نامزدمه دارم نگاهش میکنم اصلا تو کی هستی؟
- غلط کردی زنه منه
- چرا هذیون میگی آقا این خانوم دختر عمومه از بچگی ما نشون کرده هم بودیم
- یکی از پرستارا اومد
- آقای دکتر شما دیگه چرا اینجا آی سیو
- خانوم آقا دکترتون زده به سرش هذیون میگه
- یه مشت زدم تو صورتش مردک تو جلوی شیشه اتاق همسر من ایستادی
- پرستار- آقای دکتر سراج خانومتونو منتقل کردن بخش ایشون نامزد خانوما هستن که به جای خانومه شما به آی سیو منتقل شدن
- از شیشه نگاه کردم متوجه شدم دارن راست میگن
- ببخشید آقا شرمنده بخدا
- دستشو گذاشت روشونه ام به دستش نگاه کردم بعد به چشماش
- اشکالی نداره مردی غیرت داری خیلی خوشم اومدازت
- باهاش دست دادم وپرستار تا دم اتاق تبسم همراهیم کرد
- پرستار- دکتر بهش آمپول زده تا استراحت کنه
- میتونید برید
- وقتی در بسته شد رفتم کنار تختش نشستم آروم ود چشماشو گذاشته ودروهم اگه عصبانی میشدم اگه دعوا میکردم فقط بخاطر این
- بود که حسودم نمیخوام تبسمی که با یه عالمه دردسر بدست آوردم راحت از دست بدم صورتشو ناز کردم واومدم از اتاق بیرون
- رفتم تو اتاق خودم چندتا مریض ویزیت کردم که پرستار بخشش تماس گرفت که بهوش اومده
- از اتاق اومدم بیرون که منشی باشد

- کجایی میرید دکتر؟

- بله اگه مریض اومد بگید صبر کنه تو بخشم

- چشم

از اتاق اومدم بیرون وبه سمت تبسم پر در آوردم در زدم و باصدای آرومی جواب داد بفرمائید

قدم گذاشتم تو اتاقش پشتش به من بود وموهاشو داشت شونه میزد پنجره باز بودوباد موهاشو نازش میکرددم
هوس موهاشو کرد

جلو رفتم مقداری از موهای شونه شده اش رو تو دستم گرفتم

من که نیستم

موهایت را ببند

سه دستتان مرا

بسه با دستنماده

دست از شونه کردن کشید ولی سمت من برگشت دورش زدم وکنارش ایستادم پرستاری اومد داخل ولی وقتی
مارو دیدببخشیدی

گفت و تا خواست بره گفتم- بفرمائید کارتونو بکنید

اومد داخل سرم وداروهای تبسم رو چک کرد روبه من کرد- دکتر یه چیزی به خانومتون بگید همش زنگ بالا
سرشونو میزنن

تبسم باحاضر جوابی ذاتی که فقط توخودش دیدم گفت:

آخه میخوام سرعن عملتونو بسنجم برای مباحثات بفرستمتون ... کمی مکث کرد درد داشت به خودش پیچید ...
خانوم محترم حتما

درد دارم که زنگ میزنم وگرنه بیست سوالی نیست که هی زنگ میزنم .

- پرستار تا خواست لب باز کنه جواب بده با دست اشاره کردم بره بیرون

- چیزی شده حالت خوبه؟

جوابمو نموداد همیشه وقتی عصبی بودجوابمونمیدادولی اینسری با همیشه فرق میکردانگار الان نمیددم ،
نمیشنیدم .

- تبسم خانومی باتوام حالت خوبه؟ جوابمو بده

- همیشه به پرستار بگو بیاد

- به خودم بگو انجام میدم

بانگاهی پراز تردید نگاهم کرد - همیشه !!!

دلشو گرفته بود داشت به خودش میپیچید

- باشه باشه آروم باش الان میگم بیان ... ولی مطمئنی نمیخوای به خودم بگی؟

یه جوروی نگاهم کرد که سریع رفتم پرستار بخش رو صدا کردم وخودم اومد تو پرستار اومد تبسم کنارگوشش چیزی گفت اونم

لبخندی زد و رفت . از رفتاراش که چیزی معلوم نبود پرستار برگشت ولی درهمون حین پیجم کردم مجبورشدم برم توراه داشتم

فکر میکردم چه اتفاقی میتونسته افتاده باشه یاد دوره ماهانه زنانه افتادم از رفتار تبسم خنده ام گرفته بود حتی تو اون شرایط

سخت هم شرمم اجازه نمیداد که به من بگه ولی این مشکل شاید حالشو بدتر میکرد سریع رفتم تو اتاقم چندتا مریض رو دوباره

معاینه کردم وقبل از این که برم اتاق عمل دکتری که تبسم تحت در مانش بود رو به اتاقم احضار کردم صدای در اومد خانوم

دکتر وارد شد

- سلام دکتر سراج با من کاری داشتید؟

بادست اشاره کردم: بفرمائید لطفا

تلفن رو برداشتم: خانوم منشی لطفا چندتا قهوه بعد سفارشات لازم گوشی رو گذاشتم وروبه دکتر نشستم

- چه کاری از دستم برمیا د دکتر سراج

- راستش همسرم تحت درمان شماست

- بله باعث افتخارمه

- لطف دارید شما ولی ... خیلی معذرت میخوام باخون زیادی که ایشون از دست دادن الان دچار دوره هایی زنانه شدن میترسم

براش خطر آفرین باشه!!!

- این دوره ها همون طور که خودتون میدونید طبیعی ولی باتوجه به خونه زیادی که خانومتون از دست داده درسته میتونه

براشون مشکل درست کنه من براشون چندتا کیسه خون مینویسم که بهشون تزریق بشه البته اگه مشکلی داشتن

- ممنونم مرسی اط پی گیریتون

- خواهش میگنم انجام وظیفه است

از اتاق رفت بیرون یک ساعت تا عمل مونده بود قبلش دوست داشتم برم تبسم رو ببینم ولی باید سریع تر میرفتم باز با این حال

اتاق خودمو به قصد اتاق تبسم ترک کردم.

رفتم داخل - بهتری؟

- تو بیکاری هر دقیقه به دقیقه میایی اینجا؟

- اتفاق چرا دارم میرم اتاق عمل

پشتشو کرد - خدا بیامرزتش

- کی رو؟

- اونی که داره میره زیر تیغ تو

جالب بود برای اولین بار زبون به دهن گرفت و هیچی جوابمو نداد خوبه خودش و رفتارش بود که این کارو دست من داده بودن

از دیروز تا حالا میخواستم گریه کنم ولی این پرستارا نمیداشتن که هر کدوم برای چاپلوسی بیشتر پیش فریاد بیشتر میومدن تو

اتاقم تو چشمای همشون حسادت موج می زد ولی دم نمیزدن پرستاری که بیشتر از همه دوستش داشتم دختر جونی بود اومد تو

اتاقم - اوه عزیزم خوب قاب این دکتر مارو دزدیی نیم ساعت یه بار میاد تو اتاق

- عزیزم میشه یه گوشی برام بیاری؟

- حتما خانوم سراج

از سراج صدا زدنش اصلا خوشم نمیومد- من تبسمم بهم بگو تبسم

دستشو گذاشت کنار سرش وبه معنای اطاعت رفت دختر بانمکی بود چنددقیقه بعد با گوشی همراهی برگشت

- بفرمائید

- گوشی کیه؟

- بنده حقیر

- دستت درد نکنه

- خواهش میکنم

منتظر موندم تا رفت بیرون شماره آری-ین رو گرفتم این سری صداشم داشت بهم آرامش میداد بهم حس خانواده داشتن میداد

من هنوز بی کس نبودم که فریاد با من این کارا رو بکنه

- بله؟

- سلام

- بفرمائید

- تبسمم

- تویی خوبی چطوری چندبار زنگ زدم خونتون جواب ندادی؟ چه خبرا؟

من اصلا به حرفاش اهمیت نمیدادم از شنیدن صداش انقدر خوشحال بودم که توصیفش محال بود گریه ام در اومده بود وسط

صحبتاش بود که آرام شد - تبسم تو داری گریه میکنی؟ یا خط رو خطه؟

صدامو صاف کردم - نه!!!

- سه گزینه است یا تو گریه کردی یا من یا خط رو خطه!!

دوباره گریه ام در اومد ولی اینبار بلند تر

- داری گریه میکنی؟ چی شده؟

.... -

- تبسم سنگ کوپ کردم اینجا میگی چی شده؟

- فریاد

- فریاد ... فریاد چی کشتیش؟

- نه ..

- پس چی چرا تلگرافی حرف میزنی؟ بگو دیگه!!!

تمام جریانو براش تعریف کردم

- غلط کرده تبسم خونه خرابش میکنم

- آریــــــــــــــــــــین آروم باش

- غریب گیر آوردنت! مظلومی؟ البته مظلوم که نیستی ولی خوب هر چی حق نداشته تهمت بزنه بهت

- میای آریــــــــــــــــــــین

- آره آبجی گلم

- منتظر تم آریــــــــــــــــــــین زود خودتو برسون

- تو هیچ کاری نکن تبسم تا من پیام حتی خبراومدنم نگو به هیچ کس

- باشه

- مواظب خودت باش

- خداحــــــــــــــــــــــــفظ

وقتی قطع کردم حس خوبی داشتم خانواده داشتن خیلی خوبه اینکه تنها نباشی خیلی خوبه واینکه مطمئن باشی
هر جای دنیا که

باشی کسای هستن که بدون منت برات هر کاری میکنن ودست یاربتو رد نمیکنن .

توجام دراز کشیدم به زندگی خودم با فریاد به اتفاقات اخیر وحس جدیدی که به فریاد پیدا کرده بودم حسی که
نمیدونم تو این

میدون جنگ زندگیم از کجا پیدا شده بود چشمم رو هم بود نمیدونم کی خوابم برد که دست نوازشی رو موهام
احساس کردم داشتم

لذت میبردم از اون حالت خوش نمیخواستم چشمامو باز کنم حتی اگه اون احساس یه رویا باشه دست کم کم از
روی موهام به

صورتی رسید گونه امو نوازش کرد و آروم آروم اومد روی لبم انگشت اشارشوحس میکردم که داره و لبم کشیده
میشه دورتادور لبم

بعد صدا ایستادنشو شنیدم دولا شده بود روی صورتی نفسای داغشو روی پوستم احساس میکردم ولی هیچ
حرکتی نمیتونستم بکنم

میرسیدم چشم باز کنم این رویا خوش تموم بشه ولی انگار از کارش پیشمون شدشو دور شد صدای قدماشو
میشنیدم که خسته به

سمت پنجره رفت آروم یه گوشه چشمم رو باز کردم دیدمش با روپوش سفیدش جلوی پنجره ایستاده چقد بهش
میومد. سرمو تکون

دادم تا فکرش از سرم بپره .. نه نه من به فریاد فکر نمیکنم اون بود که باعث شد من الان اینجا باشم مگه بهم
شک نداشت پس

چرا الان اینجاست میخواد حتما اعداء سوپرمنارو در بیاره که منو نجات داده صداس غافل گیرم کرد....

- میدونم بیداری

تعجب کردم آخه هنوز برنگشته بود این پشتشم چشم داره دستش تو جیبش بود آروم چرخید سمتم

- وقتی تو ورتت دقت کردم چشمات داشت میلرزید آدم خواب چشمات با اعتماد بنفس بسته است ولی توپلکت
میلرزید

بهش محل ندادم ملاحظه رو کشیدم رومو وپشتمو کردم سمتش

دورم زد اومد روبه رو ایستاد

- نمیخوای حرف بزنی؟

سکوت .. قدم زنان آروم رفت روی مبلی که گوشه سالن بیمارستان بود نشست

- فکر کردم میخوای در موردش حرف بزنی؟

روزه سکوت گرفته بودم وقتی حرفامو باور نداشت دلیلی نداشت حرف بزنم

- من صبرم زیاده صبر میکنم تا به حرف بیایی

دیگه طاقت نیاوردم - چرا؟

- چرا چی؟

- نجاتم دادی

- وظیفه انسانیم بود

قهقهه بلندی زدم از حرص - آفرین همسرفدا کار سوپرمن جان دستت درد نکنه

- اشتباه نکن من در قبال همه این کارو میکنم

- آهان پس میشه بری به بقی وظیفه انسانیت عمل کنی؟

- الان میخوام به وظیفه همسریم عمل کنم

- خوبه تا وقتی به همه چی ... بغض کرده بودم آخرشم این بغض چندماهه سرباز کرداشکام پی در پی میومد

با آستین پاکشون

کردم ادامه دادم .. تا وقتی به همه چی به عنوان یه وظیفه نگاه میکنی وقتی فکر میکنی که وظیفته محبت کردن

وظیفته نجات

دادنم وظیفته این خونه درست نمیشه .. من ستاره ندارم بهت ستاره بدم یا پست ومقام خواستی بهت بدم

همسرفداکار...

نای کل کل کردن باهاشو دیگه نداشتم سرمو کردم تو بالش وصدای گریه های آروم فضا رو پر کرده بود.

نور شدیدی میخورد تو چشمم کم کم پلک زدم معلوم نبود ی این پرده لعنتی رو کشیده که نور آفتاب صاف

میخورد تو چشمم

سرصدایی از بیرون میومد در اتاق یه هو باز شدو آریین داخل شد حدس میزدم چی شده باشه

- سلام چته چرا اینطوی در باز میکنی؟

- سلام چه عجب بیدار شدی!!

- چیزی شده؟

- نه حالت بهتره؟

- آره امروز بهترم .. تو نمیدونی کی باید مرخص بشم؟

- دکترت برگه ترخیصتو امضا کرده صبح لباساتو بپوش تا منم برم حساب کنم

از اتاق داشت میرفت بیرون که صداش کردم- آریین؟

با استیصال برگشت: بله؟

- چرا عصبی؟ چیزی شده؟

- نه .. نه تو فقط حاضرشو

چند لحظه بعد پرستاری اومدو کمکم کرد لباسمو بپوشم ... لباسمو پوشیدم که فریاد اومد داخل

- آریین کو؟

- کوتو بیابونه !!

عصبی دستی کشید توموهاش چندبار طول اتاقو رفت برگشت که آریین اومد پرید به آریین

- مگه نفهمیدی چی گفتم؟

آریین دستشو به عنوان سکوت آورد بالا چلو صورت فریاد گفت

- هر چی خود تبسم بگه اگه اون بخواد بمونه من حرفی ندارم

- خودت میدونی که اون نمیخواد منو مجبور نکن

آریین - مجبور نکنم که چی؟ هان که دوباره بزنی اینطوری؟ که مجبور بشه اینسری یه بلای دیگه سر خودش

بیار؟ ... عصبی

اومد سمتم دست پانسمان شده امو آورد بالا ... این اون چیزی بود که ماتو پرقوپچییده تحویل دادیم؟ دست

نازنین جون درد نکنه

رسم امانت داری رو خوب بهت یاد داده

- منو درک کن خواهش میکنم .. دستشو گذاشت روی کاناپه تواتاق ونشست زمین .. از درون خردم آریین بخدا

حال من از همتون

بدتره از تو داغونم .

درد مودوا نمیکرد زخم بیشتری رو دلم میذاشت .. آخه چرا من که داتم عاشقت میشدم لعنتی من که کنار اومده بودم باهات چرا

این کارو با زندگیم کردی؟ زندگیمون ...؟؟؟

آرین کمکم کرد تا نشستم تو ماشین سرمو تکیه دادم به شیشه بخاری ماشین میخورد تو صورتم

- آرین.....؟

- جانم؟

- چرا اینطوری شد؟

- الان استراحت کن عزیزم یه چیزایی هست که باید بدونی!!!!

- چی؟

- الان بهتر که استراحت کنی

پلکمو آروم آروم گذاشتم روهم سعی کردم نیروی تحلیل رفتمو برگردونم

آرین.....جلوی که هتل مجلل نگه داشت

- اینجا کجاست؟

- هتل

- خودم میدونم میگم منو چرا آوردی اینجا؟

- پس ببرم کجا قصر ملکه لویی آخر خوبه؟

- آرین مسخره بازی در نیار

- خوب عزیزم من از تهران اومدم اول اومد وسايلمو گذاشتم هتل بعد اومدم بیمارستان

منتظر من نشد از ماشین اومد بیرون در سمت منو باز کرد ودستمو گرفت رفتیم به اتاقش

آرین - من میرم یه دوش بگیرم توام چیزی خواستی بگو برات بیان

- باشه

رو تخت دراز کشیدم دستمو گذاشتم زیر سرم وبه سقف نگاه کردم

چی شد؟ اصلا اون عکسارو کی میفرستاد؟ کی ز جاهایی که من توش رفت واومد داشتم خبر داشت که فریاد میفهمید سریع انقد

به این موضوع فکر کردم که نفهمیدم آریین ی اومد دستشو جلوی صورت تم نکون داد

- اوه_____ آب میبرتت دختر

- تو کی اومدی؟

- چند دقیقه ایی میشه

- آریین چی کار میکنیم

- الان میریم شام بخوریم

- خودم میدونم

- پس چرا میپرسی

خوب منظورمه بعدش چی؟

- بعدش میخوایم

- آریین_____

دستشو به نشونه فکر کردن گذاشت زیر چونس

- آهان میریم بیرون؟

- اه .. اذیت نکن منظورم کی میریم تهران؟

- هر وقت که تو بگی؟

- الان

- ولی اینطوری مامانت شک میکنه

- مگه نمیدونه؟

- ندونه بهتره اون خودش تو شرایط خوبی نیست

- حالش خوبه؟

- خودش میگه که خوبه ..

میشنیدم باور نداشتم سعی در کنترل خودم داشتم تا نیوفتم زمین با آسانسور رفتم بالا که دختر وپسر جونی هم سوار شدن

پسره - از چشمم افتادی؟

- دختر پر استرس به چره پسر چشم دوخت

پسره خنده ایی به چهره دختره کرد - منظورمه صاف افتادی تو قلبم

دختر با مشتای کوچولوش میکوبید به سینه پسره پسره هم میخندید و مشتای دختر رو غرق بوسه کرد در آخر هم بغلش کرد و تو

طبقه مورد نظر پیاده شدن ... اهی کشیدم تا بتونه جیگر آتیش گرفتم یه ذره تسلائی خاطر پیدا کنه ... اون صدای لعنتی از ذهنم

بیرون نمیرفت از درون داغ کرده بودم یه لیوان آب خنک خوردم بعد پنجره اتاقمو باز کردم جسمم سردش بود داشتم از سرما

میلرزیدم ولی از درونم داغ داغ بودم داغی بخارایی که از تو دهنم خارج میشد اینو بهم میفهموند. از سرما دندونام داشت بهم

میخورد ولی هیچ حسی نمیتونه احسا منو تو اون لحظه توصیف کنه نمیدونم چقد تو اون حالت موندم نمیدونم چقد به پوچی فکر

کردم نمیدونم چقد به اون صدا وصاحبش فکر کردم نزدیکای ساعت سه بود که دیدم آریــــین نیومده نگرانش شده بودم از یه

طرفم برای زنگ زدن باید میرفتم پائین واین توانایی رو تو خودم نمیدیم که در آپارتمان به صدا در اومد سریع در باز کردم

آریــــین : اینجا چرا انقد سرده؟

پنجره رو بست دستمو گرفت

- تو چرا انقد یخی؟

- آریــــین چی شده؟

- چی میخواستی بشه؟ لباساتو آوردم

- منظورم چرا دیر اومدی؟

- یکی از دوستانم تو راه دیدم مشغول شدم ببخشید

- آریین

- تبسم هیچی نشده بخدا ... سرم درد میکنه من میرم بخوابم

رفت تو رخت خوابش دراز کشید پتواش روهم کشید

منم به تبعیت از اون همون کارو کردم ... ولی تاصبح اون صدا وصاحبش خواب رو از چشمانم ربوده بودن

صبح از جا پاشدم از سر درد در و دیوار رو تار میدیدم یه مسکن قوی خوردم و رفتم حمام آب اولش یخ بود که باعث شد به

تنم لرز بیوفته بی اعتنا به بخیه روی مچ دستم رفتم زیر دوش آب کم کم اونم داغ شد مثل اینکه آبم دلش برام سوخته بودمیدونست

بدبخت تر از من هیچ جا دنیا وجود نداره پانسمان دستم بر اثر خیس شدن شل شد و افتاد کف زمین آب از همه منافذ پوستم رد میشد

ومنم مثل یه موجود که اصلا مال این دنیا نیستم مبهوت و بهت زده خیره شده بودم به یه گوشه صدای در اومد به خودم اومدم

سریع دوش گرفتم واومدم بیرون در رو باز کردم که چهره سر تاسر اضطراب آریین پشت در دیدم

- احمقی تو بخدا تبسم مگه دکتر نگفته آب برای زخمت مثل مسمه؟ چرا با مرگ بازی میکنی؟ اگه میخوای بمیری بگو خودم بکشم

خیلی آرومی ولی وحشی چشم دوختم به چشماش - مگه چیزی شده حالا؟

یه نگاه عاقل اندر صفیه کرد - نه چیزی نشده .. بعد دستمو آورد بالا ... ببین سه تا از بخیه هات باز شده؟؟

با نگاه کردن به دستم آه از نهادم بلند شد انقد تو خودم بودم اصلا متوجه درد نشده بودم ولی با این حال صورتمو جمع کردم

وخون چکه چکه از نوک انگشتم به کف کاشی های تمیز میریخت . آریین سریع کتشو پوشید ومانتو منم داد دستم

- بدو تبسم لباستو تنت کن باید بریم بیمارستان

بدون هیچ حرفی مثل یه رباط بی احساس لباسمو پوشیدم و دنبالش راه افتادم سوار ماشین شدوبه راننده آدرس بیمارستان فریادوداد

پرخاش گرانه پریدم بهش - یعنی تو این شهر هیچ بیمارستانی نیست که منو میبری اونجا؟ هان!!!

کمی نگاهم کرد رو کرد به راننده - آقا برید بیمارستان

راننده - چشم

جلوی بیمارستان نگه داشت زودتر از ماشین پیاده شدم و رفتم سمت ورژانس دکتر خیلی زود اومد

- اوه چی کار کردی با خودت تو دختر

سر بلند کردم تقریباً دکتر جذابی میشد گفت بهش سنشم ۴۳ یا ۴۴ بود

آرین - دکتر این مریضمون خول میزنه یه مقدار تا نخوردت دست بکار شو

دکتر اومد جلوم دستمو گرفت - نه خوشم اومد معلومه سر نترسی داری؟

جواب من بازم سکوت بود دکتر که دید حرف زدن با من بی فایده است در حینی که داشت بخیه های باز شده

روریز تراز قبل بزنه

با من حرف میزد - من نمیدونم تو چه خیری از این دنیا دیدی که میخواستی بری اون دنیا و یه عالمه آدمو از شر

خودت راحت

کنی که فردا پس فردا بگن چه خوب شد مرد شرش کم به نظر من تو یه موجود ضعیفی که به جای اینکه به

ایستی بجنگی برای

چیزی که حفته فرار میکنی؟؟ یعنی فرار رو بر قرار ترجیح میدی ... از گوشه چشم یه نگاه اکتفایی انداخت دوباره

ادامه داد ...

من خیلی ها رو میشناسم که تو نقطه ایی که الان تو ایستادی بودن ولی الان چی؟ زیر خرمن ها خاک مدفون

شدن کسی هم حالی

ازشون نمیپرسه حتی یه فتحه شک و خالی نثارشون نمیکنه .. تو باید بجنگی باید خوتو برای همه اسطوره کنی

که همه یادت کنن

نه یه مرگ تدریجی با ذلت داشته باشی؟ هوم؟

- به نظرت مرگ با افتخار بهتره یا مرگ با ذلت؟

فقط یه کلمه تونستم بگم اونم انقد عجز وناله توش بود که بهعید بدونم بغمه - خسته ام

ولی برخلاف فکرم حرفمو شنید - بجنگ نذار حقتو بخورن من نمیدونم چرا این کارو با خودت کردی ولی اینو

بدون "هیچ کس

لیاقت نداره که آدم بخاطرش خود کشی کنه ". کارش تموم شده بود آریین رو صدا کرد

- خوب میتوند مریضتونو ببرید

آریین - نیاز به بستری نیست؟

- نه آقا این خانوم حالشون خیلی هم خوبه ... از اتاق رفت بیرون ولی این تکه آخر حرفش ذهنمو درگیر کرده بود
هیچ کس

لیاقت نداره که آدم بخاطرش خود کشی کنه .. هیچ کس

با آریین از بیمارستان خارج شدیم وسوار ماشین شدیم

- آریین؟

- بله؟

- از دست من ناراحتی

- نخیر بانو آدم مگه از دست یه خل وچل ناراحت میشه ... یه قیافه بامزه گرفت دستشو گذاشت روی شونم
درکت میکنم

شنیدی میگن دیوانه چو دیوانه ببیند خوشش آید.

زدم به بازوش انقد ضیف شده بودم ککه فکر کنم اصلا آریین نفهمید زدم به بازوش - من هنوز به درجه دیونه ایی
تو نرسیدم

- اختیار داری شما پیش کسوتی خانوم استاد مایی ... بعد خنده بلندی سر داد ... راستی تبسم من میگم چرا
فریاد انقد قر بود

آخرین سری که دیدمش نگو بخاطر ضربه های فیل افکن تو بوده؟؟

اینسری منم همراهیش کردم ولی از یاد آوری فریادغمگین شدم اشک تو چشمام جمع شد

آریین - ناراحتت کردم؟

سریع اشکامو پاک کردم - نه .. نه چیز خواستی نیست

کمی که گذشت صداسش کردم - آریین جدی میخوای چیکار کنی؟

- یه سر نخایی پیدا کردم

متعجب به دهنش نگاه کردم - یعنی چی؟

- تبسم واقعا تو مغزت تک پردازنده است ایکیو سیتمه ایکو سیستمی بخدا
- چطور؟
- تو یا اون فریاد دیونه اگر هر کدومتون یه ذره شک میکردید به اینکه ممکنه کسی خواسته باشه بینتون فاصله بندازه متوجه این موضوع میشدید
- واضح توضیح بده ببینم
- الان هیچی نمیگم ولی باید تا این یه هفته که من اصفهانم ماجرا روشن بشه اونوقت تصمیم با خودته میتوی احاطه حیثیت کنی
- واز فریاد و هرکس که شخصیتت رو برده زیر سوال شکایت کنی!!
- یعنی تو میگی کسی میخواستنه زندگی مارو از هم بپاچونه؟
- دقیقا منظورم همینه ... ولی خودت خیلی مهتری نقش اصلی رو تو این بازی تو داری؟
- یعنی چی؟
- یعنی که یه مدت اونا تورو بازی دادن حالا ما اونا رو بازی میدیم .. باید بفهمیم کی پشت این ماجراست
- خوب من باید چیکار کنم؟
- باید چندجا که قبل باعث دردسرت شده بری ومنتظر باشی اونا بیان سمتت بقیشو بسپار دست من
- فریاد .. فریاد چی اونم میدونه؟
- فرهاد بهش گفته اونم میدونه
- آریین من نمیخوام دیگه ببینمش
- بهت حق میدم عزیزم ولی اونم مقصربوده ... بهتره الان حرفشو نرنی الان وقت اثباته اثبات بی گناهی تو...
توی راه برگشت همه حواسم پیش این بود که چه کسی میخواد زندگی منو خراب کنه کی بود که رزوی زندگی منو داشته ازم
- میخواست خودم بهش تقدیم میکردم ... یعنی تو فریادو دوست نداری؟
- نه معلومه
- وجدان - خودتم میدونی دروغه
- خوب دوستش دارم ولی نه انقد

- پس چقد؟

- وجدان جان شما فعلا خفه باش اصلا حوصله اتو ندارم

- خودتم به حرفات اعتماد نداری تو اون دوست داری ولی الان از دستش ناراحتی فقط همین...

تا ترسیدن به هتل مشغول حرف زدن با این وجدان زبون نفهم بودم یه اه بلند تو ذهنم گفتم که وجدانم خفه بشه که آریین برگشت سمتم

- جبه؟

وای فکر کنم فکرمو بلند گفتم که این فهمیده سریع گفتم - هیچی

پوزخند زد - خود درگیری داری؟

- گفتم هیچی میشه بس کنی حوصله ندارم

اونم حرفی نزد باهم از ماشین پیاده شدیم و رفتیم داخل هتل آریین گوشیش زنگ خرد رفت توی اتاقش بی اهمیت رفتم توی اون

یکی اتاق وروی تخت دراز کشدم ولی چندبار اسم خودمو از زبون آریین شنیدم کنجکاو شدم آروم اومدم بیرون ورفتم دم اتاق

آریین گوشمو گذاشتم روی در و مشغول شغل شریف فوضولی شدم

- میگم نباید ببینیش اون حالش خوب نیست

...

- تو چرا نمیفهمی تو وضعیت خوبی نیست

- آره ... آره خودم مراقب همه چی هستم

- دلیل نگرانی تو نمیفهمم!!

- منتظرشم

از حرفاش چیزی دستگیرم نشد نگرا نکی بود؟ اصلا کی نگران کی بود؟ رفتم تو اتاقم بخاطر بی خوابی و خستگی دیشبم سریع

خوابم برد.

با تکون دستی از خواب پاشدم ... آریین بود

نازنین جون بغلشو باز کرد- بیا مادر جون بیا خوشگلم کنارم بشین چقد رنگوروت پریده... بلندشدم رفتم کنارش
ولی سرم گیج

رفت و تعادل رو ازدست دادم نزدیک بود بیوفتم که به وسیله یکی ثابت موندم سرمو چرخوندم دیدم فریاد پشتم
ایستاده و منو بغل

کرده آنچنان اخمی بهش کردم که از کرده خودش پشیمون شد سریع گذاشتم رو صندلی کنار نازنین جون و خودش
سرجاش نشست

همه ساکت بودن

نازنین- تبسم خانومی دخترم بیا خونه خودم اونجا خودم حواسم هت بیشتر هست آریین خان خودشون کاردارن
نمیتونه بهت برسه

ببین هنوز رنگو روت باز نشده دخترم !!!

جوابم سکوت بود

آریین - نازنین جون من بیام بمونم خونتون این وول کن

دوباره اخمی نشست رو پیشونیم اونم ساکت شد

فرهاد - خوب بهتر بریم سر اصل مطلب

آریتین قیافه جدی به خودش گرفت و با اشاره سر به فرهاد فهموند منتظرم خنده ام گرفته بود تا حالا تو این
حالت ندیده بودمش

فرهاد رشته کلام رو به دستش گرفت و گفت : راستش تبسم جان همه یه چیزایی فهمیدیم که برای اثبات
هر چیزی اول از همه نیاز

به همکاری خودت داریم .

- از نظرم مشکلی نداره

- پس بیاید برگردی و اونا مطمئن بشن که رابطه شما و فریاد دوباره خودم شده

جبهه گرفتم - این بود نظرتون ... از جام پاشدم ... خیلی ببخشید نازنین جون ولی اگه اینه نظرتون بهتره بگم من
هیچ کمکی

نمیکنم رفتم تو اتاقم

صدای فرهاد مانع شد - تبسم جان اگه خودت کمک نکنی ماهیچ کاری نمیتونیم بکنیم ... همیشه الکی بریم
خرخره مردمو بگیریم

که !!! شما وقتی با هم باشید اونا دوباره دست بکارمیشن که ترو خراب کنن

- ولی من حاضر نیستم این کارو بکنم

فرهاد - پس ماهم متاسفیم

با عجز بهش نگاه کردم - یعنی راه دیگه ایی نیست؟

فریاد - تبسم بچه باز در نیار بذار ایم ماجرا تموم بشه

- کسی با شما حرف نزد اصلا برای چی اومدی اینجا؟ ... سعی کردم تمام نفرتمو بریزم تو چشمام ولی هیچ کینه
ایی نداشتم ازش

چرا .. اه لعنتی؟ سردر گم سر تکون دادم

- من حاضر نیستم با این آقا .. اشاره به فریاد ... حتی ثانیه ایی تنها باشم .. اصلا از کجا معلوم سر من دوباره بلایی
نیاد؟

شما تضمین سلامتی منو میکنی؟

فریاد داشت حرص میخورد دستاشو جم کرد ومشت کرد

فرهاد - تبسم این چه حرفیه فریادم داره زجرمیکشه تو این بازی لعنتی خواهش میکنم بذاردستشون روروکنیم .

ابرومو دادم بالا وشیطون نگاهشون کردم - به یه شرط

فرهاد - بگو میشنویم

- تو نه فریاد باید قول بده

فریاد عصبی دست کردتوموهاش - بگو

- من بعد برملا شدن این توطئه ... یه کم نگاهشون کردم وابرومو دادم بالا ... طلاق میخوام

اول همه با استرس نگاهم کردن فریاد پرید از جاش اومد سمتم دستشو به نشونه تهدید آورد جلوصورت من ولی
چیزی نگفت

- من یه همچین کاری نمیکنم حتی اگه بمیرم

دستامو بغل کردم - مجبورت میکنم

تو چشمام نمیدونم دنبال چی میگشت - نمیتونی!!

دستامو تو هوا باز کردم پشتمو کردم بهش - وقتی از دستت کتک خردم تو بیمارستان ازم نمونه برداری کردن
وگواهی طول

درمان گرفتم . بعد این ماجرا احاطه حیثیت میکنم ... طلاق .. دیدی چه راحت نیازی به اجازه تو نیست . برگشتم
سمتش تو

چشماش که از اعصابنیت سرخ شده بود زل زدم : دور دور منه دکتر سراج بشین بزم شاهانه منو نگاه کن ... بعد
نظر بده بازی

من هیجانی تر یا تو؟؟ خنده عصبی کردم از کنارش رد شدم ورفتم تو اتاقم از اعصابنیت داشتم میلرزیدم .. انتقام
اون صدا

وکسی که این بازی رو راه انداختو از تو میگیرم . در با شدت باز شدفرباد بااعصابنیتی که تاحالا ازش ندیده بودم
اومد داخل

در رو بست اومد نزدیکتر عین یه ببر زخمی بود دستشو گذاشت روی قفسه سینه اش

- فکر کردی من خرم؟ ... این بازی روراه انداختی که اخرش چی بشه طلاق بگیری؟ بعد بری یه گواهی سلامت از
دکتربگیری

واسم منو از تو شناسنامت پاک کنی؟وبعد به بیخ ریش من بخندی؟ خنده ایی کرد ... نه خانوم راهواشتباه اومدی!!!
من کلاه سرم

نمیره عصبی دستشو کوبید روی میز شده با پول همه چی رو میخرم رای دادگاهو ... تموم زندگی مومیدم نمیذارم
این جای بازی

رو ببری فهمیدی؟؟

واقعا زخمی بود سکت یه گوشه ایستاده بودم نظاره گربودم .. آریین اومد تو اتاق - چتونه هی بچه بازی
درمیاریدفرباد ازتوبعیده

اون حالایه حرفی زدتوچرا جدی میگیری؟ تبسم الان عصبیه

آریین - تبسم وسایلتو جمع کن بیاد بری

فرباد وبا خودش برد بیرون ... نفسمو پرصدا دادم بیرون .. خل چه مردم وحشی... چمدونو کوبیدم وسط اتاق
لباسامو نامرتب

ریختم توش پالتو مشکی مو تنم کردم ورفتم بیرون وچمدونو بازور دنبال خودم کشیدم در رو باز کردم آریین اومد کمکم و ازدر

رفتم بیرون نازنین جون کنار آسانسور منتظرم بودکنارش ایستادم؟؟ دکمه آسانسور رو زدم از گوه چشم فریاد ودیدم که چمدونو

از آریین گرفت موقعه خداحافظی آریین بغلم کرد کنار گوشم گفت : تبسم جونم عزیزم باید بدونی باچندا چیز نباید بازی کرد

اولی دمه شیر دومیه غیرت مرد اونم مردی که زنشو دوست داره

اشک تو چشمم حلقه زدازش جداشدم و سوار آسانسور شدیم طبقه مورد نظر پیاده شدیم منو نازنین جون جلوتر راه میرفتیم

وفریاد وفرهاد پشت سرمون از پله ها خواستم بیام پایین که دوباره سرم گیج رفت ودوباره آغوش فریاد مانع از افتادنم شدفرهاد

زرنگی کرد چمدونو از فریاد گرفت ودست نازنین جون گرفت وسریع رفتن سوار ماشین شدن ... با اخم غیظی خواستم از فریاد

جدا بشم که محکم بغلم کرد

: حالت خوب نیست نمیدونی باید الان دست از لج بازی برداری؟

- به کمکت نیاز ندارم

ولی به حرفم اهمیت نداد وبغلم کرد وآروم آروم رفتیم توی ماشین از بوی ادکلانش داشتیم مست میشدم چقد جدیدن بی جنبه شده

بودم من خدا روشکر سریع سوار ماشین دیم وازش جداشدم فریاد ماشینو روشن کرد

کمی بعد فرهاد - مامان عمه اینا که چیزی نمیدونن؟

- نه نگفتم بهشون .. روم به پنجره ولی تمام حواسم به حرفای بود که بین فرهاد ونازنین جون داشت ردوبدل میشد

فرهاد - چی گفتی بهشون؟

نازنین - گفتم بچه اشون افتاده تبسم بردن بیمارستان

فریاد - بهتر نگفتی اونا آدمایی تودارییی نیستن

فرهاد - دقیقا هر حرفی رو که خواستی تو کل دنیا بپیچه وناسا تأیید کنه کافیه به عمه بگی

نازنین - بچه ها عمتونه ب کنید ... رو کرد به من .. حالت خوبه عزیزم؟

- آره مامان

فریاد از تو آینه ماشین نگاهم کرد که سرمو بانز جاربرگردوندم سمت پنجره

تا رسیدن کسی حرفی نزد از ماشین پیاده شدم و فریاد دوباره اومد چسبید بهم نچی کردم که اول اخم کرد ولی از کنتم جم نخورد

اه .. اینم از شانس منه

نازنین دررو باز کرد رفتیم داخل رفتیم

- تبسم مادر بیا پائین مهمونا منتظرن تورو ببینن

- مامان بخدا اصلا حال خوبی ندارم میشه بذارین بعدا؟

- باشه .. باشه دخترم تو برو استراحت کن

ودوباره منو فریاد تنها شدیم از آسانسو پیاده شدیم فریاد در خونه رو باز کرد رفتیم داخل وقتی در خونه باز شد غمه بزرگی تو

دلم رفت گریه ام گرفته بود رفتم تو آشپزخونه سرمو گذاشتم روی میزو گریه کردم ولی بغض من یه بغض کهنه بود که با هیچ

گریه ایی ازبین نمیرفت ... صدای پاشوشنیدم اومد تو آشپزخونه آب ریخت ولی خودش نخورد گذاشت رومیز؟؟؟

- بیا اینو بخور ... لیوانو ازش گرفتم آبشو خالی کردم تو سینک ورفتم تو اتاقم لباسامو عوض کردم ودراز کشیدم .. کمی بعد تقه ایی به در خرد

- نمیخوام ببینمت

دررو باز کرداومد تو - مگه نگفتم برو بیرون ... حوصله اتو ندارم!!!

- لچ نکن تبسم برات آب میوه آوردم بخور حالتو خوب میکنه خون سازه خون زیادی از دست دادی!!!

لیوانو برداشتم تمام مخلفاتشو پاچیدم تو صورتش - نمیخورم بفهمم .. کاش جای اون همه خون میتونستم تورو از دست بدم ... یه

لبخند زد واز اتاق رفت بیرون باحرص پتورو کشیدم روسرم ولی اون لبخند آخرش میتونست نشونه چی باشه؟ .. اه لعنتی همه

کاراش عذاب آورده از کم کم خواب چشمامو برد باخودش

از صدای شکمم از جام پاشدم بوی گوشت کباب شده همه خونه رو برداشته بود ودلم داشت خودشو به درودیوار میکوبید از اتاق

رفتم بیرون فریاد تو بالکن جلوی باربی کیو ایستاده بودومشغول کباب کردن بود سرشو کرد تو

- بیدار شدی؟

جوابشو ندادم

- بشین الان اینا آماده میشه میارم برات

این بار تصمیم گرفتم دختر خوبی باشمو به حرفش گوش کنم تا همه اونا گوشتارو بخورم ... چند دقیقه بعد فریاد بایه عالمه سیخ

کباب اومد تو در بالنم بست وسفره رو باز کردو گوشتاوجیرهارو گذاشت لای نون سیخارو گذاشت کنار و لای نون رو باز کرد

- بخور چرا منتظری؟

- یعنی اینا برای منه؟

- همش برای تو بخور

خودش یه لقمه گرفت داد دستم که ازش گرفتم وباولع خوردم خیلی گشتم بود ازصبح چیزی نخورده بودم دیدم داره فقط نگام

میکنه .. وای حتما خیلی ضایع خوردم که تصمیم داره نخوره تا من سیرشم؟

- چرا نمیخوری؟

- من سیرم تو بخور خون سازه برات خوبه

دوباره لقمه دیگه ایی گرفت داد دستم

دستشو آورد بالا - تسلیم خانومم

از جام پاشدم

سارا - کجا مثل اینکه مزاحمتون شدم؟

- نه اصلا لباسامو عوض کنم میام

کمی رفتم جلو دوباره برگشتم

- فریاد میشه بیایی تو اتاق

- چشم ... اونم پاشد دنبالم اومد

سریع رفتم تو اتاق که فریاد به دنبالم اومد تو

- ببین من برای آبروی نازنین جون دارم این کارارو میکنم ... لطفا از حد خودت خارج نشو

یه تای ابروشو داد بال

- باور کنم نقشه همش؟؟

شونمو انداختم بالا- باور نکن اونش دست خودته که تو خیالاتت باشی ... عصبی دندونشو روی هم فشار داد واز

اتاق رفت

بیرون منم سریع لباسمو بابه بافت خاکستری رنگ ویه شلوار کتان صورتی عوض کردم واومدم بیرون سارا روی

مبل

کنارشومینه نشسته بود وداشت فکرمیکرد ... کنارش نشستم که به خودش اومد وکمی جمع شد!!!

فریاد سینی حاوی قهوه رو گذاشت روی میز و خودش روی مبل دونفره نشست

سارا - تبسم جون من میتونم برم توی دست شویتون دستامو بشورم؟

- البته عزیزم دست شوئی کنارتاقمه

سارا در حالی که از جاش پامیشد - مرسی عزیزم

به فریاد نگاه کردم که مغموم وگرفته به زمین چشم دوخته بود سارا اومد

سارا- وای تبسم جون چه مایه دست شوئی خوش بویی دارید!!!

نگاه کردم به فریاد

سارا- نگو کهکار فریاده اون تو بوها از این سلیقه هانداره .. فقط خندیدم بهش

لیوان قهوه‌اش رو برداشت نگاه کردم کیک نداشته بود

- آه ... فریاد عزیزم کیک یادت رفت

- الان میارم

بادست اشاره کردم- بشین عزیزم خودم میارم ... رفتم از تو آشپزخونه کیکو آوردم و گذاشتم روی میز ولی

اینسری بجای سارا

کنار فریاد نشستم دستم دوباره بازوش حلقه کردم کمی جابه جا شد ولی بعد دستشودور کمرم حلقه

کردمیخواستم به سارا نشون بدم

که اون یه بازنده است و هیچ شانسی نداره من واقعا اگه میخواستم میتونستم صاحب جون فریادم بشم سرمو بلند

کردم وچشمامو

دو ختم به لبای فریاد ولی به دور از بازی کردن واز رو بردن سارا خودمم داشتم تحریک میشدم

سارا چندتا سرفه کرد که منو ه خودم آورد

- اوه .. چیزی شده؟

سارابا حرص - نه مثل اینکه بد موقع مزاحمتون شدم حالت هنوز بهتر نشده تبسم جان ... وبه دنبال حرفش

ازجاش باشد

فریاد - حال بودی سارا

سارا- نه بهتر برم مامان پائین منتظر

- هرطور راحتی بازم سر بزن

سارا دستمو گرفت بامهربونی تو چشماش - تبسم جون پائینم بیاید خوش حال میشم

لبخندی از سر ناچاری زد

- باشه حتما

-فرانک که میره دانشگاه با بهنازم زیاد راحت نیستم اگه بیایی منو از تنهایی در میاری!!!

ازمون خداحافظی کرد ورفت پائین از بغل فریاد جداشدم ورفتم تو اتاق خودم دوباره .. تشنم شد از جام پاشدم

که سرم دوباره گیج

رفت و خردم زمین ولی اینسری گلدونم افتاد و شکست ... فریاد باسرعت در رو باز کرداومد تو

- چی شدی تو عزیزم؟

دست گذاشتم رو سرم چشمم سیاهی میرفت

- سرم ... سرم درد میکنه

بغلم کرد گذاشتم رو تخت و رفت به آشپزخونه و جارو و خاک انداز تکه های گلدون شکسته شده و جمع کرد...

درهمین حین صدای ویبره گوشی اومد

فریاد - صدای چیه؟

از بی حالی نای حرف زدن نداشتم

- نمیدونم ... ولی فریاد خودش دنبال صدا گشت و از توی لباسم که در آورده بودم و انداخته بودم توی لباس چرکا

یه گوشی خیلی کوچولو در آورد گرفت بالا - این چیه؟

- نمیدونم من که از این گوشیاندارم؟

دکمه اتصالو زد و گذاشت روی بلندگو

صدای بم و زیبای یه مر فضا رو پر کرد - سلام تبسم جونم ... کجایی خانومم خبری ازت نیست هتلتونم رفتم ولی

اونجا نبود؟ میری

این و را و نور بهم بگو نگران نشم

دستمو گذاشته بودم جلوی دهنم باورم نمیشد ... مرد ادام داد ... الو عزیزم حرف بزنی باصدا آرومم کن

فریاد - مردک باهمسر من چیکار داری؟

... و صدای بوق اشغال

فریاد با استیصال وسط اتاق ایستاده بود و با چشمایی که از اشک حلقه خورده بود به من نگاه میکرد!!!

منم فقط دستمو گذاشته بودم جلوی دهنم که صدای هق .. هقم آسمونو پر نکنه دستمو از حرص و گریه

انقد گاز گرفته بودم که خون مرده شده بود

فریاد فقط تونست بگه چرا و قطرات جمع شده تو چشمشو مهار کنه!!!

- دوروغه به ارواح خاک بابام دروغه

گوشی رو کوبید به دیوار که چهل تیکه شد - پس این مردک چی میگفت هان!!!!؟

سرمو تکون دادم ودوباره گریه

سرمو تکون دادم ودوباره گریه

- فریاد به جون بابام من نمیدونم اون یکی بود

فریاد با صدای گرفته که معلوم بود ازبغضه زیر لب گفت: تن اون بدبختو تو گور نلرزون

بی صدا و آرام رفت از اتاق بیرون ... ولی خدای ن که میدونست من بی گناه بودم آخه کی اون گوشی رو گذاشته بود توی لباسم

که من نفهمیده بود شاید تو راه ... ولی ... اه لعنتی حالا چیکار کنم عصبی به در و دیوار فحش میدادم از جام پاشدم رفتم دمه پنجره

سرم درد میکرد این اتفاقات اخیر باعث شده بود از زندگیم عقب بیوفتم چند وقتی بود که سر کلاس حاضر نبودم .

چند روزی بود که اتفاق خاصی نیوفتاده بود هر دو تایمون سردرگم بودیم و منتظر آریین بودیم که نقششو بگه ناخداگاه دلم برای مامان تنگ شد گوشی رو برداشتم شمارشو گرفتم

- بله؟؟؟

- سلام مامان خوبم!

- شما؟

- مامان منم تبسم

- نخیر اشتبه گرفتید دختر من انقد بی معرفته که یه زنگ نمیزنه

- ولی مامان ...

- توضیح نخواستم!!!

- ببخشید

خنده ایی کرد - ترسیدیا...

- مامان

- جانم؟؟

- اذیت نکنید دیگه

- خوبی دخترم؟

- آره ولی انقد دلم براتون تنگ شده

- منم همینطور تهران نمیاید؟

الکی به دروغ گفتم: فریاد سرش خیلی شلوغه ولی قرار بیایم به زودی

- الهی دورت بگردم حتما بیایید دلم برای هردوتایتون تنگ شده

- من قربون اون دل مهربونت بشم خب بده گشادش کنن

- تو هنوز آدم نشدی؟

- نه چون فرشته ام فرشته ها هیچ وقت آدم نمیشن

- دور اون یه دونه فرشته خودم برگردم

صدای فقل در اومد و فریاد اومد تو

- فریاد خوبه مادری؟

- آره ... آره همین الان اومد گوشه

برای اینکه مامان نگران نشه گفتم: فریاد جان خته نباشی عزیزم بیا مامان میخواد باهات حرف بزنه

اومد گوشه رو ازم گرفت - تبسم خانومم یه چایی میدی دستم؟

- چشم ولی بی توجه بهش میخواستم برم تو اتاقم ولی دلم نیومد رفتم تو آشپزخونه و چایی رو ریختم توی یه

لیوان و توش یه مقدار

شکر ریختم یه تیکه کیک و یه مقدار شکلات سنگی هم ریختم کنارش و بردم توی حال داشت با مامان هنوز حرف

میزدوقتی من

رسید خداحافظی کرد و تلفن رو قطع کرد!!

سینی رو گذاشتم روی میزورفتم تو اتنم ولی توی راه ایستادم

- من ...

با این حرفم فریاد سر بلند کرد و نگاهشودوخت بهم

- من میخوام از فردا برم دانشگاه

شونه ایی از سر تاسف انداخت بالا

- اینم مثل همه کارات به من دیگه ربط نداره .. ورفت تو اتاقم وقتی از کنارم رد شد شونه اش خورد به شونم ولی بی توجه رفت تو اتاق

دهنم از تعجب باز مونده یعنی چی؟ رفتم تو اتاقم ولی هرکاری کردم نمیتونستم حرفشو تو ذهنم حلاجی کنم واسم سخت بود این

واقعا پاسخ خیلی سخت ودرشتی بود برام از طرف فریاد ... سرمو گذاشتم روی بالش وسعی کردم خودم رو بزخم به خواب !!!

صبح باصدای زنگ گوشیم از خواب بلند شدم سریع لباسامو پوشیدم واز خونه زدم بیرون دلم هوای ماشین سواری کرده ود ولی

هرکاری کردم نتونستم باخودم کنار بیام که از فریاد بپرسم کلیدمو کجا گذاشته بی خیال رفتم بیرون که فریادم از اتاقش اومد

بیرون ورفت طرف در

- سلام

- صبح بخیر

همین خیلی رسمی حرف میزد باهم از در اومدیم بیرون ورفت تو پارکینگ حتی یه تارقم نکرد که برسونمت از در اصلی زدم بیرون وتاسر خیابان پیاده رفتم سر خیاون همون پسریی که اون روز از چهارم نقاشی کشیده بود وباعث همه

اون اتفاقا شده بودو دیدم دویدم سمتش انقد بی هوا وتند این اتاق افتاد که متوجه ماشینی که از روبه رو میومد نشدم !!!

در پارکینگو باز کردم تا ماشینو بیارم بیرون هرچی سر گردوندم تبسم رو ندیدم

- ای خدا این دختره دوباره کجا غیبش زده؟؟

می‌سخواستم بهش بگم صبر کنه ولی .. لعنت به من که این همه اذیتش میکنم دلم شور میزد سریع ماشینو از توپارکینگ در آوردم

ورفتم تو خیابون به خیابون اصلی که رسیدم دیدم سر خیابون همه دور یه چیز جمع شدم انگار تصادف شده بود حس وظیفه ایی

که داشتم به سراغم اومد ماشینو وسط خیابون ول کردم و جمعیت رو کنار زدم

بلندگفتم : من دکره برید کنار بذارید معاینه اش کنم

همه کنار رفتن دلم گواهی خیلی بدی میداد یه آقایی راهو باز کرد ومنم دنبالش رفتم ... وای خدا از چیزی که میدیدم باور نداشتم

تبسم من افتاده بود روی زمین وغرق خون بود دیگه هیچی نفهمیدم سریع رفتم سمتش کنارش نشستم وسرشو بغل کردم

- تبسمم گلم ... چی شده؟

راننده با استرس

- شما میشناسیدش آقا؟

- چی میگی زنده مردک

راننده - بخدا خودش پرید جلو ماشین

یه جون که قیافه اش برام خیلی آشنا بود اومد جلو دادزد- حالا وقت این حرا نیست کمک کنید ببریمش تو ماشین

تبسم من انقد کوچولو بود به تو بغلم سریع جاشدو بادو رفتم طرف ماشین اون جون که قیافه اش برام خیلی آشنا بود دنبالم اومد در

عقبو از کردم وجسم نیمه جون عزیز ترین کسمو گذاشتم عقب وخودم سریع نشستم که اون جونم در رو باز کرد ونشست کنارم

سریع خودمو رسوندم بیمار تان وتبسم رو بردن بخش اورژانس دکتر معاینه اش کرد وسریع برگه عمل رو پر کردم وبردنش اتاق

عمل

والان تقریبا نیم ساعت که تبسمم رفته تو من شوهر خلی بدی براش بودم خیلی اذیتش کردم کلافه دست کردم تو موهام که رومو

برگردوندم اون جون هنوز اونجا ایستاده بود رفتم سمتش

- مرسی آقا خیلی زحمت کشیدید میتونید برید مزاحم نمیشم

بابهت ونگاهش خیره به یه جا بود - همش تقصیر منه؟

آسوده خاطر گفتم - نه این چه حرفیه از مردم شنیدم انگار همسرم خودش پریده وسط خیابون

یه قطره اشک از چشماش اومد - من باید تقاص پس بدم

وزیر لبیشروع کرد باخودش حرف زدن سردرگم بود که از جاش پاشد ورفت مات مونده بودم این سالم بود؟

بعد تقریبا ۴۵ دقیقه بعد دکتر از اتاق اومد بیرون دویدم سمتش

- دکتر حال همسرم چطوره؟

- بیاید اتاقم

عین جوجه اردک دنبالش راه افتادم دلم خیلی شور میزد در اتاقشو باز کرد ورفت تو

نشست روی صندلیش

- آقای ...

- سراج هستم

- بله آقای سراج داشتم میگفتم همسرتون الان تو یه کلمه خلاصه کنم دارن با مرگ دست وپنجه نرم میکنن ولی

بیمارتون از

مشخصاتش معلومه هیچ نگیزه ایی برای جنگیدن نداره ... چطور بگم سر در گم به هیچ چیز واکنش نمیده

مریض این طوری

تاحالا نداشتم همیشه تو این موقعیت ها مریضا خودشونم میخوان که باشن انگار همسرتون میخواد کنه خودشم

رفته تو جبهه

مرگ و با جسمش داره مبارزه میکنه ... بهم نگاه کرد... متوجه میشید؟

فقط سرتکون دادم

خدمش برام سنگین بود از اتاق اومدم بیرون رفتم پشت شیشه ایستادم پرستارا داشتن یه عالمه سیم و دستگاہ
بهبش وصل میکردن

دست گذاشتم روی شیشه

- خانومم ... همه کسم من خیلی بدم حدقل جشماتو وا کن یکی بزنی تو گوشم تا جای همه اون اذیتا در
بیاد حدافل پاشو سرم

دادبزنی ... هرکاری میخوای بکن ولی بااین عذاب وجدان منو ترک نکن!!

خسته و سر خرده رفتم روی صندلی نشستم روبه روی شیشه از خودم بدم میومد من حتی نمیتونستم بدون
تبسم بمیرم من بدون

تبسمم هیچم خدایا خودت بهم رحم کن خودت نجاتش بده به شرافتم قسم دیگه اذیتش نمیکنم ... غلط کردم
خداجون ولی خوب به

منم حق بده بخدا بریدم ... همین طور که تودلم دعا دعا میکردم برای تبسم یه چیز عین جرقه پرید تو ذهنم اون
جون .. جون

همونی بود که هرسری کنار تبسم دیده بودمش ... آره خودش بودهمونی که عکساشو کنارش دیده بودم صداشم
تقریبا همون بود

وای خدا پس راست میگفت که تقیصیر منه تبسم داشته میرفته پیشش که از خوشحالی حول شده بود حواسش
به ماشین نبوده از

این فکر کلافه دست کشیدم به موهام سرم دردمیکردم آهم درآورده بود یه بغض لعنتی داشت زجرم داد دلم
میخواست به زمینو

زمان فحش بدم دلم میخواست داد بزنی بگم چرا؟ رفتم جلو شیشه

- تبسم ... کاش من جای تو بودم خیلی دوستش داری؟ بخاطرش خودکشی کردی؟ از خوشحالی خودتو زیر ماشین
کشوندی؟

اونوقت من ... اشکم در اومد بالاخره .. من کجای این زندگیتم؟ منو آدممم حساب میکردی این بازی روباهام
نمیکردی؟ من چی

کم داشتم که راضیت نمیکردم؟ چرا آخه ... چرا؟ چرا نباید زنی همه کسم منو دوست داشته باشه!! انقد زوداین
اتفاقا پیش اومد

حتی زودتر از فکر ماهاکه نشد یهبار بهت بگم دوستت دارم نشد بگم عاشقتم ... نشد !!!

دستمو مشت کردم کوبیدم توی اون یکی دستم

- انقد غیر توغرور داشتم که همه ازم حساب میبردن حالا کجاست اون همه دب دبه ووعزت؟ چی ازمن گذاشتی
بجا؟ من بادعواها

ومشت ولگدایی که بهت میزدم میخواستم ثابت کنم که هنوز هستم هنوز نمردم ... ولی بیشتر گند زدم ... هرسری
بیشتر رترو از

خودم روندم ... ببخش اگه توخوب بودی و من زیاده خواه من همه ترو از خودت میخواستم ولی غافل از این که
تومال کس دیگه

ایی بودی !!!

دست از شیشه کشیدم باغوری سرتاسر شکسته شده راهی خونه شدم وقتی در روباز کردم تلفن داشت زنگ
میخوردبرداشتم

- الو ... سلام

- سلام بفرمائید؟

- منزل سراج

- بله باکی کاردارید

- تبسم جون هستن آقای سراج؟

- نخیر تشریف ندارن

- چطوری شده استاد؟

- شما؟

- من شیوا دوست تبسم جونم!!

- تبسم تاسفانه تصادف کرده؟

وای_____ کرد که نشون از تعجبش ودا صدایی آمیزه از گریه - حالش خوبه؟

گریه داشت خفه ام میکرد ولی خود داری کرد - داره با مرگ دستو پنجه نرم میکنه ... براش دعا کنید

گوشی رو گذاشتم و خودم گریه کردم تا صبح برای بهبود تبسم دعا کردم هنوز کسی خبر نداشت ... صبح یه دوش گرفتم لباس

پوشیدم و رفتم بیمارستان با دکتر بخشش صحبت کردم دیروز بعد رفتن من مثل اینکه قلبش یه لحظه میایسته که با کمک دکتر

بهتر میشه دوباره رفتم جلو شیشه

- سلام عزیزم ... انقد از رفتن من خوشحال شدی که ینطوری کردی؟ ... یه قطره اشک مزاحم از چشمم اومد پائین

رفتم نماز خونه برای سلامتیش دعاخوندم و نذر نیاز کردم سرمو گذاشتم روی سجده همیشه سجده بهم آرامش میداد

- خدایا یادته اومدم مسجد نماز خوندم گفتم من فقط تبسم رو میخوام .. یادته چقد اسرار و التماس کردم چقد نماز خوندم دعا کردم

... مردد بودم این حرفو بزنی یا نه ... کاش .. ای کاش میگفتی این از قبل برای کسی دیگه بود من بی توجه به عاقبت کارم زیاده

خواه بودم تو خوبش کن تو شفاش بده هرکاری که بگه میکم هرچی بخواد انجام میدم

از نماز خونه اومدم بیرون رسیدم دمه اتاق تبسم که دیدم یه خانوممو آقا و ایستادن دمه اتاق یوش رفتم نزدیکتر پسره همون پسره

بود و شیوا دوست تبسم کنارش بود!!! تعجب کرده بودم حتما شیوا باعث آشنایی تبسم با اون پسره بود پشت سرشون که رسیدم

هر دو تاشون برگشتن ... شیوا به ته ته پته افتاده ود

- سلام استاد

زیر لب سلامی کردم و به پسره دندون غروچه رفتم

پسره دستشو آورد جلو - من شهابم

باهاش دست دادم ولی خشک و سرد تمام نفرتموریختم تو چشمم

- اینجا چیکار دارید؟

شیوا - استاد ما اومدیم باهاتون حرف بزنینم

یه تا ابرومو دادم بالا- در چه مورد؟

- تبسم

- میشنوم

شهاب - لطفا بیاید بریم بیرون بیمارستان یه قهوه بخوریم و حرفامونو بزنیم

- آقا همسر من مثل یه تیکه گوشت بی حس افتاده روی تخت اونوقت من پیام باشما قهوه بخورم؟

دستشو آورد بالا - باشه .. ببخشید لطفا عصبانی نشید

روی صندلی نشستم دستمو گذاشتم روی پیشونیم یعنی چی میخواست بگه درمورد تبسمم ... خدا من طاقت ندارم خودت به جونه

این پسر رحم کن تا لهش نکنم !!! نفسمو پرصدا دادم بیرون

دستشو گذاشت روشونه ام سر بلند کردم شیوا داشت گریه میکرد

شهاب - همش از اونجا شروع شد پول نداشتم خیلی دستم تنگ بود یه خواهرم داشتم که بارمسئولیتش امونمو برده بود، توخیابونا

داشتم پیاده روی میکردم و دربردر دنبال کار بودم پدر تویه تصادف جونشو از دست داده بود و مادمم باوقاحت تمام برای چهلم پدر

باشوهر جدیدش اومد وگفت که قرار باهم به زودی ازدواج کنم ،اون مرد مارو قبول نمیکرد مارم پس زد مادرم حالا من بودمو

یه خواهر پس زده از زندگی درمونده واسیر دنبال کار بودم که به یه دختر خوشگل برخوردم همون اول برق نگاهش زندگی

و خوابو خوراک ازم گرفت

- اه ... آقا حواستون کجاست ... تمام وسایلام کثیف شدن اون داشت وسایلمو جمع میکرد و غرمیزد منم همه محو زیبایش

بودم ... وقتی وسایلمو جمع کرد خواست که بره متوجه نگاه خیره من شد چیزی زیر لب گفت که متوجه نشدم ورفتم ... رفتم

دنبالش خونشونو یادگرفتم یکی از اون اعیون نشینا بودن خونشون تو بهترین محله ایتالیا بود ... یادم رفت بگم پدرم قبل تصادف

برای یه سفر کاری چهارساله اومده بود ایتالیا ...

- اینا رو چرا به من میگی؟

- دکتر گوش بده شاید ربطی نداشته باشه ولی موضوع های مهمی رواز توش میفهمی

ادامه داد : چندروز بعد یه کار پیدا کردم رفتم سرکار کم کم وضعم خوب شده بود ومیتونستم خواهرمو اداره کنم
رفتم سراغ دختره

ولی ... باورت نمیشه اون گفت چون تویه یه سطح یستیم حتی نمیتونه منو ببینه چه برسه که بخواد باهام ازدواج
کنه خیلی

سرخرده شدم شبوروز کار کردم یه خانوم بود که یه دختر داشت تقریبا چهارسال از شوخواهرم بزرگتر بود اون
خانوم خیلی

کمک کرد بهم تا تونستم یه تهیه غذا بزنم عد کمکم تهیه غذا رو تبدیل کردم به یه رستوران مجلل توی ایتالیا
حالا شده بودم یکی

از جنس اون دختر ولی اون بازم تردم میکرد خواهرم بزرگ شده بود محیط اونجا اصلا راش مناسب نبود برای
همین تصمیم

گرفتم برگردم ایران کشور به کمک همون خانوم برگشتم ایران واون دختر وهمه زیبایشو خاطراتشو تنها گذاشتم
باپول خوبی که از فروش رستوران به دست آورده بودم تونستم یه خونه ویه شرکت اینجا راه اندازی کنم
وخواهرمو بفرستم

باکمک عموم تویه یکی از دانشگاه های تهران

زندگی خوبی داشتیم تا اون خانومی که همیشه یه بانی خوب برام بود زنگ زد وازم درخواست کمک کرد

به خواسته اش تن دادم چون هرچی داشتم از اون بود درسته که سعی وتلاش خودمم بود ایشون خیلی کمکم
کردن برای همون

امدیم اصفهان دریغا ای کاش نمیومدیم

کمی نفس تازه کرد وادامه داد ولی اینسری شیوا ادامه اشو گفت

- بنا به شریاطی که اون خانوم برام مشخص کرده بود باید باهاش دوست میشدم

دختر خوشگلی بود تونگاه اول همه چشم هاروخیره میکرد رغیب سرسخت همه بچه ها بود ولی ساده ومهربون اما
... شیطون

بهش نزدیک شدم انقد توش غرق شدم که از کرده خودم پشیمون شدم که شهاب بهم یادآور بیکر دمادیون اون خانومیم و باید به

خواستہ اش تن بدیم ... این بود که ... دیگہ گریہ امون نداد

صبرم سراومده بود - اینا چیه دیگہ میشه برید سر اصل مطلب از حاشیہ خسته نشدید؟ داستان هزارو یک شبتون تموم نشد؟

عصبی بودم واقعا عصبی بودم

شهاب - اینارو گفتم که بگم همه کارا نقشه بود وقتی تبسم رو توی اون کافی شاپ دیدم با اون نگاه غم بارش بهم احساس گناه

کردم من نباید اون کارو میکرد نباید اینطور کثیف بازی میکردم هر بلایی سر تبسم بیاد قربانی بازی کثیف ما ... باور تون نمیشه

تبسم امروز برای اینکه منو نگه داره وبه شما نشون بده تا همه چی رو ثابت کنه چطوری پرید سمتم .. دستشو گذاشت روی

پیشونیش و فشار داد

عبی فریاد زدم یقه اشو گرفتم - مردک تو چیکار کردی؟

پرستار - آقا اینجا بیمارستانه لطفا ساکت

آروم گفتم بگو عوضی بگو چرا؟

شیوا گریه کنان گفت : بخشید مارو من زودتر از اینا میخواستم بگم ولی اونا مجبورمون کردن

- اونا کیان؟ بگید ببینم؟

شهاب دنبال حرف شیوارو گرفت: نمیدونم چه نسبتی باشماداره آقای سراج ولی از فامیلاتونه!!

باتعجب دهنمو باز کردم نه؟؟؟

- اسمی چیزی ازش ندارید پس چطور آشنایی؟

- نه اشتباه نکنید نسبتشو باشما نمیدونم ولی اسم مادرش مهین سراج

نه !!!!

- واسم دخترش؟

- سارا!!!

سرم به لحظه گیج رفت

شهاب سریع نگهم داشت - آقای سراج چی شدید؟

زیر لب - نه امکان نداره چرا سارا باید این کاو بکنه !!!

حرفمو شنید - راستش میگفت که تبسم خانوم مانع رسیدن شما شده وبادلبری کردن اونو از شما گفته وبه ما گفت که آدم درستی

نیستن ولی شیوا از فته های تبسم خانوم شنیده بود که باهم لج بازی میکنید برای همین این آخریا دبه شک بودیم همه این کارا

نقشه سارا بود اون بود که مارو تحریک میکرد که بازندگیتون بازی کنید ولی .. ولی اتقاف امروز خیلی روم اثر گذاشته بود من

... یعنی منو شیوا دیگه نمیخواستیم باهاش همکاری کنیم

حرفشو قطع کردم

- آقا شما میدونید چی به سر زندگی من آوردید؟ زن من یه بار خودکشی کرده بود خودم داشتم زیر بار این همه خیانت نابود

میشدم ... شما بازی بدی روبازندگی من شروع کردید

شیوا - استاد ما پشیمونیم برای جبران کارامون هکاری که بگید انجام میدیم

اخمامو کردم توهم - آره تبسمم رو نجات بدید میتونید؟ زندگی مو نجات بدید میتونید؟ میتونید یه کاری کنید که اون همه حرفایی که

به همسر از گل پاکترم زدم رو فراموش کنه؟ کی باید جواب تن کبود تبسم روبده همش مقصر شما بودید این شما بودید که من به

همه چی همسرم شک کنم تو خونه زندانیش کنم

از روی صندلی باسستی پاشدم - ولی اون سارای عوضی رو زنده نمیذارم

رفتم سمت در ورودی انگشتمو مشت کردم حرصم در اومده بود به چه جرئتی به خودش اجاه داده بود اون احمق درمورد

عمه اخم کرد و روبه مامان گفت : نازنین خوشم باشه ا این بچه تربیت کردنت

دیگه نتونستم تحمل کنم غریدم – بحث سر زندگی زنه منه ... تموم زندگیما شما در مورد تربیت بچه حرف میزنید ؟ مامان من به

بهترین نحو بچه هاشو تربیت کرده این شما بودید که یه موزی هفت خط بار آوردید

دیگه تحمل نیاوردم و رفتم بیرون بامشین داشتم تو خیابونا رانندگی میکردم از خجالت روم نمیشد برم بیمارستان با چه رویی برم

حالا دیگه یه درصد هم تو پاکی تبسم شک ندارم

بالاخره تونستم خودمو کنترل کنم و رفتم بیمارستان دوباره رفتم سر جای همیشه گی ایستادم و به چهره غرق خواب و معصوم تبسم

نگاه کردم تا کی میخوای به این خواب ادامه بدی خانومم؟

الان چندروزی میشه که تبسم عزیزم چشماشو باز نکرده پامو از بیمارستان بیرون نذاشتم دکتر میگن فقط براش دعا کنید همین

مهسا جون اونم اومد ولی تبسم به هیچ کدوم واکنش نشون نداده خونه غرق غم و ماتمه فرهاد و آریین دنبال کاری دادگاه سارا

هستن حتی سرا رو هم دار بزنی که دیگه تبسم من نمیشه

چشمامو آروم باز کردم همه جا تاریک و د سرمو گردنم سمت پنجره که درد بدی تو ناحیه گردنم احساس کردم لبام خشک شده

بود و حسابی تشنم بود فریاد زدم

– آب ... ولی فریاد من همش یه آوای خیلی کوچیک بود که خودمم به زور شنیدم این بار تمام قوامو جمع کردم و بادای بلندتری

گفتم :آب ... ولی این بارم کسی نشنید در باز شد و نور بدی خرد تو چشمم

پرستار – به هوش اومدی تو؟

– مگه بی هوش بودم؟

صدام خیلی گرفته بود بنابراین سرشو آورد نزدیک لبم که دوباره گفتم : آب

- الان همیشه دکتر باید بیاد و تأیید کنه که بهت آب بدم

نالیدم : من تشنمه

- سعی کن بخوابی فردا دکتر زود میاد و معاینه ات میکنه

به دنبال حرفش از اتاق رفت بیرون صداهایی رواز پشت در میشنیدم ولی تمام بدنم خشک شده بودونمیتونستم
تکون بخورم بیخیال

شدم ودوباره خوابیدم ... صبح وقتی چشم باز کردم دوباره پرستارو صدا کردم

پرستار - چقد میخوابی نا امید شدم دیشب فکر کردم از خستگی خیالاتی شدم ... صبر کن الان دکتر رو
صدامیکنم

چشممامو گذاشتم روهم که احساس کردم دکتر اومد ... چشممامو باز کردم

دکتر - سلام

- سلام

سلامی که گفتم فقط س اش شنیده شد

دکتر - دختر خوب تو که همه رو نصفه جون کردی؟ انگار اون ورا خیلی بهت خوش گذشته بود نه؟؟

دکتر خوش رویی بود ولی د وقتی رو برای شوخی انتخاب کرده بود

- میشه بگید من اینجا چیکار میکنم

- چیزی یادت نمیداد؟

یه ذره فکر کردم - یه چیزایی

- تو الان تقریبا ۱۲ روزه تو کمایی

- ۱۲ روز؟؟ ولی آخه چطور؟

- حودت چیزی یادت نیست؟

- نه یه بار که گفتم خیلی نه

- شوهر بیچاره ات نصفه جون شده

صورتتمو جمع کرد - تا منو نکنه تو قبر ول نمیکنه؟

بعد ادامه دادم- کتر میشه نفهمه من بهوش اومدم؟

- نچ... و ابرویی بالا انداخت

- چرا اونوقت؟

- چون که از دیشب که فهمیده تمام بیمارستانو شیرینی داده

- لعنتی

خنده ایی کرد و رفت بیرون

روبه پرستار کردم

- یه لیوان آب

- عزیزم فعلا دکتر گفته آب نخوری

- اه... برای چی؟

- ولی میتونم با دستمال لب تو تر کنم

- خوبه

چندبار دستمال خیسو کشیدروی لبم ولی هیچ اثری نداشت

از اتاق رفت بیرون

الان تقریبا دو روزه که تو بیمارستانم و هیچ کس به ملاقاتم نیومده واقعا من چقد طرف دار دارم

میدونم که همش زیر سر این دکتر است که نمیذاره کسی بیاد تو... چشمامو روهم گذاشته بودم که در به آرومی

باز شدوبوی همیشگی فریاد پیچید توی

اتاق فهمیدم که فریاد اومده تو چشمماو باز نکردم که ندلی کنارمو کشید و نشست روش فقط صدا میشنیدم

وچشمماو باز نکرده بودم

- تبسم عزیزم.. صدش خیلی مهربون بود یه حس خوبی بهم دست داد

عزیزم میدونم که بیداری میدونی این چندوقت چقد دیر گذشت مثل صدسال عمر ازم کم کرد

حسی خوبی رو داشتم زیر پوستم احساس میکردم شده بود همون فریادی که قبل عروسی بود نه بهتره بگم

همون فریادی که قبل

اون اتفاقا بود ... نمیخواستم بخاطر حالم نسبت بهم احساس ترحم داشته باشه

- دوست دارم وقتی چشمامو باز میکنم اینجا نباشی نمیخوام ببینمت

ویه قطره اشک از چشمای بستم سرخرد رفت تو گوشم ...

- باشه خانومم هرچی تو بگی

ورفت از اتاق بیرون

قبل رفتنش - پرستار گفته بود مامانم اومده میخوام ببینمش

- چشم

در رو بست رفت بیرون ... از جذبه خودم خوشم اومده بود ولی این چرا حرف گوش کن شده؟

مامان اومد تو وسریع بغلم کرد

- سلام مامان خوبم

همونطور که منو فشار میداد ازم جدا شد اخم کرد - دختر دویونه داشتی منو تنها میذاشتی؟

اشکاشو بادستم پاک کردم

- الهی قربونت بشم مامان نازم نمیدونی بیشتر از همه دلم برای تو تنگ شده بود

مامان دوباره منو به خودش فشرد - الهی مادرت پیش مرگت بشه

صورتمو جلوش گرفتم - هــــــــــــیش مامان دوست ندارم بدون تو بمونم حتی یه لحظه

با مامان حرف زدیم یه خرده که نازنین جون وفرانک وبهنازو فرهاد وآرینم به ما پیوستن

آرین - خاله من نگفته بودم نگران نباشید؟ این عین خرس میمونه رفته بود تو خواب زمستونی

اخم کردم - ماموت خان یعنی شما ناراحت نبودی؟

- چرا ولی میدونستم بادمجون بم آفت نداره

فرهاد - تبسم یه خبر خوش دارم

- چی؟

آرین با ته تپه ته پریدوسط حرفش - الان وقتش نیست طولانی تبسم خسته است

نازنین جون یه آه کشید معلوم بود بخاطر جای خالی فریاد واقعا جای خالیش احساس میشد

- مامان کی مرخص میشم؟
- نمیدونم مادری باید به مقدار ازت آزمایشو اینا بگیرن بعد میتونی بری؟
- دست انداختم دور کمرش خودمو کشیدم تو بغلش
- مامانی تو که کنارم هستی؟
- مامان بغلم کرد - آره گلم
- موهامو نوازش کرد
- آریین - ویجی ... وباحالت بامزه ایی اشک نریخته اشو پاک کرد که همه خندیدن
- جمع کنید بابا چیزی نشده که حالا شماهم جو گرفتتون ... فوق فوقش میمرد جامعه بشریت به نفس راحت از دست ایمن موجود
- ناشناخته میکشید
- من تا حلواتو خودم درست نکنم هیجا نمیرم
- ایناها خاله من میگم این ناشناخته است ... کی تو این وضع حرف میزنه که این خرس حرف میزنه
- مامان - آریین بسه کجای دخترم عین خرسه؟
- یه ذره به کارای آریین خندیدیم که همه رفتن ومن موندمو مامان
- مامان من بخوابم تو کنارم میمونی؟
- آره گلم
- دستشو مثل بچه گیام تو دستم گرفتم و سرمو گذاشتم روبالش
- نمیدونم وقتی خوا بودم چه اتفاقی افتاد ولی وقتی چشم باز کردم وی فریاد تو اتاق احساس میشد از این همه توجهش خوشم اومده
- بودولی نباید اینسری منو آسون بدست میاورد چشمامو باز کردم
- مامان
- جون دلم بیدار شدی؟
- فریاد اینجا بود؟

- ... حرفی نزد که این کارش باعث شد من نیرو بگیرم جای سورومی که کنارم بودو پرت کردم باشدت روی زمین

باداد- من با چه زبونی بگم نمیخوام ببینمش؟

مامان- آروم باش دختر ... ترو خدا آروم زشته اینجا بیمارستانه

- نمیخوام اینجا توبله هم نیست که هرکی سرشو میندازه میاد تو

مامان آروم کردولی خوشم اومده بوداگه فریاد شنیده باشه حداقل حساب کارمیاد دستش

... الان چندروزی که ازبیمارستان مرخص شدم وخونهی خودمون بودیم برگشتم تهران این مدت از فریاد خبریی

نداشتم غیر اینکه گه گاهی میمومد خونمون ولی من اصلا بیرون نمیرفتم هنوز دلم باهاش صاف نشده بود فقط

میدونستم

که سارا بخاطر کاری که کرده بود باید بنا به قانون متم اصلی اعاده حیثیت ماده ۶۲ البته اینارو آریین گفت سارابه

شیش ماه ویک روز زندان وشهاب برادر شیوا اونم برای چهارماه حبس وشیوا واقعا ازش متنفر بودم وندیدمش

ازاون شکایت نکردم وگذاشتم تاآخر عمر با عذاب وجدانش دست وپا بزنه

این چندوقته نسبت به تموم اطرافم حس خوبی نداشتم احساس میکردم همه دارن دوباره بازی جدیدی رو برام

شروع میکنن

در اتاقم به صدا دراومد

- بفرمائید

مامان اومد تو

- تبسم جون مامان مهمونی امشبو یادت نره پاشو به خودت برس عزیزم

- باشه مامان الان حوصله ندارم بذار بعد

مامان سرییی تکون داد ودوباره رفت بیرون که سریع ازش پرسیدم

- مامان فریادم میاد امشب؟

مامان خنده ایی کرد... ای وای لو داده بودم .. به قوا آریین وادادم

- دلت تنگ شده؟

برای اینکه مامان شک نکنه

- نه میخوام بشم ملکه عذاب فریاد

اخماشو کرد توهم

- به من دروغ نگو چشمات یه چیزه دیگه میگه

سریع نگامو دوختم پایین

که مامان اوم کنارم نشست

- الهی فدات بشم بجای اینکه ملکه عذابش بشی یه بار همسرش باش یه بار اونی باش که فریاد میخواد دخترم

- مامان پس من چی فریاد هیچ وقت اون طوریی نبود یه من میخواستم

- خودتم میدونی دروغه قبل وقتی که باهم سر اون موضع دعوا داشتیدم فریاد خیلی مهربون بود این توبودی که اذیتش میکردی

البته اونم خیلی اذیتت کرد ولی جفتون مقصرید

- مامان اون مقصر اصلی

- آره ولی الان پشیمونه چندبار اومده اینجا ولی تو هر بار با بی محلی ردش کردی تبسم جون مامان امشب آخرین فرستته از دست

نده ... به دنبال حرفش از اتاق رفت بیرون

این چندوقته دلم واقعا برای فریاد تنگ شده بود منم دوستش داشتم این انکار پذیر نبود ولی بهتر به قول مامان این ماجرا رو خیلی

کش ندم از جام پاشدم یه دوش گرفتم یه دست لباس که باخودم از انادا آورده بودم رو انتخاب کردم یه پیراهن بلند بور که از

جلوکوتاهیش تا سر زانو بود ودونباله بلندش می افتد روی دستم لباسم صورتی رنگ بود که کار دست روش شده بود ودامنم از

صورتی کم رنگ وپرنگ تشکیل شده بود لباس اندازه تنم بود وخیلی باز نبود یقه بسته ایی داشت وبی نهایت زیبا بود موهای

بلند فرموژل زدم و گذاشتم خشک بشه ویه آرایش صورتی وطلایی خیلی کم رنگ تو صورتم بکار بردم ویه کلیپس پروانه ایی

بود که از رنگ های صورتی پرنگ وکم رنگ وطلایی توش به کار رفته بود موهامو باهش حالت دادموکنار صورتم بستم

وکفشای صورتی پاشنه ده سانتی عروسکیمو پام کردم و دوش ادکلان گرفتم این بار یه ادکلان متفاوت استفاده کردم تقریبا بوی

مشروب میداد و کاملا تحریک کننده

. و در آخر حلقه امودستم کردم

از توی آیینه به خودم نگاه کردم

- برو که بریم تبسم خانوم امشب شبه تو

در اتاقو باز کردم و رفتم توی پاگرد چند نفر از مهمونا اومده بودن و صداشون فضای سالن و پرکرده بود آروم آروم از پله ها رفتم

باز احساس ملکه بودن بهم دست داده بود به آخرین پله که رسیدم چشمم تو چشمای وحشی فریاد گره

خرد سریع چشممو دزدیم

واز کنارش رد شدم دستمو گرفت

- سلام زیبای من

ویه چشمک انداخت شیطون شده بود

باکمی تعلل جواب دادم - سلام خوبی؟

- مهمه حال من؟

باید نقشمو خوب بازی میکردم تا مامان به چیزی شک نکنه و تا آخر شب فریاد و کنارم داشته باشم دستمو بغل کردم و گفتم

- حتما مهمه که پرسیدم

لیوانی که دستش بود و یه کمی تکون داد سرشو انداخت پائین منم داشتم نگاهش میکردم و تو دلم قربون صدقه اش میرفتم و کیلو

کیلو قند آب میشد واقعا دلم براش تنگ شده بود یه کت شلوار توسی با بلوز مشکی و یه کروات سفید و با مخلوطی از توسی

وزرشکی خیلی جذاب و خواستنی شده بود

داشتم نگاهش میکردم که سرشو بلند کرد و غافلگیرم کرد

- تموم شدم اینجوری که بذار تا آخر شب یه ذره ازم بمونه
میخواستم جواب دندون شکنی بهش بدم که انقد خودشو تحویل نگیره که آریین وفرهاد اومدن سمتمون
آریین - به به راپانزل خانوم تشریف آوردن
- تو هیچ وقت چشم دیدن موهای منو نداری
فرهاد- اینارو ول کن فریاد نظرت در مورد اینی که میگم چیه؟
میگم تو عروسی فرزین یکی از دوست دختراشو دعوت کنم بعد سر آخر عروسی داد بزنم به افتخار دوست دختر
دوماد
بعد خودشون با آریین شروع کردن به خندیدن ولی فریاد به یه خنده کوچولو بسنده کرد
نگاهم به سمت فرزین کشیده شد داشت مخ یکی از دخترای فامیلو میزد این پسر شگردای خوبی برای بدست
آوردن دخترا داشت
به چشمم دیده بودم که چطور حتی سنگ ترین دخترا رورام خودش میکنه
بهناز اومد سمتمون
- چیه فرهاد گذاشتی رو سرت اینجارو آروم بخند
آریین - بهناز خانوم چتونه دوباره ناراحتید؟
بهناز لباسو جمع کرد وبه طرزبامزه ایی که ناراحتیشو نشون میداد گفت:
اون دختره رو مبینی؟
آریین - آهان ... خوب
- اون کیه؟
- دختر نوه عمه آقاچونه
بهناز دادمه داد - قرار بود جای نیکی کریمی ، تو فیلم زن ها فرشته اند از این استفاده بشه ! بخاطر موقعیت باباش
، که تو ایران مطرحه کارخونشون ، رد کرد !
یهو آریین شروع کرد به خندیدن
فریاد - یه ذره جنبه نداری خوب بلند بگو ماهم بخندیدم

- آخه باباش تو کارخونه آقاجون حساب داره بعدشم حقیقت: تو تئاتر مدرسه شون بازی می کرد، که از گروه اخراج شد!! مامانم میگفت

واقعا خنده ام گرفته بود اصلا قادر به کنترل خودم نبودم وبلند یه قهقهه سر دادم که همه ساکت شدن منم که خوب خنده هامو کردم

آروم شدم

فریاد اخماشو کرد توهم

- دیگه اینجوری نخند

- چطوری؟

صورتشو آورد نزدیکم جوری که فقط من بشنوم گفتم:

- اینطوری خیلی شهوت انگیز میشی

یه لبخند زدم ورومو کردم به بهناز

- چه خبرا دیگه عزیزم؟

- هیچی تا میام یه ذره رژیم بگیرم هرچی عروسی، جشن تولد، مهمونی، دعوت دوستانه به شام، دعوت به ناهار، افتتاح یه رستوران

جدید طبقه پایین خونه، نامزدی جد و آباد، خلاصه همه اینا تو یک ماه برات اتفاق میفته

فرهاد - عزیزم تو تمام نمکت به اینه که توپولی!!!

فرهاد میدونست که بهناز به این جمله خیلی حساسه از عمد گفتم

منم به طرف داری از بهناز گفتم - اتفاقا مردای رویه تفالو (نچسب) زنای توپول خوش بخت میکنن

بیچاره فرهاد اصلا اینجوری نبود

- باشه زن داداش اینجوریه؟

از لقب زن داداش یه حسی بهم دست داد یه حس خوب دوید رفت زیر پوست

فریاد - بهناز جون مثل اینکه غذاهای مامانم بهت ساخته که اینجوری شدی

همه میدونستن که بهناز آشپزی بلد نیست هرشب خونه نازنین جون

- ولی من آشپزیم خیلی خوبه اصلا تو خونمه

فرهاد - آره تبسم جون میبینم فلفل دلمه ایی از زیر پوستت داره رد میشه

- فریاد یه چیز بگو دیگه

فریاد شونه ایی بالا انداخت و خندید

- ای بابا پایان نامه ام نشدیدم از مون دفاع کنن

یهو آهنگ گذاشتن و فرهاد دست بهناز و گرفت و کشید برد وسط آریینم رفت که سمت فرانک مطمئن بودم که

میخواود بهش پیشنهاد

بده من موندم و فریاد بهم نگاه کرد

- فریاد

- جانم؟

- بریم یه چیز بخوریم؟

- بانوی من هوس چی کردن؟

- اووم... من پلیمبر میخوام و یه مقدار کیکی ... دستمو گذاشتم روی دلم ... آخه گشمنه

- کیکی چی؟

- مثل همیشه

- باشه عزیزم برو بشین اونجا الان برات میارم

فریاد رفت و منم رفتم کنار پنجره روی مبل نشستم ماه نقش قشنگی روی آسمون انداخته بود که

حضور فریاد و حساس کردم

سر بر گردوندم بهش لبخند زدم و یه کم جمع تر نشستم که کنارم جا گرفت

- چی شده امشب مهربون شدی؟

ولی نکنه نقشمو فهمیده بود ... دستمو با یه حرکت انداختم دورش

- مگه من همیشه مهربون نبودم ... باشیطنت بهش نگاه کردم

یه قلب از آب میوه ایی که دستش بود خورد و جواب نداد

به مبل تکیه داد و دستشو دور کمرم انداخت

کاملا تو بغلش بودم که متوجه شدم مامان داره نگاهم میکنه برای همین پیشتر تو بغلش رفتم

فریاد - میدونی عزیزم همیشه دوست داشتم یه جورایی بغلت کنم که خداهم پیدات نکنه و فکر کنه مادوتا روح تو یه بدنیم

سرمو گذاشتم روی سینه اش ومنم واقعا بعداین همه دوری دلم برای آغوش گرمش تنگ شده بود
- فریاد ...

- هیــــــــــــــــش هیچی نگو

سرشو کردتوموهام وبوکرد

فریاد- تمام تاروپودمی

سرمو برگردوندم نگاهمو تو چشمای مهربونش قفل کردم
- فریاد ...

- جانم؟؟؟

- چرا دوست داشتن نسبت به حساب نمیاد

مثلا بگن شما چه نسبتی با این آقا داری؟

اشاره کردم به خودش ... - ومن بگم دوستشون دارم
خندید

- این الان اعتراف بود؟

چشمامو این ور اونور کردم با حالت بامزه ایی گفتم
- کی؟ من؟

- بله همین شخص شخیص شما

- اشــــــــــــــــتباه شده من که چیزی نگفتم

- یه ذره فکر کن

دستمو گذاشتم روی لبم وگفتم: اومــــــــــــــــم چیزی یادم نمیاد

یه تای ابروشو دادبالا و صورتشو آورد جلو ولباشو گذاشت روی لبم وبا حرارت بوسید بوسه های پی در پی وطولانی

اولش هنگ کرده بودم ونگاهش میکردم ولی کم کم به خودم اومدم ومنم همراهیش کرد!!!!

صدای سرفه ای اومد

آریین- مزاحمم مثل اینکه

من که سرمو انداختم پائین

فریاد جواب داد - کاری داری؟

- اوه ... چقد طلب کار مامان گفت پیام برای شام دعوتتون کنم ولی شما قبلا چیزه دیگه میل کردی نه؟؟؟

وباشیطنیت نگاهمون کرد

باهول گفتم : منظور؟

باشیطنت اومد ... آریین- الان نشونتون میدم من واسه کارم سنددارم

وای نکنه .. تواین فکر بودم که اومدولییوان پلیمبروروبرداشت وباشاره به کیک گفت : اینم سند

فریاد - یه دستی میزنی؟

آریین - تبسم جون سوتی رو دادی خواهرمن

وخنده مستانه ایی سرداد ورفت

به فریاد نگه کردم که اونم خندید یکی زدم به بازوش

- بدجنس

دستمو دور دستاش حلقه کردم ورفتیم سمت میزکنار آریین وبهناز

آریین - تبسم بال هارو که نرخت بره خاله؟

- بال چی؟بال مرغ؟

- نه بال بالگرد آخه بالگرد شخصیم بالش شکسته نیاز دارم

- تو دوباره شروع کردی؟

رفتم برای خودم یه مقدار برنج ریختم وجندتاجوجه وکباب تبریزی گذاشتم فریادم به تبعیت از من همین کارو

کرد

- فریاد تو سالاد فصل بذار منم سالاد اولویه برمیدارم
- چشم ... ولی خوب چه کاری از هردو تاش برمیداریم
- شونه بالا انداختم ورفتم روی میزی که بچه ها نشسته بودن کنارشون نشستم
- فرزین - آریین خبر از طلا نداری؟
- چطور؟
- میخوام حلقه بخرم؟
- آریین - حلقه ازدواج؟
- پَـ نَه پَـ سره صحنه فیلمبرداری ارباب حلقه ها بودیم، حلقه کم آوردیم، اینه که میخوام برم بخرم همه خندیدن که آریین اومد کنار فرزین یکی زد پس گردنش
- بچه من خودم مخترع این پ نه پ ها هستم تو اومدی منو مسخره میکنی؟
- خوب بابا باحلقه چیکار میکنن ازدواج دیگه
- آفرین توازدواج کنی جواب یه مملکت دختروکی میده؟
- فرزین چشمو ابرو مینداخت که آریین جلوی دخترمورد علاقه اش سوتی نده ولی آریین توجهی نکرد وهمینطور ادامه میداد
- چشم گردوندم دیدم فریاد کنار پدر بزرگ ایستاده بود وباچند نفر داشتن بحث میکردن
- وبشقاب غذادستش بود وبا التماس نگاهم کرد که نجاتش بدم بقشاب خودمو دادم دست فرانک که داشت میرفت برای خودش
- غذابریزه ورفتم نزدیک فریاد صدایش زدم- عزیزم میشه اون بشقابو بیاری گشمنه ها!!!
- فریاد - الان میام عزیزم
- واز همه عذر خواهی کرد واومد سمتم
- مرسی که نجاتم دادی وگرنه میخواستن تا آخر شب درمورد کارخونه واین چیزا بحث کنن
- تبسم اینجا تبسم اونجا تبسم همه جا
- خندیدیم وباهم رفیتم پیش بقیه ولی از شانس بدم فرانک بابشقاب من مشغول غذاخوردن بود

– _____ه ... فرانک

فرانک – ببخشید خو فکر کردم نمیخوری میخوای بافریاد بخوری؟

فریاد – حالا هم که چیزی نشده بیا عزیزم باهم میخوریم

مجبوری با فریاد توی یه بشقاب غذاخوردیم

بهناز و فرهادم باهم خوردن

لبخند زد – تقلید کار میمونه ها .. میمونم جز حیونه!!!

بهناز خنده ایی کرد و گفت – آخ اگه نمیگفتی من فکر میکردم میمونه جزء حیواناته

به غذا خوردن خودم و فریاد نگاه کردم وبعد به غذا خوردن بهناز و فرهاد اونا باشوخی خنده گوشتارواز جلوی هم

میکشیدن ولی

فریاد بیشتر گوشتارو گذاشته بود جلومن تا بخورم قاشقشو داشت میداشت تو دهنش که گفتم

– من اونو میخوام

– بیچاره دهنش باز موند

ولی لبخند زد و قاشقشو گرفت جلو دهن من و منم باولع خوردم

تا آخر شب مامان و نازنین جون هر کدوم بالبخندبه مانگاه میکردن و درگوش هم یه چیزایی میگفتن خندیدن

خیلی خسته شدم و مهمونا هم دونه دونه داشتن میرفتن بلندشدم روبه مامان گفتم من میرم بخوابم

توی پله هامتوجه شدم فریادم داره دنبال میاد

توجام ایستادم که بهم رسید

– تبسم جان عزیزم باید باهات حرف بزنم

دو تادستمو گذاشتم دو طرف صورتش

– فریاد الان وقتش نیست یه مقدار دیگه بهم مهلت بده

بانگرانی و کلافگی دست کشید تومو هاش

– ولی عزیزم فکر نمیکنی دیگه خیلی داره طول میکشه غیبتت؟

یه بوسه گذاشتم رولباش و میدونستم این بوسه کار خودشومیکنه

- خواهش میکنم یه چندروز دیگه

انگار راضی نشده بود ولی باین حال گفت: زیاد طولش نده

دستمو براش تکون دادم وچشمکی زدم وازپله ها رفتم بالا در اتاقمو بستم مشوش تر ازاین حرفا بودم لباسامودر
آوردم انداختم

روی تخت سرمو تودستم گرفتم چشمام پراشک شده بود این همه محبت و صداقت فریاد داشت منو نگران میکرد
نمیتونستم نقشمو

اجراکنم مادوتا هرکدوم به یه مدت دوریی ازهم نیازداریم باید بیشترقدرهم وبدونیم وقتی همه مهونا رفتن رفتم
کنار پنجره

به آسمون نگاه کردم

- بابایی خودت کمکم کن که بتونم از پیشش بریبام همه کارارو کرده بودم فقط باید بامامان صحبت میکردم واونو
قانع میکردم

آقاجون از فردا به مدت یه هفته به یه مسافرت چندروزه میرفت من باید همه کارارو ازفردا شروع کنم

باین خیال سرمو گذاشتم و خوابم برد

با نوازش دستی از خواب پاشدم آرو پلک زدم مامانو دیدم داشت موهامو ناز میکرد

- بیدارشو دختر تنبل

- مامان

- جانم

- یهذره دیگه

- یه ذره دیگه چی؟

- موهامو بمال

- پاشو تنبل خانوم ... برات یه عالمه حرف دارم

- اوهم ... مامان حرف باشه برای بعد من میخوام بازم

چشمامو لجوج گذاشتم روهم ومامان مجبورشد سرمو نوازش کنه

نیم ساعت بعد

- تبسم ... دستم درد گرفت دخترم

سرمو ازروی پاش برداشتم صاف نشستم جلو

- امر بفرما مامانی

- دیشب بافریاد آشتی کردی؟

- بله

بغلم کرد وسرمو بوسید

- وای تبسم مادر میدونی چه کار خوبی کردی خیلی خوشحال شدم

- ولی

یه هو همه خوشحالیش از بین رفت وبا سوظن به من نگاه کرد

- ولی چی؟

- مامان راستش چه طوری بگم من دیشب از فریاد قول گرفتم

مامان دقیق زل زده بود توچشمام ... یه کم نگاهش کرد زیر لب گفتم : آخرین بار بهت دروغ میگم عزیزم

- به یه شرط من میرم

- چه شرطی؟

دوباره زل زد بهم همیشه همین بود میخواست صداقتو از چشم بکشه بیرون

- من دیشب به فریاد گفتم به شرطی میبخشمش که بذار ... بذاره من شمارو برای درمان برگردونم کانادا

ابرو در هم کشید

- این امکان نداره

- مامان خانوم اونسری حرف شما بود اینسری حرف من ... تاشمادرمان نشید من هیچ جا نمیرم

- تو میفهمی؟ به درمان من اعتباری نیست معلوم نیست تا چندوقت طول بکشه تو تا کی میخوای فریادو ول

کنی؟

- مامان این شرطه من و فریاد باید قبول کنه
- من با فریاد باید حرف بزنم
- وای نه اگه فریاد خبردار میشد همه نقشه هام خراب میشد
- نه مادر من من با خود فریاد حرف زدم حرف منو باور نداری؟
- نیاز به یه کم شلوغ کاری بود ... از جام پاشدم
- شما هیچ وقت بهم اطمینان نداشتید ... همیشه فریاد ... همه جا اون ... پس من چی مامان؟
- خوبه ... خوبه شلوغش نکن باید فکر کنم
- مامان فکر کردن نداره من این چندوقته دنبال کارای ویزا بودم جورشده و کیلی که گرفته بودم دیروز زنگ زد تقریبا همه کارا آماده است
- اونوقت چطوری از فریاد اجازه گرفتی؟
- کافی بود مامان شک کنه سریع گفتم - مامان من فریادوتوی عمل انجام شده قرار دادم
- کاردرستی نبود
- اون باید قبول میکرد ... شونه های مامانو گرفتم
- مامان شما برام از همه چیز مهمتری
- من زندگیمو کردم دخترم ... بخاطر من این کارو نکن
- مامان یه عمر شما منو به دوش کشیدید حالا نوبته من که خودمو بهتون ثابت کنم
- از جاش پاشد
- نکنه قبول نکنه
- کی پرواز داریم؟
- وای باورم نمیشد مامان به این آسونی قبول کنه
- من امروزمیرم دنبال بیلیت احتمال فردا یا پس فردا
- ولی قبلا بیلاتا رو گرفته بودم از طریق وکیل
- یادمه رای اومدن خیلی معطل بیلیت مشیدیم؟

- نه توی مرکز هواپیمایی فریا یه دوستی داره از اون کمک گرفتم
وای خدامنو بخاطر این همه دروغی که به مامان گفتم ببخش
- باشه ... ولی من از پدر بزرگت خداحافظی نکردم
- مامان آقا چون نباید بفهمه ... بفهمه مانع میه و خودشو به زحمت میندازه
- بعدا از دستمو ناراحت میشه
- اشکالی نداره رسیدیم اونجا بهشون زنگ میزنیم مهم فریاد که خبر داره
از اتاق رفت بیرون ... نفسمو پرصدا دادم بیرون
- توجام داراز کشیده بودم یهو صدای صحبت کردن مامانو شنیدم
- سریع از جام پریدم رفتم پایین حدسم درست بود مامان داشت از نازنین جون خداحافظی میکرد سریع رفتم جلو
نذاشتم حرفشو کامل کنه
- مامان - نازی جون صبر کن ببینم تبسم چی میگه؟
- بعد دستشو گرفت جلو گوشی روبه من - چیه دارم حرف میزنم بال بال میزنی؟
- هیچی به ذهنم نمیرسید
- آهان مامان گوشی رو بده من
- مامان - نازی جون گوشی تبسم کارت داره
- گوشی رو سریع ازش قاپیدم و گذاشتم کنار گوشم
- سلام
- سلام به روی ماهت عروسکم
- مرسی مامان فریاد هست؟
- آره داره میره بیرون
- میشه گوشی رو بدی بهش؟
- آره گلم ... چند لحظه
- وای خداحالا من چی به این بگم

داشتم فکر میکردم که صدای مردونه فریاد تو گوشم پیچید

- جانم؟

- سلام

- سلام عزیزم

- تو خوبی؟

حرفی واقعا برای زدن نداشتم

- تو خوبی خانومی؟

- من اول پرسیدم

- تو خوب باشی منم خوبم

- منم خوبم

- کی برمیگردی اصفهان؟

- صبر میکنم تا توهم بیای باهم بریم

وای خداتا فریاد اینجاست دست ودلم میلرزه برای هرکاری

- عزیزم چرا ساکتی؟ میخوای پیام دنبالت بریم بیرون؟

- نه ... نه

- چرا چیزی شده؟

نباید میذاشتم فریاد بیاد اینجا اگه بیاد مامان حتما لو میده

مامان- تبسم جون بگو ناهار بیاد اینجا تنها بییم

فریاد - خب آخ جون به مهساجون بگو تما میام خانومم که منو لایق نمیدونن دعوت کنن

کارداشت خراب میشد

- نه چیزه

- چیزی شد گلم؟

- نه ... نه

- پس چی؟
- فریاد قولمون یادت رفت؟
- خب ... باشه پس گوشه بامامان تا من بیشتر از این وسوسه نشدم
- خداحافظ
- خدانگه دار .. تاروپوادم
- هنوز توهنگ کلمه آخری که فریاد گفته بود، بودم باورم نمیشد جمله خیلی قشنگی بود ... وای خدا باز این حرفای فریاد داره تحریکم میکنه نذار مانع بشه
- نازنین - تبسم جون گوشه رو میدی مهسا؟
- نازنین جون مامان رفت تو اتاقش یه ذره سردرد داشت
- باشه عزیزم بعدا حالش بهترشد خودم زنگ میزنم
- خداحافظ
- خدانگه دار
- لبخندی از حرف فریاد روی لبم بود
- خوبه لبخندات فقط برای فریاد
- مامان ... از پشت بغلش کردم
- شما که حسود نبودید؟
- آخه تو قبلا انقد تفاوت نمذاشتی عدالتت کجاست؟ قیافه برزخیتو من باید تحمل کنم لبخنداتم مال فریاد
- از مامان جداشدم رفتم تودست شویی صورتمو شستم
- از تو آینه به خودم نگاه کردم
- تبسم تو میتونی ... یه چشمک برای خودم زدم اومدم بیرون از دستشویی
- رفتم آشپزخونه
- به به دریا خانوم چی کار کردی ...
- یه لبخند اومد گوشه لبش

نشستم پشت میز برای خوردن یه لقمه درست حسابی درست کردم و خوردم بعد آب میوه لقمه بعدی رو گوجه خیار گذاشتم و خوردم ... باید امروز برم بیرون تا مامان شک نکنه بگم که بلیتا رو گرفتم

داشتم صبحانه میخوردم و برنامه روز مره امو برای خودم میچیدم

میز رو به کمک دریا جمع کردیم و رفتیم تو اتاقم لباسامو با یه مانتو جذب صورتی و یه شلوار لی آبی و شال آبی صورتی کامل کردم از اتاقم اومدم بیرون

- کجا میری؟

رفتم کنار مامان گونه اشو بوسیدم - دارم میرم دنبال بلیتا

مامان - عزیزم بهتر نیست صبر کنی؟

چهره مامان حاکی از نارضایتی درونش بود

- نه ... ما باهم حرف زدیم قرار نبود بزنی زیرش؟؟؟

مامان - باشه فعلا که ریش و قیچی دست تو

دوباره بوسیدمش و از خونه رفتم بیرون ماشینو که حسابی خاک گرفته بود رو از پارکینگ برداشتم و گاز دادم دلم خیلی برای ماشینم تنگ شده بود زدم رو فرمون

- کجای دنیا ترو داره

تو خیابونا برای خودم ویراژ میدادم جلوی یه مرکز خرید نگه داشتم پیاده شدم

مامان الان فکر مکنه من تو دفتر هواپیمایی هستم ولی نمیدونه اومدم خرید ... هه

ولی خداجون قول میدم دیگه بهش دروغ نگم

بلیتارو از قبل آماده کردبدم از وقتی که از اصفهان اومدم دنبال کارام ودم چون متولد اونجا بودم زود کارام جورشد و زیاد طول نکشید باید یه وقتی گیر میاوردم تا بامامان حرف بزنم که سفر پدر بزرگ بهترین موقعیت بود

همینطور که داشتم باخودم حرف میزدم توجهم رو یه مغازه لباس زیر فروشی جلب کرد یه لباس خواب دکلمته زرد کهربایی خوش رنگ دلمو برد

- ولی من میخوام چیکار؟

شونه بالا انداختم واز جلوش گذشتم چند قدم رفتم و بی خیال به ندای درونم انو خریدم یه ست زردومشکی پولک دارم برای زیرش خریدم از خریدنش انقد ذوق کرده بودم که برای خرید لباس عروسیم انقد ذوق نداشتم

- نه و نلبکی این کارت یعنی تلافی ... انتقام
- برای جفتمون بهتره
- تبسم برای تو بهتره هیچ فکر کردی بی خبر بذاری بری اون چی میکشه؟
- همین اون خیلی مهربونه خیلی خوبه بابت این چندوقته چندبار اومده معذرت خواهی ولی من دودلم نمیشه که کیانا هرسری هر کاری من خواستم بکنم اون شک کنه ... اصلا چرا بهم شک کرد؟ هان؟
- تبسم توهم جای فریاد بودی شک میکردی نگو این حرفت کاملا بی منطق
- نه من بهش اعتماد دارم
- آره اعتماد داری چون تا حالا از فریاد چیزی ندیدی و جز دوستت دارم صادقانه چیزی نگفته ولی تو چی تو هرروز وهر ساعت بهش میگفتی ازت متنفرم ... من بودم شک میکردم حق داره
- واقعا گیجم
- تبسم بدترین کار بازی با احساسات دیگرانه ... بهش بگو باید بری
- نه بگم نمیذاره ... یا خودشم باهام میاد
- این بهتره
- ولی من نمیخوام ... میفهمی کیانا من اصلا نمیخوام اونو ببینم
- پس طلاق بگیر
- نمیتونم
- چرا؟
- طلاق نمیده
- آه_____ان .طلاق نمیده یا تو ...
- هیچم اینطور نیست
- برای من ببند خالی هی ببند ولی به دلت نمیتونی دروغ بگی دختر خوب
- بگذریم ... تو چه خبرا؟؟؟
- آره دیگه یعنی بیچ کیانا خانوم

- کیانا بسه

هرجفتمون خندیدیم

حلوی خونشون نگه داشتم

- گدا آخرش یه شیرینی ندادی برای ماشینت

- بخدا یادم رفت ... نشست تو ماشین

- خوب بریم

- کجا؟

- شیرینی دیگه؟؟؟

- کیــــــــــــانا ... باتعجب نگاهش کردم

از ماشین پیاده شد از تو شیشه سرشو کرد

- خسیس میخواستم امتحانت کنم رد شدی

- باچند خانوم معلم

- زیر صفر هنوز عدد مربوط به تو اختراع نشده

چندید و دستشو تو هوا تکون داد رفت تو

منم گاز دادم صدای جیغ لاستیکا در اومد

جلوی خونه پار کردم اومدم ماشین فریاد دمه خونه پارک شده بود

دودستی زدم تو نشستم دمه خونه

- اگه برم خونه ... حتما مامان تا الان لو داده وای خدایا حالا چیکار کنم !!!!

یه کمی فکر کردم گوشیم زنگ خرد

از خونه بود از ترسم جواب ندادم . رد دادم دفعه بعدش فریاد بود بازم اون رد دادم

تو فکرو خیال بودم داشتم فکر میکردم چه خاکی توسرم بریزم که صدای اس ام اس اومد

فریاد نوشته بود _ تبسم بخدا اگه حتی از جو زمینم خارج بشی پیدات میکنم و بدستت میارم

لبمو گاز گرفتم

باسستی از جام پاشدم زنگ رو زدم در باز شد رفتم داخل

مامان دمه در ورودی منتظر بود اخماشم تو بود

منم دست پیش گرفتم عقب نیوفتم

سلام کردم بهش ولی سلامی که حتی خودمم صدامو نشنیدم فقط لبام تکون خورد از کنارش رد شدم رفتم تو

فریاد روی مبل جلوی ورودی نشسته بود دستش روی سرش بود داشت ماساژ میداد

- سلام

با یه جهش از جاش بلند شد

- به به ... به ساعتش نگاه کرد میدونی ساعت چندتالان کجا بودی؟

کنار لبمو گاز گرفتم سرمو انداختم پائین

صاف جلوم ایستاد دستشو گذاشت زیر چونه ام سرمو بلند کرد

- میگم هیچ گره ایی محض رضای خدا موش نمیگیره!!!

ولی اینجا برعکس این خانوم موشه فکر کرده گربه گرفته نمیدونه خودش تو چنگ گربه اسیر

یه جووری نگاهش کردم یعنی نفهمیدم

- که نفهمیدی!!!

- آره

- من تورو خیلی وقته ممنوع و خروجت کردم

باتعجب نگاهش کردم

- وکیلت وقتی فهمید ممنوع و خروجی بهم زنگ زد میدونی از کجا آورده بود؟

سرمو تکون دادم

- میگفت دنبال کارات بوده وقتی دیده نمیتونی به خارج از کشور سفر کنی پیگیری کرده به شماره من رسیده

قرار دش به تو هیچی نگه تا من ببینم چقد برات ارزش دارم؟

- پس برای همسنة نرفتی اصفهان؟

سرشو تکون داد یه تای ابروشو داد بالا

- نه مامان تنها نمیتونید
- با بابا میرم
- ولی مامان من میخوام کنار تون باشم
- مامان - تبسم بسه نمیخوام در این مورد دیگه حرفی ازت بشنوم
- نه من نمیذارم من میخوام کنار تون باشم ... تمام التماسو ریختم تو چشمام
- ولی روی مامان اثری نداشت همیشه یه دنده و لج باز بود باناراحتی رفتم تو اتاقم در اتاقو بستم ولی بیرون ایستادم صداشونو از الا میشنیدم
- فریاد جان برو دنبالش نذار ناراحت مونه
- فریاد - شما حالتون خوبه اتفاقی نیوفتاده که خوبه زود متوجه شدی
- من واقعا نمیدونستم که تو نمیدونی
- من میدونستم مهساجون ولی میخواستم به خودم و تبسم یه فرصت دیگه بدم ولی متاسفانه تبسم ین فرصتو از خودش گرفت
- صدای پای فریاد میومد سریع پریدم تو اتاق رو تخت به شکم دراز کشیدم فریاد اومد تو
- اجازه هست؟
- اجازه مال وقتیته که بیرون در نه اومدی تو؟
- خندید - اتاق همسر مه اشکالی نداره
- سرمو گذاشتم روی متکا بهش توجه نکردم اومد رو تخت نشست روسریمو از سرم کشید - عزیزم نمیخوای برگردی؟
- نه!!
- اوه چه قاطع
- دوباره سکوت
- بریم بیرون؟؟؟
- خودمم دلم هوس بیرون کرده بود ولی نمیخواستم به این زودی قبول کنم
- جوابشو ندادم دشت باموهام باز میکرد خوابم داشت میگرفت

و در بسته شد ... اینسری نمیخواستم اینطوری بشه واقعا منظورم این نبود که ناراحتش کنم از نجره نگاهش کردم سوار ماشین شد و حرکت کرد ؟؟؟؟

دستی روی لبم کشید هنوز داغ بود زبونمو یه دور روی لبم کشیم که مزه لبای فریاد حس کنم ...

فقط یه سوال اطراف مغزم داشت میچرخید اونم این که چرا؟؟؟ چرا انقد دیر همراهیش کردم؟

فریاد این چندوقته واقعا توی عذاب روحی زیادی بود اونم یه مرد احساس داره همیشه اون برای ابراز دوست داشتنش اول حرکت کرده ولی من چی حتی یه قدمم به سمت برداشتم

..... الان دوروز از اون ماجرا میگذره فریاد نه زنگ زده نه جواب زنگامو میده

میدوم که هران ولی به همه گفته که به من بگن اون رفته اصفهان ولی یه حسی بهم میگه فریاد اینجاست اون بدون من نمیره مطمئنم ؟؟؟؟

باید منم به ریاد ثابت کنم که دوستش دارم

اول یه دوش گرفتم بعد یه لباس باز برداشتم برای توی خونه و مانتو زردم باشلوار لی مشکی جذبو پوشیدم با یه شال ترکیبی زرد و مشکی و آبی خیلی ه صورتم میومد کیف و کفش ورنی مشکیمو برداشتم یه صندلم مطابق با رنگ لباسم رو برداشتم تمام وسایل آرایشمو برداشتم تا اونجا آرایش کنم

به تاکسی زنگ زدم و یه ماشین خواستم

چند لحظه بعد دمه خونه بود با یه احساس خوب نشستم تو ماشین تا دمه خونه فریاد اینا حرفی نزد

جلوی خونه پیاده شدم زنگ زدم

- بله؟

- تبسم

صدای شاد نازنین جون تو گوشه پیچید

- تویی عروس گلم بیا بالا قربونت بشم

و گوشه رو گذاشت در رو نزده و د از هولش دوباره زنگ زدم

- بله؟

- مامان نمیخوای در رو باز کنی؟

- وای ببخشید عزیزم

تیک

در باز شد رفتم داخل خونشون خونه واقعا زیبایی بود نازنین جون واقعا حق داشت نتونه تو اون ساختمون کوچولو زندگی کنه

- سلام دختر گلم بیا تو؟؟؟

- سلام مامان

صورتشو بوسیدم

- بیا بشین گلم

روی مبل نشستیم ... کیف و وسایل مامان یه گوشه بود

- جایی قراره برید؟؟

- امشب جایی خونه یکی از دوستانمون دعوتیم ولی این پسره فریا....

ادامه جملشو نگفت

- منظورم فرهاد میگه نمیامو حوصله ندارم

دیگه لو داده بود

- مامان فریاد تهران نه؟؟؟

- نه مادر خیلی وقته رفته

خنده ام گرفته بود چشماش داشتن لوش میدادن

- من دارم فریادو حس میکنم مگه میشه رفته باشه؟

نازنین جون خندید - آره عزیزم نرفته ولی ه همه گفته حق نداریم بهت بگیم

- میخوام ببینمش

نازنین جون یه چشمک زد - باشه عروس گلم پس من میرم که شما راحت باشید

واقعا خیلی میفهمید- وای نه نمیخوام شما مجبور بشید برید

- نه فریاد که همراه مانمیومد !!! الانم تازه رفته بیرون نیم ساعت دیگه برمیگرده

از جاش باشد کیفشو برداشت

- من دیگه میرم دخترم به ها هم باهام میان راحت باش بازومو فشار داد ویه لبخند زد

- ممنونم

- خداحافظ

ازدرفت بیرون

استرس عجیبی داشتم سریع رفتم تو اتاق فریاد لباسامو عوض کردم از تو آئینه به خودم نگاه کردم یه تاپ طلایی یه دور گردنی بود و ازبشتش یه چاک کوچولو داشت و جلوش باز بود و یه دامن کوتاه مشکی کوتاه با این که خیلی کوتاه بود ولی ازم چاک داشت صندلای مشکی طلایمو پام کردم وسایل آرایشمو از توکیفم در آوردم یه مقدار سایه طلایی و بادنباله قهوایی زدم و یه رژ گونه قهوایی لبامم که رژ مایع کالباسی رنگ زدم و روش یه مقدار حجم دهنده زدم در آخرم مژه هامو با ریمل حالت دادم یه خط چشمم از روش کشیدم موهامم باز دور وبرم ولو کردم

از تو آئینه یه چشمک به خودم زدم

- حالا بامن قهر میکنی فریاد خان؟؟؟؟

صدای در اومد در پی اون صدای زنگوله از بالای در اومد لای در رو باز کردم

- الو ... داری چی میگم؟؟؟

- نه یه چندروز دیگه صبر کن ... تا خودم نیومدم هیچ کاری نکنید ... اوکی؟ نه باشه خداحافظ

گوشی پرت کردروی مبل رفت تو آشپزخونه

منم یواش یواش رفتم تو حال

یهو صداش اومد

- اه دیونه میشم بوش تو کل خونه پیچیده

دستمو گذاشتم روی قلبم اینم تعادلش دست خودش نیستا من عاشق چه دیونه ایی شدم باخودش بلند بلند

حرف میزنه

داشتم آروم ... آروم میرفتم که دوباره صدای دادش در اومد

- انگار نه انگار منم آدمم یه غذا نپختن

همه مردا همین شکم پرست انگار نه انگار من توخونه امون دلم برای این تنگ شده

که یهو از آشپزخونه اومد بیرون تو دستش یه کیکی و یه قهوه بود سریع پشت ساعت ایستادم خداروشکر ساعتشون بزرگ بود ومن میتونستم به خوبی پشتش قایم بشم نشست رو مبل و تلویزیونو روشن کرد

آروم آروم از پشتش رفتم وقتی بهش رسیدم دستمو گذاشتم روی چشماش!!!!

- هر دیونه ایی بیا بیرون قبلم ریختم؟؟؟

ولی من باز دست از روی چشماش برنداشتم دست کشید روی دستام

آروم زمزمه کرد - تبسم؟

دستمو برداشتم

سرمو خم کردم روی مبل از پشتش

- تو دیونه ایی من تورو نمیخوام باخودت حرف میزنی؟؟؟

اول خیره خیره نگام کرد بازی لباسم تحریکش کرده بود آب هنشو غورت داد ولی سریع به خودش اومد

- علیک سلام

- سلام چوپان دروغ گو

- تو که دوباره شمشیر بستیی!!! اومدی جنگ؟

- نخیر برای چی دروغ گفتی به همه که به من بگن رفتی؟؟

- مامان گفت؟

- نخیر خودم فهمیدم

- آره تو که راست میگی از کجا میخوای بفهمی؟

- احساست کردم

چشماش چهارتا شد

- خب نه یعنی حدس میزدم ... باز پرس اجاز هست بشینم؟

- اینهمه جا برو اونجا بشین

- باشه!!

سرمو تکون داد ... مجبورت میکنم بیای کنارم بشینی

تلوزیونو خاموش کردم و رفت رو صندلی روبه روش نشستم پامو انداختم روی هم و این کار باعث شده بود دامنم بیشتر بره بالا

یه لبخند زدم بهش

از بالا تا ایین داشت با چشماش منو میخورد ولی بیشتر حواسش به ون پام بود

- چیه سینما سه بعدی؟

- هــــــــــــــــان!!!

- جفت پاهام ... میگم سینما که اینطوری زل زدی به من؟

یکی از ابروهاشو داد بالا

- تلوزیونو برای چی خاموش کردی؟

- همیجوری!!!

و در ادامه اش گوشه لبمو گاز گرفتم یه گاز کوچولو که از نگاهش دور نمود

قهوه اش رو از روی میز برداشت مزه مزه کرد!!!

عاشق قهوه هایی که فریاد درست میکرد بودم خیلی خوش مزه میشد

- تعارف چیه؟

- هان؟

- جفت پاهام میگم تعارف بلدی؟

- نهچ

یه خنده ایی کردو خورد که این باعث شد قهوه پیره تو گلوش

خندیدم بهش ???

همینطور که داشت سرفه میکرد گفت: چشات شور ها

من بیشتر خندیدم بهش

- تبسم پاشو بیا بزن پشتم

رفتم کنارش که بزنم پشتش بخاطر اینکه صدلام خیلی پاشنه بلند بود به فرش گیر کرد افتادم تو بغل فریاد اونم دیگه سرفه هاش قطع شده بود سرمو بلند کردم بهش نگاهمو دوختم

- آگه میدونستم چشمت شور انقدم دست پا چلفتی هستی نمیومدم خواستگاریت

اخم کردم - از خداتم باشه طلاق ده خودتو خلاص کن خواستم از تو بغلش جداشم که خندید

- بودی حالا ...

دستشو محکم دور کمرم حلقه کرد

تو چشمام نگاه کرد داشتیم آب میشدم سرشو کردتو موهام میبویید

- بوی موهاتو دوست دارم تبسم خیلی ...

داغ شده بودم

- فریاد؟؟؟

- جانم؟

- من ...

دستشو گذاشت روی بینیش

- هیــــــــــــــــش دار از چشمت میخونم عزیزم

ترسیدم .. ترسیدم که دوباره دیر بشه دستمو دور گردنش حلقه کردم سرمو گذاشتم روی شونه اش

- دوستت دارم

از پت یه دستش دور کمرم بود یکی هم روی موهام داشت ناز میکرد

- منم دوستت دارم عزیزم

بغلش آرامشی داشت که هیچ کجا و تو بغل هیچ کس اون آرامش رو دریافت نکردم

سرمو جلو صورتش گرفتم

حس خوبی از حرفای فریاد بهم دست داد دوست داشتم براش خودمو لوس کنم

- کمرم درد میکنه!!!

- الهی بمیرم برات

دست انداخت زیر پام و بلندم کرد

گذاشت رو تخت

- الان ب مامان میگم برات یه چیزی بیاره

دستشو گرفتم

- نه فریاد استراحت کنم خوب میشم !!

- البته این درد طبیعی عزیزم ولی میترسم اتفاقی برت بیوفته

با آرامش چشمامو بازو بسته کردم کنام دراز کشید رو تخت منو تو بغلش گرفت!!

توسالن فرودگاه هی این ور اونور میرفتم فریادم دنبالم افتاده بود

- تو چرا از من جدا نمیشی؟؟؟

- چرا با این حالت انقد اینواونور میری عزیزم بشین الان هواپیماشون میشینه خانوم

- فریاد ولم کن نگرانم خوب

- یه ذره نگران پسرمن باش گلم تحرک برات خوب نیست یادت نیست دکترت چقد سفارش کرد!!

نازنین جون اومد کنارمون

- تبسم مامای بشین دخترم از صبح این پسرم یادرد گرفت هرکجا رفتی دنبالت اومد

به فریاد نگاه کردم که از چشماش استرس میبارید

یهو از دور دیدم مامان و آقاجون دارن میان

- اومدن

دویدم سمتشون که فریادم دنبالم اومد

مامان الان تقریبا یه ساله که تحت درمان قرار گرفت اون از من لجباز تر بود شرط گذاشت به شرطی که منو فریاد
بریم اصفهان میره کانادا برای درمان تقریبا یک سال از اون شب میگذره
پریدم بغل مامان

اشکام دست خودم نبو داشت میومدن مامانم عین من گریه میکرد
- سلام

دیگه نتو نستم تحمل کنم افتادم تو بغلش دوباره

- سلام به روی ماهت عزیزم ... قربونت بشم نرفته بودم که بمونم اینطوری میکنی مامانی
منو از خودش جدا کرد

- شنیدم داری مامان میشی!!!

فریاد رسیده بود به ما با عصبانیت گفت: چه مامانی از اون مامان شیطونا تا من این دوتارو بزرگ کنم پیر پیر
شدم....

نفسشو پر صدا داد بیرون

آقا جون خندید

زد پشت فریاد - هر که طاووس خواهد جور هندوستان کشد اقا فریاد

منو مامان بهم خندیدیم

خوابیده بودم که دستی تکونم داد

- عزیزم پاشو داری میسوزی

- کجا آتیش گرفته

فریاد یه لبخند بامزه زد

- گلم داری تو تب میسوزی جایی نسوخته

تمام بدنم در میکرد - تبسم فکر کنم وقتشه؟؟؟

- دست فریادو سفت گرفتم میترسم
- چشماش خیلی بهم اعتماد به نفس میداد
- یه مانتو بلند آورد تنم کرد منو تو بغلش گرفت سوار ماشین کرد
- خیلی سریع رانندگی میکرد خیابونا اون وقت شب خلوت خلوت بودن برای همین زود رسیدیم بیمارستان
- جلو در پارک کرد منو دوباره تو بغلش گرفت و برد سمت اورژانس
- سلام دکتر؟؟
- سلام خانوم ... سریع یه اتاق آماده کنید همسرم حالش خوب نیست
- چشم فریاد دنبالش اومد منو گذاشت روی تخت
- گریه ام گرفته بو خیلی میترسیدم
- فریاد من میترسم ...
- نترس من باهاتم خانومی
- من میمیرم؟؟
- با اخمای توهم و قیافه برزخی نگام کرد
- چته میترسم اینطوری نگام میکنی!!!
- میشه حرف مردن و زنی!!!
- دیگه وقش شده بود دردم داش بیشتر میشد فقط از بین همه صداها داد و فریاد های فریادو میشنیدم که با خواهش و دعوا از همه میخواست کمک کنن از هوش رفتم
- نور میخورد توی پنجره و باز تاب اونم تو صورت من میخورد!!!
- کم کم به نور عادت کردم دستم تو دستای فریاد بود و سرشو گذاشته بود روی دستم موهاشو ناز کردم که از خواب پرید
- ببشید نمیخواستم از خواب بیدارشی
- تازه به صورتش نگاه کردم ریش در آورده بود
- چرا خوار خواری شدی؟ عین جوجه تیغی

هیچی نمیگفت و نگاهم میکرد

- چته تو آدم ندیدی؟

- میدونی چندوقته بی هوشی؟؟؟

- نه!!

- چهار روزه نفه عمر کردی همه مارو

کشیدم توی بغلش

- عزیزم داشتیم دق میکردم این چندروز رو بدون تو

- فریاد بچه ام بچه ام کجاست؟ سالم؟

- نه !!!

- نه؟؟؟

اشکم در اومد یعنی بچه ام ناقص بود

دیدم فریاد میخنده

- دیوونه بچمون ناقص داری میخندی؟

- منظورمه عین مامانش خل ... دماغمو کشید!!!

اشکامو پاک کرد

زدم تو بازوش

- خیلی بدجنسی میاریش ببینمش؟؟؟

- آره صبر کن

از در رفت بیرون پرستار رو صدا کرد چند دقیقه بعد با یه نی نی کوچولو ناز اومد تو اتاق

گذاشتش تو بغلم آروم صورتش قرمز بود داشت دستشو میخورد

پرستار - گشنشه این چند روز که شیرتو نخورده الان بده بهش!!!

نگاهمو از پرستار گرفتم دادم به بچه اونم رفت بیرون از اتاق

- اوی مادر و پسر بابا رو نزنید!!!!

- اسمش چی؟

- اربین و فرهاد بهش میگن قلی ...

- فریاد!!!

چه ترسید صدای گریه اش بلند شد

- این چه طرز رفتار خانوم الان بچه میگه این چه مامانی از کدوم جنگل پیداش کردی؟؟؟

آروم شدم خودمم خنده ام گرفته بود

- فریان!!!! ... بذاریم فریان

- چشم هرچی خانومم بگه

به پسرم نگاه کردم با عشق و بالذت

- اگه به منم اینطوی نگاه میکردی به جای یکی از اینا دوتا بچه داشتیم

- خوب که چی همینم از سرت زیادی مگه نه مامان؟؟؟

- آی خدا مادر و پسر باهم دست به کاسه شدن ... رفتیم خونه باید یه دختر باباهم برای خودم درست کنم

- فریاد جلو بچه !!! بی ادب

خندید، من خندیدم ، فریان عزیزمم خندید!!!

"من ادمم زاده سختی ها و هر ناممکنی را میسر میکنم"

پایان

www.negahdl.com

نگاه داندلود مرجع داندلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید